

* هوالعلیّ المظیم *

شکر و نتا ساخت اندس حضرت کبیرا را که بمشیّت
بارزه و اراده نافذه اش بار دیگر پیک توفیق این عبد ناچیز
را نعم الرفیق شد و ظایر تأیید بر این بنده نابود
ظلّ مدور بگشود تا در خلال انجام وظایف روحانی
واشنای سفرهای طولانی سرگذشت ده تن دیگر از رجال
امرالله را در جلد هشتم از کتاب مصابیح هدایت بنگارد
و بمحض منور اهل بهای تقدیم دارد . بر ارباب اطلاع
روشن و آنکار است که هر کس به نیت تألیف قلم بر میدارد
با چه موانع و مشکلاتی مواجه میگردد خصوصاً کسی که
بصحت مطالب مقید و بخواهد نوشته اش برای آیندگان
سند باشد معذلک آنچه که حقیر را به پیمودن این
طریق صحب القبور یاری مینمود همانا حسن استقبال
احبای الهی بود که پیوسته فانی را به ادامه این کار
تشویق فرموده و میفرمایند و با قدردانی از مندرجاتش
قد وی را مستبشر داشته و میدارند امید که محتویات این
جلد هم مورد پسند ایشان قرار گیرد و در حق این
بینوای ناتوان از آستان ملیک منان استمداد خدمت ورجای
غفو و رحمت بفرمایند .

طهران : بتاریخ یوم القول من شهر الشرف سنّه ۱۲۸ بـ، یع
مطابق پنجمینه ۲۳ دیماه ۱۳۵ هجری شمسی و ۳ جانوری
عزم‌الله سلیمانی اردکانی ۹۷۲ (میلادی) .

موسسه علمی مطبوعات امری
۱۴۰ بـ

ستند این بیانات مخصوص به اصحاب لشاعر است
که در آن ریشه نظریه علمی تجربی امیدوار نهایت
در جناب دکتر عطاء الله بخشایش
پذیرفته باشد و این ایده میتواند در مورد
پانزده سنه قبل یعنی در مهر ماه ۱۳۲۳ شمسی
از مجلد مقدس روحانی ملی بهائیان ایران مرقومه قی تحت
شماره ۵۰۶۵ به انعام چهارصفه از شرح احوال جنس ایشان
دکتر بخشایش بقلم فرزندشان بقانی واصل شد باین قصد
که بند از محتویاتش بنا بخواهش جناب سرهنگ بخشایش
تاریخچه پدرشان را استخراج و تنظیم نموده در یکی از
از مجلدات مصابیح هدایت بگنجانم حقیر چون معرفتی
با حوال آن مرحوم نداشتم از مجلد مقدس کتاب استفسار
نمودم که آیا ایشان از نفوسی هستند که بتوان در عدد
بزرگانی که ملاک بزرگیشان در مقدمه جلد اول همچنین در
ابتدا تاریخچه حضرت صدرالصدور مندرج در جلد پنجم
کتاب مصابیح تصریح شده است مقدودشان کرد یا نه
ضمناً بعرض رسانیدم که اگر درج تاریخشان در این کتاب
بعد از آن توضیح صلاحیت دارد مواد و مصالح کافی
لازم است چرا که این چهار صفحه ارسالی مطلبی بدست
نمیدهد از مجلد مقدس جواب رسید که در احوال ایشان



جناب دکتر عطاء الله بخشایش

DR RAJ RABBANI

(۵)

در مصايبح جایز است و برای تحصیل اطلاعات بیشتر
با فرزند شان مکاتبه نمایید حقیرهم نامه‌ئی در این زمینه
بفرزند شان نوشتم ولی جواب نرسید تا اينکه بعد ها از
 مجرای تشکیلات امری سرگذشتی مشروحتر بقلم شخصی
دکتر بخشایش بفانی واصل شد خود بندۀ هم از مطلعین
در این میانه تحقیقاتی از احوال و اخلاق ایشان نموده
بودم و اکنون که فرصتی بدست آمده باستاناد آن رونوشه
و اطلاعات متفرقه دیگر ترجمه احوال ایشان ذیلاً بنکار ش
می‌آید.

دکتر عطا الله بخشایش که ازین پس من بـا بـ
مراعات اختصار تنها بكلمة "بخشایش" یاد خواهد شد
صبح روز سیم جمادی الا ولای یکهزار و دویست و هفتاد و شش
قمری مطابق بیست و هفتم قوس سنه یکهزار و دویست و سی و
هشت شمسی در طهران دیده بدنسی گشوده است نام
والدش فرج الله و از ارباب قلم بوده بدین معنی که در
سلک منشیان یا مستوفیان دیوانی قرار داشته و از مؤمنین
صدر امر حضرت اعلی بشرط می‌آمده است والده بخشایش
مسنّة بحریم نیز از نساء مؤمنات و صبیّه عیسی خان تنکابنی
بوده و این خانواده از معارف عائلات مازندران و به اسم
"خلعتبری" موسوم می‌باشند که از میان آنها در بدو امر

(۱)

حضرت نقطه اولی جل^ل ذکر^ه همین عیسی خان و پسرش سلیمان خان و دخترش مریم خلعت ایمان را در بر کرده اند و این سلیمان خان همان وجود محترم است که حضرت بهاء اللہ او را به جمال الدین لقب فرموده و حضرت مولی الوری در کتاب تذكرة الوفاء باهی بنامش گشوده اند و انشاء اللہ شرح احوالش درین کتاب خواهد آمد و باید را نست که نه در تذكرة الوفاء ذکری از ایمان عیسی خان بیان آمده و نه در نوشته شخص بخشایش اشاره ئی بایان مطلب گردیده است فقط فرزند ایشان جناب سرهنگ بخشایش عیسی خان را اهل ایمان قلمداد کرده اند و هر صورت را نسته شد که دکتر بخشایش از طرف مادر منصب بچنین شخص بزرگی یعنی "جمال افندی" میباشد همچنین بعض از عموها و عمه هایش نیز مانند پدر و مادر و خالویش از مؤمنین دوره اولیه بوده اند که از جمله اعماش میرزا نصرالله بوده که نام او هم ضمن شرح احوال جنسیات عظیم تفریشی در تذكرة الوفاء از قلم مبارک حضرت مولی الوری عزّ صدور یافته و این شخص یعنی "میرزانصرالله" در ادارته بشرف لقا هم فائز گردیده است . باری گذشته از اقوام پدری و مادری بخشایش بزرگ خاتون از طرف عنایت بوده چنانکه در یک ازالواح

(۲)

او فرموده اند :

" مطمئن باش که عبد البهاء با وفات و آن خاندان را فراموش ننماید زیرا رأس آن خاندان در ایام عراق انبیاء و موسس عبد البهاء بود و در نهایت صدق و صفا " انتهى چون اسم شخصی که رأس خاندان بوده مذکور نگردیده نمیدانیم کیست ولی باین مطلب بی مبیرم که این دو دمان قدمت زمانی در ایمان داشته اند . این خانواره بعد از هم بسبب مواصلت با دو عائله معروف پیوند خویشاوندی برقرار کرده اند و آن دو عائله عبارت از خاندان مصباح و منجّ است که در میان هر دو عائله افراد برجسته ئیں بعرصه وجود آمده و خدمات گرانبهائی در عالم امر انجام را داده اند .

اکنون بشرح احوال بخشایش بازگشته گوئیم که والد او در جوانی وفات یافت و در پسر و دختر از خود باقی گذاشت بفاصله کمی پسر بزرگتر و دختر کوچکتر قبل از اینکه بحدّ بلوغ برسند درگذشتند و یک دختر و یک پسر دیگر باقی ماندند پسر که عبارت از بخشایش باشد هنگام فوت پدر طفلی سه ساله بود که بهمت مادر قدم به مکتب گذاشت و دختر در سال ۱۲۸۶ هجری قمری بعقد ازدواج دانشمند بزرگ امرالله جناب آقامحمد فاضل

(۱۸)

قائینی ملقب به نبیل اکبر (که شرح احوالش در جلد اول این کتاب صدرخواست) درآمد و چون آن مرد عظیم الشان محسود تمام علمای مشهور ایران خصوصاً فقهای معروف طهران بود و بهر شهری که میرفت بزودی خبر میشدند و در صدر دستگیریش بر میآمدند و او ناچار بدیار دیگر میشتافت در طهران هم با همه وسعتش مأمور نداشت بلکه میایست هر چند یوم یکبار محل خود را تفییر دهد و در کوی دیگر بسر بر مختصر بخشایش راه ساله بود که خواهرش را با حضرت فاطمه تزوج کردند و هنسوز یک هفته سپری نشده بود که این قصه منتشر و اعداء در صدر اخذ فاضل برآمدند بخشایش عصرب روز که از مکتب بر میگشت در حوالی منزل از مردمان عادی و مردان دیوانی از حامی مشاهده کرد و همان حین بقال سر کوچه او را بیک از فراشان نشان داده گفت این بچه از اهل همین خانه است فراشان فی الفور دوش را گرفتند و از دخولیش بمنزل مانع نکردند هنگام غروب که تماشاچیان متفرق گشتد او را بداخل منزل برداشتند معلوم شد محمد تقی بیک نایب فراشخانه ناصر الدین شاه بمعیت که خدای محل و یک دسته فراش مأمور دستگیر کردن فاضل میباشد ولی چون ایشان سه روز قبل از این از خانه بیرون رفته و در

(۱۹)

جای دیگر پنهان بودند مقصود عوانان حاصل نشد و از آنجاییکه آتش دشم آخوند ها سخت افروخته و نارغضب سلطانی بشدت زبانه کشیده و بجد در طلب فاضل بودند و مأمورین میایست بهر تدبیر که باشد ایشان را دستگیر سازند ابتدا باستنطاق مادر و خواهر بخشایش پرداختند و هرچه سعی کردند با وعد و وعید از پناهگاه فاضل مطلع شوند بمقصود نرسیدند پس بذکر افتادند از بخشایش که طلفی ده ساله بود اطلاعات پدست آزند لهذا گاهی با تشویق و گاهی با تهدید طرف مکالمه قرارش دارند ولی از خطاب و عتاب خود حاصلی نبرند محمد تقی نایب به که خدا فرمان دارد که این سه نفر یعنی بخشایش با مادر و خواهرش ایضاً خاله با شوهر خاله اش که از منزل دیگر باینجها حاضر شان ساخته و باستنطاقشان پرداخته بودند همه را در خانه خود توقيف نماید علیهذا یک ساعت از شب گذشته درهای اطاق آنها را بسته مهر و مسوم کردند و هر پنج نفر مذکور را بخانه که خدا منطقه نمودند و در آن شب سرد پائیزی کل را در یک حجره خالی جای دارند و یک چراغ کم نور و مقداری هیزم — برای ایشان آورده در را بستند صبح فردا نایب

DR. IRAJ RABBANI

(۱۰)

با یک دسته فراش آمده محبوسین را بمنزل عیسی خان وزیر حاکم طهران برداشت و با خبر دادند که اسیران محمد تقی بیک حاضرند حاکم در حالی که از حمام بیرون آمده و در حیاط خلوت بر روی صندلی نشسته بود بسخنان نایب‌گوش میگرد او هم با آب و تاب اهمیت مأموریت خود و جریان استنطاق را شرح میدارد و آخر کار گفت من از طریق مکالمه و ملایمت نتواستم از این مادر و دختر و پسر اطلاعی از ملا محمد بدست آرم لهذا خواهشمند بفرمائید چوب و فلک بیارند تا بضرب ترکه اینها را با قرار و ادارم حاکم استیحاش کرد و گفت این طفل که سنسن مقتض شناختن اشخاص نیست مادرش هم میگوید ملائی بخواستکاری دخترم آمد من هم بعقد ش در آوردم من چه میدانم او حالا در کجاست اینها سسئولیتی در باره آن ملا ندارند ولی نایب باستظهار مأموریتش که از شخص شاه داشت اصرار را از حد گذراند تا اینکه مقداری ترکه آوردند و پای هر سه را در فلکه گذارند اما وزیر خود را بر روی بخشایش انداخته گفت اینها تقصیر ندارند و باید مرخص شوند نایب گفت اینها را در انبار محبوس میکیم تا ملا محمد پیدا بشود وزیر گفت اینها نزد من خواهند ماند تو هم در جستجو باش هر وقت احتیاج بوجود شان پیدا کردی بتوسلیم شان میکنم سپس

(۱۱)

اسکندر بیک آبدار خود را طلبیده گفت این مادر و دختر و پسر را بتوصیه که آنها را در خانه خود بکمال مهربانی نگهداری کنی و نگذاری از منزل خارج شوند تامن بتواظط ابعدهم . باری حضرات چهارماه در آن خانه توقيفی فبودند و در اثنای این مدت بخشایش هر روز بمنزل وزیر که در همان نزدیکی بود صرفت و دو سه ساعت در اندرون میماند و بعد بمنزل اسکندر بیک آبدار که توقيفگاهشان بود برمیگشت نزدیک عید نوروز وزیر اجازه را که بمنزل خود بروند ما هن بیست من هم جبهه نان براشان مقرر داشت که با اراده مهر از دکان خبازی بگیرند ولی من بباب احتیاط به بخشایش گفت هفته ئی سه چهار بار بمنزل ما بیا تا من تو را ببینم و بدآنم که در طهران میباشد و بهمین کیفیت شش هفت ماه عمل شد ازان پس کاملاً آزار گشتند بخشایش تا چند سال دیگر بمنصب رفت اما در تصام مدد تحصیل چه در مکتب و چه در مدرسه بعسرت میگذرانید تا آنکه پس از پیشرفتی در خط و سوار برای تقویت امسر معاش کتب درسی را برای دیگران استنساخ میگرد و اجرت میگرفت همچنین بپاره ئی از شاگردان درس میدارد و حقی دریافت میداشت همانا والد بخشایش ضمۇن عریضه ئىسى که بجمال قدم نوشته بوره است از ضيق معیشت شکوه نموده

(۱۲)

که در جواش چنین فرموده است :
 بنام خداوند بیمانند آنچه در نامه ات مذکور بلحاظ
 مظلوم فائز شد عنایت الله نسبت بشما از اول بوده از
 اختلافات دنیا فانیه محزون هاشم آنچه بیسط البرزق لمن
 یشاء ان شاء الله این عسر بیسر مبدل خواهد شد ...
 باری بخشایش در ۱۲۹۱ قمری قدم
 بدار الفون نهاد و مشغول تحصیل علوم جدیده گردید
 و پس از شش سال در امتحانات وزارت معارف چنان موفقیتی در
 کسب داشت پیدا کرد که من باب تقدیر پیک قسطمه نشان
 مس زیب سینه اش کردند و سالی دوازده تومن هم بحقیقت
 جایزه امتحان برایش مقرر داشتند و نیز سرپرستن چند تن
 از تلامذه زبان فرانسه را با او گذاشتند چند سال بعد
 حاره ابتلای دوستان پیش آمد که با مرگ کامران میرزا
 نایب السلطنه قریب پنجاه تن از معارف احباب گرفتار و
 محبوس شدند بخشایش از این بله نیز سهم داشت و
 شرحش اینکه در همان اوقات شبهی او را بخانه که خدای محل
 بودند و ذر طولیه آن خانه که محبس هم بشار می‌آمد
 را خلش کردند و پایش را در کندی بلند گزارند که سعی
 دیگر هم در همان کند بودند بعد آنچه در جیب و بغل

(۱۳)

داشت بهانه اینکه مبارا آلت قاتله باشد بیرون آوردند
 از قضا آن موقع فصل زمستان و بار زمزیری وزان و زندان
 کثیف و تاریک بود صبح هر چهار محبوس را که عبارت از
 بخشایش و میرزاوهن عمار کاشان و استاد قدیر تجارت
 و پسر حاجی حسین بخش از تجارت کاشان باشند بمنزل
 نایب السلطنه بودند و هر چهار بعد از مدته معطل شدند
 و انتظار با طاقش ایضاً گردیدند و اول بخشایش و بحد
 سایرین بنا بسلطنه معرفی گشتند ولی با مراد میرزا
 مومن و استاد قدیر را بیرون برد و توقیف کردند پسر حاجی
 حسین هم که در خانه میرزا مومن گرفتار شده بود به جلسه
 ولا به افتاده گفت من خبر از آئین بابین تداشتمن و فقط
 بقصد ملاقات میرزا مومن که پسر خاله من است بخشایش
 ارفته بودم که مراد هم باین نام دستگیر کردند سپس لسان
 بیسبَّ و لعن گشود تا اینکه نایب السلطنه آزاد شد ساخت
 بعد نظری به بخشایش اند اخته بکد خدا گفت این پسر
 هنوز سنّ ندارد و کد خدا را مرخص کرد آنگاه بنزمن و
 ملاحظت از اسم و رسم و سن و شغل بخشایش پرسیدند
 گرفت جواب را در اسم عطا الله سنّ مابین هفده و هیجده
 شغل محصل دارالفون نایب السلطنه سیاهه عی از بغل
 بیرون آورد و با نظر اند اخته پرسید حاجی ملا علی اکبر

(۱۴)

را میشناسی ؟ گفت خیر نمی شناسم . بعد پرسید حاج س
ابوالحسن امین رامیشناسی ؟ گفت خیر . پرسید سید مهدی
بزدی را میشناسی ؟ گفت خیر . پرسید آقا جمال بروجردی
رامیشناسی ؟ گفت خیر . پرسید این سیر زامون و استاد
نچار را که اینجا بودند میشناسی ؟ گفت بله . از دیشب
تا بحال که در یک کند بودیم و در آه و ناله با هم شرکت
داشتم با او آشنا شدم زاید براین از احوالش چیزی
نمیدانم . نایب السلطنه بهمین ترتیب اسمی را ذکر میکرد
تا رسید بنام نبیل اکبر و پرسید ملا محمد قائمق رامیشناسی
جواب را در بصیرت خیر ولی با اسم و رسم میشناسمش زیرا
چند سال پیش اوشوهر خواهrem شد و در همان هفته اول
که بخانه ما آمد من و خواهrem و مادرم گرفتار و چهار ماه در
حبس عیسی خان وزیر بودیم از آن بعد اثرب از او پیدا
نیست یادگاری که از او بجا مانده این است که هر سال
یک دوبار از طرف دولت جماعتی از نایب و کد خدا و
فراش بمنزل ما میریزند و در تفحص احوال او بر میآیند
وسیب اضطراب و تشوه اعصابی خانواره و علت تعطیل
و تعویق تحصیل بنده میگردند این است که از حضرت اقدس
والا استدعا میکنم که اگر گماشتن این دستگاه ملامحمد نامی
قائمق را بدست آورند بنده راهم در شکنجه کردن اود خالت

(۱۵)

بدهند تا کم صد ماتواره بر خود را تلافی کرده و
اندک انتقامی ازاوگرفته باشم . نایب السلطنه باز چند
اسم بر زبان آورده پرسید که اینها را میشناسی ؟ جواب
راد خیر نمیشناسم . نایب السلطنه به آهنگ ملایم
ولحن نوازش گفت گمان نکنم آنچه گفتی درست باشد بتلو
قول میدهم که اگر بسئوالاتم جواب صحیح بدھی بالاجازه
قبله عالم درجه سرهنگی بتوبدھم و مواجب برایت مقرر
دارم و با ولایای دارالفنون بسپارم که همه نوع مساعدهات
در حقیقت مبذول دارند . بخشایش گفت عنایات حضرت
والا را شامل احوال خود میدانم بسبب صدماتی هم که
از طرف ملا محمد خورده ام چنان نسبت باوکینه پیدا
کرده ام که تا تلافی آنها نشود آتش انتقامی که درسینه
دارم خاموش نمیشود با این وصف چگونه ممکن است در حضور
حضرت اقدس والا برخلاف حقیقت عرضی کرده باشم .
نایب السلطنه عباسقلی خان سرتیب ملقب به اعتماد حضور
راکمیزان فرانسه عالم بود طلبیده گفت از این جوان بیرون
در دارالفنون چه تحصیلاتی کرده و میکند او هم از
جزئیات دروس بخشایش مفصلًا سئوال نمود و جواب شنید
بعد هم سئوالاتی بفرانسوی کرده جوابش را بوضوح و صراحة
استماع نمود سپس از پاره ئی مسائل ریاضی پرسیده بدق

جواب گرفت و خوشش آمد و نزد نایب السلطنه تمجید
بسیاری از اندیشه بطوریکه او هم به بخشایش محبت پیدا
کرده گفت نزد پک است مطمئن شوم که آنچه گفته حقیقت
داشته است حالا میخواهم این را بگویم که مادر و خواهرت
نایاب از ملا محمد بی اطلاع باشند و چون تو پسر منحصر
به فرد مادر هستی و طرف محبت بی اندازه اوصیا شی بزیان
مادر فرزندی با او گفتگو میکنی و بطور محرومیت محل ملا
محمد را میبری س همچنین از خواهرت سراغ او را میگیری
و تا دو روز دیگر نتیجه گفت وشنود خود را بمن میگوئی اگر
از ملامحمد خبر آورده بتو همراهی و مساعدت بسزائی
خواهد شد . بخشایش گفت اطاعت میکنم نزد پک ظهر
که قرار بود مرخص شود نایب السلطنه گفت دیشب بتلو
چطور گذشت جواب رار مرا با چند نفر دیگر در اطاق
مرطوب متعفن حبس کردند و پایم را در کند گذاشتند
و پک دو سیلی بصورتم زدن کیف پولم را هم از جیسم
ربودند نایب السلطنه گفت حالا چه خواهی کرد جواب
دار حالا هم که بدارالفنون میروم هنوز وارد نشده
محمد تقی میرزا آجودان رارالفنون فرآش و شلاق میطلبید
و با ضربات تازیانه عذاب دیشب را چندین برابر میکنید
گذشتند از همه این مصائب مادرم نیز از علت غیبت خبر ندارد

و خدا میداند چقدر در پریشانی بسر میبرد . نایب السلطنه
گفت من بتو چیزی میآموزم و آن اینکه الان بعنزل نزد مادرت
میروی و از نگرانی بپرونش آورده بلا فاصله بدارالفنون
میشتابی و بمحمد تقی میگوئی مادرم مریض شد او را نزد
طبیب بردم و برایش دارو گرفتم باین سبب نتوانستم
بدارالفنون حاضر شوم البته او این عذر را مسموع خواهد
راشت بخشایش دستور حضرت والا را بکار بست یعنی
پس از ملاقات مادر مجلا بدارالفنون رفت بمجرد ورود
فراش با شلاق حاضر شد و از سبب تأخیر پرسش بعمل آمد
در اثنائی که مشغول دادن گذارش بود ادیب الدله
ناظم دارالفنون از طرف مقابل پیدا شد و چند جمله از
سخنان بخشایش را که شنید بفراس اذن انصراف داد و
با وجودان گفت از این محصل تا کنون دروغی شنیده نشده
و خلافی مشاهده نکرده است این قبیل محصلین را باید
تشویق کرد نه تقریب . سه چهار روز بعد بخشایش بکاخ
نایب السلطنه رفت تا نتیجه مأموریت خود را در خصوص
مذاکره با مادر خویش اطلاع بدند از حسن اتفاق ملاقات
رسانند از این دیگر پایی نشد . اما چند سنه بعد
آخوند ها بناصرالدین شاه خبر داده بودند که ملامحمد
قائینی در طهران است اولیای دولت هیئتی از عوانان

(۱۸)

را مأمور اخذ او گردند آن هیئت هم دسته جمیع و ناگهانی
بخانه بخشایش ریختند اما چون همه اهل منزل دور هم
جمع بودند و صاحب خانه هم در همانجا ساکن و حاضر بود
پس از تفتیش کامل منزل و تحقیق دقیق از سکه آن
و بشهادت صاحب خانه بر مأمورین ثابت شد که اینها از
احوال ملا محمد بن خبرند چرا که رفت و آمدی باین خانه
نداشته است بدین سبب دیگر با آن منزل نیامدند و مراحتی
وارد نساختند . باری بخشایش همچنان بتحصیل اشتغال
داشت تا زمانیکه علیقلی خان مخبر الدله که قبلا وزیر
تلگراف و تجارت بود بوزارت معارف منصوب گردید این مرد چهار
تن استاد متخصص از آلمان برای دارالفنون استخدام کرد
سه نفر از آنها در تشکیلات پیاره نظام و توپخانه و مهندسی
معدنیات بتدریس مشغول شدند و یکی دیگر بنام دکتر
آلبوی (Alboy) که رتبه ارشادی ویوی یعنی دارنده
درجه سرگردی بود و تخصص در علم طب خصوصا در امراض
ریوی داشت و در این زمینه صاحب تحقیقات و تبعاعاتی بود
بتعلمیم طبیعت اشتغال ورزید و نظر بحذافت و معروفیتی
که داشت تلامذه ارشادی سایرین روحان یافتند ویساز
گذراندن امتحانات فارغ التحصیلی بعنوان دکتری بشفل

(۱۹)

طبابت مشغول گردیدند و در جامعه قدر و منزلی رفیع
یافتند چرا که اطبای مطلع بطب جدید بسیار کم بودند
باری بخشایش تا سال ۱۳۰۵ قمری نزد آن مرد تحصیل آغاز
طبعی را بپایان برد و در امتحان باخذ نشان درجه اول
علوم نایل گردید و از آن پس بعد در مطب شخصی بمعالجه
بیماران پرداخت و گاه از طرف دولت بولایات سفر
میگرد تا اینکه در سنّه یکهزار و سیصد و ده قمری بفاصله
مدت کم بعد از صعود جمال قدم ویای شدیدی در تعام
آیران شیوع یافت آن موقع همه اطباء از هول جان متواری
شده خویش را در زوایای کم خطر پنهان ساخته بودند
چه از بوم هفتم محرم تا اواخر صفر همان سنّه که ویا ساری
وشایع بود روزانه بیش از هزار نفر در طهران میمردند تنها
کسیک عواطف انسانی و احساسات نوعبرستی از خود ظاهر
ساخت و از واگرفتن مرغ نهرا سید و بر جان خود نترسید
و دامن همت برای نجات مریضان بر کمر بست و بكمال جرئت
بر بالین مبتلایان نشست و بی بکاره بمعالجه آنها پرداخت
همین بزرگوار بود حق عز وجل هم در این مورد قدرت نمایی
نمود و با عنایات خفیه از ابتلاء محافظه اش فرمود دولت هم
بپاس آن همه برد باری و پارا ش آن فداکاری قائم شرا به
نشان و حمایل سرتیفیکی بیاراست و مبلغ یکصد تومان حقوق

(۲۰)

سالیانه برایش مقرر راشت بخشایش بعد از اتمام تحصیل
صبیه میرزا سلیمان همدانی ملقب به بیان السلطنه را
(که اکنون نواحه هایش بخانواره بیانی موسومند) بروجیت
اختیار کرد تاینکه در سنّه ۱۳۱۳ قمری جلال الدوله
حاکم یزد از طهران طبیعی حاذق طلبید و بخشایش برای
این کار معین و با خانواره عازم و در چهارم شوال همان
سال وارد یزد گردید و مدت پانزده ماهی که در آن شهر
میزیست از خشونت و رعونت آن حکمران بیدارگر در عز اب
بود و از آن ورطه راه بخانی نمیرد چه هرگاه ترک خدمت
میکرد ممکن بود بحیاتش خاتمه داده شود زیرا حکام مستبد
آن زمان بریدن سر و گرفتن جان مانند نوشیدن آب و
خوردن نان برایشان سهل و آسان بود چه مثلا از جمله کارها
همین جلال الدوله که معرف خبث طینت اوست و از احبابی
یزد شنیده شد اینکه روزی سواره با جمیع از ملازمان
از کوچه ئی میگذشته که مردی معنی در چاهی مشغول
لا یروپی بوده و گلهای چاه را در دلو میریخته وقتیکه
پر میشد ریسمان را تکان میدارد تا عله سرچاه با چرخ
دلورا بالا بکشد و آن را خالی کرده دوباره پائین بفرستد
جلال الدوله آنجا ایستاد تا وقتیکه دلو بربل چاه رسید
همینکه عمله خواست آن را بگیرد و خالی کند باو گفت

(۲۱)

مگیر چرخ را ول کن عمله گفت قربان آدم توی چاه است
او بصوت آهسته ولی جدی و متغیرانه گفت: فلان فلان
شده میگویم چرخ را ول کن آن بیچاره هم چرخ را رها کرد
و تا استدار مقنی خواست خبرداریشود دلو بشدت هرچه
تعامر بر سرشن اصابت کرده هلاکش ساخت آنگاه جلال الدله
لبخند زنان از این تفريح ظالمانه بدیوانخانه روانه شد .
ایضاً در باره پدرش ظلّ السلطان حاکم اصفهان
شنیده شد که وقتی یکی از تجار معتبر از ستگریه شاه
او بستوه آمده برای رادخواهی بظهران رفته ازناصرالدین
فرمانی برای ظلّ السلطان آورده بمنعمون اینکه با این مرد
بهتر از این رفتار کن ظلّ السلطان وقتیکه آن را از نظر
گذراند بجلادش گفت این آدم پیش شاه بابا از من شکایت
کرده دل و جگرش را بیرون بیار تا ببینم چقدر بزرگ بسوده
که چنین جرئتی بخرج داده جلال هم فی الفور سینه آن
بیچاره را دریده محتویاتش را بیرون آورده بود . مقصود
از ذکر این دو حکایت این است که دانسته شود تردد از
اوامر مستبدین این آن زمان تا چه انداره گران تمام میشده
در این صورت بخشایش بکدام جرئت میتوانست از ملازمت
چنان حاکم سر باز زند ولی بعد از مدت مذکور
جلال الدوله از حکومت معزول شد و با اهلو عیال و خدم

(۲۲)

وحشم بطهران آمد بخشايش نيز همراهش بود ولی در اين

مدت پانزده ماه علاوه بر زوجه ویک فرزند دو سال و نيمه ا ش -

تلف شدند ویک طفل يك ساله برايش باقی ماند مادر پیسو

ناتوانی هم راشت که از عهدۀ سرپرستی پسر و نوه خرد سال

خویش بر نمیآمد این هنگام بخشايش با همشیره کوچک

جناب میرزا عزیزالله مصباح از یب بلند پایه بهائی ازدواج

کرد و این دختر نواره عمه بخشايش و خواه هر زاده دکتر

محمد خان منجم بود . باری این مرد یعنی صاحب ترجمه

بمرور در جامعه بهائی بشاخصیت معروف و بکاره انانی

موصوف و در سال ۱۳۲۳ قمری بحضور محفل مقدس -

روحانی طهران انتخاب شد و سنواتی چند سمت ریاست

در آن راشت در همین اثناء بود که اوضاع داخلی مدرسه

تربیت بر هم خورد احتلالی در امور شرخ را در بسیار

لهذا محفل مقدس در نظر گرفت آن مؤسسه معارفی اسری

را تحت نظر خود بیارد پس کمیته ئی مرکب از چند عضو

تعیین کرد که بخشايش هم یکی از آنها بود . از آنجاییکه

دکتر محمد خان منجم مدیر مدرسه قصد کناره جوشی راشت

علیهذا کمیته مدرسه مراتب را بعزم محفل رسانده مستعد

شدند مدیر دیگری در نظر گرفته شود . پس از کسب اجازه

مالیه های اولیه مبلغ سمعه نسبتمند ۱۰ هزار تومان

(۲۳)

و مشورتهای طولانی بخشايش را که واحد مزایای علمی
وسجایای اخلاقی بود برای این کار نامزد و بمحل
پیشنهاد کردند و تصویب رسید و بالاخره بخشايش بقبول
این مسئولیت تن در داد و برای نظمت مدرسه میرزا
محمد علی خان بهائی را که بدرست و حسن کنایت اعتماد
داشت برگزید آن وجود محترم هم با تصویب محل باین
خدمت قیام کرد و تا چندی دوام آورد ولی عاقبت ارخدست
استعفا نمود . اما بخشايش در ابتدای کار مواجهه با
مشکلات بسیار شد که متدرج آن همه را بحسن تدبیر از میان
برداشت محل مدرسه را هم تغییر داد . چندانی از این
وقایع نگذشت که محل مقدس روحانی بفکر تأسیس مدرسه
دخترانه افتاد و در هیئت کمیته انجام این عمل به بخشايش
محول گردید و او در ۱۳۲۹ قمری امتیازی
بنام خود گرفت بدین مضمون که میتواند مدرسه ئی بنام
تربیت بنات با پروگرام وزارت معارف مسئولیت خود تأسیس
نماید . پس از صدور حواز محلی را که گنجایش دویست
شانگرد راشت در نزدیکی مدرسه تربیت زکر اجاره و در
ظرف یک ماه ناظمه را استخدام و اثاثیه و سایر لوازم را تهیه
و مدرسه را دایر کرد در اثنای این وقایع چند تن از مرد
وزن بهائی امریکائی نیز برای تدریس در هر دو مدرسه

(۲۴)

بايران وارد وبکار مشغول شدند و آنها عبارت بودند از مستر اسپراک و مسس کاپیس و دکتر کلاک . مختصر اولین دوره شش ساله مدرسه دخترانه بپایان رسید و بیست نفر از دختران امتحانات نهایی شش سالمه را داده از وزارت معارف تصدیق تحصیلات دوره ابتدائی رسیده را گرفتند که زیل آنها با مضای بخشایش هم رسیده بهر حال هر دو مدرسه درسایه جدیت این مرد کم کم باوج ترقی رسید و چنان شد که از طرف وزارت معارف در ياد داشتهای متعددی که بامضاء رئیس کل معارف و رئیس کل تفتیش برای بخشایش میفرستارند اعتراض داشتند که مدرسه تربیت بنین و بنات از حیث تحصیل و از جهت اخلاق و از باب مطابقت با پروگرام وزارت - معارف سرآمد کل مدارس ایران است مجموع عدد شاگردان این دو مدرسه هم بیک هزار و بیست نفر رسیده بود حقوق معلّمین هم کافی صندوق مدرسه نیز دارای ذخیره شده بود خلاصه بخشایش ده سال باین خدمت عظیم قیام داشت که علی الدّوام وظیفه خود را باحسن و جهیز انجام داد و بعد از خدمت کناره جست و علّتش بقلم خود او چنین است : (چون دیدم که مدرسه تربیت بنات را میخواهند از بنین تفکیک نمایند و با آن ترتیبی که در نظر

(۲۵)

بود منافق مسئولیت خود در مقابل محفل مقدس روحانی و وزارت جلیله معارف میدیدم ناچار اطاعت امر محفل روحانی را نموده از خدمت دو مدرسه اجباراً استعفا دادم برای اینکه مخالفت در اطاعت اواخر محفل مقدس روحانی ازمن سرنزده باشد) انتهن .
هاری پس از کناره گیری از مدیریت مدرسه چون همان اوقات هیئت دولت در صدر انتخاب پنج نفر طبیب برای خدمت در دایرة صحیه بلدیه افتادند بخشایش طنّ نامه‌ئی در خواست عضویت در صحیه طهران نمود و این تقاضا پدیرفته و در عداد پنج تن طبیب انتخاب و در ماه ذیقعدة ۱۳۳۵ قمری از وزارت داخله حکم‌صدر را ز - مجرای حکومت طهران و بلدیه شهر با و ابلاغ گردید و چون در کارهای دولتی مردی با سابقه و در فن طبابت حاصل تجربه بود اطبای پسچگانه از میان خود اورا بدیریت برگزیدند نواحی طهران را هم که از لحاظ شهری قسمت بندی کردند سرکشی و مراقبت دوناچیه اش را با واگذارند . بخشایش بهمه این امور رسیدگی میکرد تا وقتیکه کوتای اعلیحضرت رضا شاه پهلوی بوقوع پیوست و اوضاع مملکت دگرگون شد و دوایر دولتی تغییر صورت داد من جمهه بلدیه طهران سه وسعت یافت و امور صحی نیز توسعه پیدا کرد و یک بباب

(۲۶)

بیمارستان بنام مریخانه بلدیه رایر و بخشایش مأمور اداره آن گردید او هم بکمال دلسوزی و جدیت بوظایف خویش قیام داشت تا هنگامی که واقعه سقاخانه پیش آمد که تفصیلش را باید در اوراق تاریخ مطالعه نمود اما چون در همان اوقات این بندۀ "سلیمانی" و استاد بزرگوار حضرت سید عباس علوی علیه الرحمه والرضوان در طهران و هردو مر آن شهر ناشناس بودیم و اغلب اوقات آزارانه با هم بر خیابانها قدم میزدیم تمام وقایع را با چشم خود مشاهده میکردیم اما از علت اساسی و محرك اصلی آن اطلاع نداشتیم بهر صورت در آن ایام شهرت یافت که سقاخانه خیابان حاجی شیخ هادی پکفر کور راشفا را در این شایعه بزودی در همه جا منتشر گردید و سرعت انبوهی از مردان پیر و علیل و ناقص الخلقه حمام ندیده با چیافه های رنگ پریده در هم کشیده و قامتها ناموز و نیسنه خمیده و سینه های عربان پشم آلوه با قیاهای چاک خورد و شلواهای وصله زده وزنان فرتوت و معلول و دخترکائی فقیر و مسلول همگی با چادرهای کهنه ئی که بسختی میتوانست ساتریل بد قواره و شلمیه پاره پاره و نظامی رنگ رفته آنها بشود در طرفین سقاخانه برای یافتن شفا صف کشیدند بعضی از نسوان اطفال بیمار خود را نیمسز

(۲۷)

میآوردند حتی زنی کودک شیرخوار خویش را که مرش اسهال راشته بانجا آورده بوده است این ساده لوحان باضافه جماعتش که برای تماشای سقاخانه معجزه کرده زینت شده حاضر میشدند راه را بر عابرین تنگ کرده بودند و از طرف دیگر جماعتش از ولگردان میانه سال و جوانان بیکاره هرزه و اطفال بیکس گرسنه با جامه های مندرس و قدھای بلند و کوتاه در هر محله ئی دسته تشکیل را ده روزها باعلمها رنگارنگ گلدوزی شده که در رأس هر علمی پنجه ئی از مسی از حلب قرار داشت و شبها لاله و قنديل و چلچراغ بر آن افزویه میشد با پای بر هنده خیابانها طهران را طی میکردند و تصنیفهای بسیار رکیک با آهنگ مخصوص درباره بابیها میخواندند . در میان این دسته ها یک فرآدم - حسابی پیدا نمیشد بلکه تمام دسته ها مرکب از نفوس پستن بود که از همه موهاب محروم یعنی از حیث مال و اخلاق و تربیت و صحت فقیر بودند . انسان وقتی که حرکات بیش رمانه انها را مشاهده میکرد و نظر بر چیافه های جهنمن و سرو صورتهای گرد گرفته آنان میانداخت بی اختیار کل را مصدق آیات مبارکات قرآنیه " وجهه یوم ذلیلها غبرة ترهقها قدره اولئک هم الكفرة الفجرة " مییافت و با خود میگفت " صدق الله العلی العظیم " شگفت اینکه سقاخانه

(۲۸)

کرامتش در ظرف دو روز بسایر نقاط شهر هم سرایت نمود
و اکثر سقاخانه ها شروع بشفا را در کردند و صفحه‌سای
طولی از اشخاص نزدیک و علیل در اطراف خود تشکیل را
بهمین نسبت بر عده دسته جات وشدت تحرکشان نیز
افزوده شد از جانب هیچیک از مقامات انتظامی هم ازین
حرکات وحشیانه جلوگیری نمیگردید . این غوغای که در
طهران شروع و در محله های شایع شد بولايات هم
سرایت کرد و چیزی نماند بود که تمام سقاخانه ها و
اما زاده ها و حسینیه های کل کشور بشفارادن مشغول
شوند که موقع ناگهانی فاجعه هائله عی مانع و حایل گردید
و آن اینکه در روز چهارم یا پنجم موضوع « مژوا یمبری »

قونسلو جوان دولت امریکا با درشكه سقاخانه رفته بود
تا چنانکه در افواه شایع بود از آن مکان که باعث اینهمه
هیجان گشته است عکس بردارد . بعضی از حاضران بصرف
نارانو و برخی به نیت غرض رانی گفته بودند این کافر نجس
برای توهین و تمسخر میخواهد عکس از این سقاخانه
نظر کرده صاحب معجزه بردارد عوام هم تحریک شده
بطرفش هجوم برده بودند آن جوان بعد از احساس خطر
در درشكه نشسته برآنده اش فرمان میدهد زود اورا منزل
برساند ولی مردم با فریاد و عربده درشكه را دنبال و

(۲۹)

نزدیک قهوه خانه ئی که در مقابل میدان مشق واقع بسوده
با و رسیده بودند چون دیده بود عنقریب بدستشان خواهد
افتاد از درشكه پائین جسته بقهوه خانه پناه برده بود
صاحب قهوه خانه هم فن الفور آب جوش از سماور برویش
ریخته و با این ترتیب از پناهنده پشتیبانی کرده بود
مشتریان هم هر یک بنوعی مشغول تمدیب بشوده اند
که در این اثنا گویا برخی از اعضای نظمیه که مرکش در -
همان حدود بوده مطلع شده آن مظلوم را بحریضخانه
انتقال میدهند ولی او خانمش را طلبیده پس از ارادی -
سخنانی کوتاه جان میسپارد بلا فاصله پس ازین قضیه
در شهر حکومت نظامی برقرار و سرديسته های اشرار تعقیب
و گرفتار شدند و شهر امن گردید و این وقایع در اول
یا اواسط تابستان سال ۱۳۰۲ شمسی رخ را .

باری اکنون بسر گذشت بخشایش رجیع نموده گوئیم
دسته های اشرار در شب اول موضوع بخانه چند نفر از
محاریف احباب من جمله بمنزل بخشایش حمله بردن
بدین ترتیب که یک دسته بزرگ چاله میدانی و یک دسته
عظم سنگلجنی با هم یکی شده رو بخانه اش آوردند و
با سنگ و چوب شیشه پنجره ها را میشکستند و با بیل
و کلنگ و تیشه و تبر دیوارها را خراب میکردند و این

(۳۰)

اعمال از غروب تا نصف شب ادامه یافت آنوقت دست ازکار کشیدند و انتقام عمل را بفرد اموکول نمودند و در اثنائی که اراذل بخراپکاری و بعضی از همسایگان در بالای بام بقهقهه میخندیدند و با کلمات نیشدار مسخره میکردند اهل خانه اول اشراقیه دختر سه چهارساله بخشایش و بعد پسر بزرگ او را که بیمار بستری و تحت معالجه بود سپس خود او را که سنین شیخوخت و ناتوانی را میگذرانید با نزدیک بحیاط یکی از همسایه ها منتقل ساختند سایر اعماقی عائله نیز بمنزل آقاقلعی که شخصی بهائی بود روانه شدند و تا صبح در آنجا پسر بردنده آنگاه پاره شدند دوستان همت بخرج را در بخشایش و پسر مریضش را بمنزل همشیره زاده اش آقابعد الله خرسند انتقال دادند و در همان روز این چند نفر از شهر به زرگدنه و قلهک حرکت کردند و بقیه اهل منزل تا عصر بترمیم خرابیهای شباب گذشتند پرداخته خانه را بقراط و پاسیان بهائی سپرده آنها نیز بشمیران رفتند سه چهار روز بعد تمام فتنه ها بشرحس که گذشت خوابید ولی این خانسواره چهار ماه درشمیران پسر بردنده تا مریضشان بهبود حاصل کرد آنگاه بشهر مراجعت نمودند بخشایش در آخر جزو شرح حال خود چنین نوشته است :

(۳۱)

(پس از مراجعت بطهران اوضاع سلطنت پهلوی استقرار یافته دوائر طبیعتاً نظامی شد چنانچه بلدیه طهران به امیر لشکر کریم آفای بوذرجمهری محول گردید یک سالس هم این فانی داخل در خدمت بود بعد بعنوان کبرسن وضعف قوه باصره این فانی را متقادع نمودند میتوان بطور تحقیق معین نمود که مدت استفاده این فانی برای امور صحی در دوائر دولتی و خدمت بمعارف ایران از ۱۳۰۵ هجری تا ۱۳۴۸ بطول انجامید و در این مدت در مقابل خدمات نشان درجه اول علمی و نشان از وزارت امور خارجه و نشان و حمایل سرتیپی از دولت والواح مقدسه حضرت میثاق عبدالبهاء ارواحنا نداده در موقع متصدی بون بخدمت در مدرسه طهران و مدارس دیگر بنام شعبه تربیت در روابیات در دست است که سرمایه و توشه وزار و راحله ئی جز آن الواح مقدسه برای خود چیز دیگری ذخیره نداشته و ندارم و اکنون که سن این فانی از هفتاد و هفت سال شمسی تجاوز کرده و در اول مرحله هفتاد و هشت هستم جزانفعال و خجلت و شرساری از برای خود تصور داشتی نمیتوانم کرده باشم ومصدق حال این فانی آن موضع است که چگونه سرزخجالت برآورم بر دوست که خدمتی بسزا برنيا مدارستم)

(۳۳)

در هشتاد و پنج سالگی از ماتمکده خاک بجهان پاک پرداز
کرد و جسدش در گلستان جاوید طهران مدفون گردید.

(۳۲)

تاتوانستم ندانستم چه سورد
چونکه دانستم توانستم نباید

امید چنانست که فضل و عنایات و رحمت واسعه
حضرت عبد البهاء ارواحنا رسسه الا طهر فداء موجب فلاح
و رستگاری این عبد فانی و عاصی گردد و تانفس آخر
تائیدات متابعه او شامل حال گردد . بنده آستان
عبد البهاء رکتر عطاء الله بخایش .

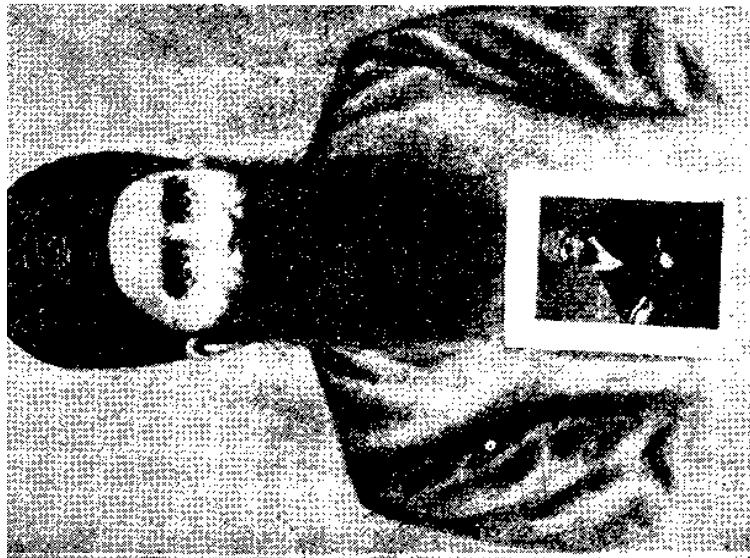
چهارشنبه ۱۹۳۵ / ۲۰ تا اول صیام ۱۹۳۷ (انتهی) .

باری این مرد چنانکه هم از محتویات نوشته خودش
و هم از گفتار بعضی از معاشران صادق القولش برمی آمد
در عالم امر علاوه بر خدمات ذی قیمت ده ساله ئی که در
حسن اداره مدرسه تربیت بخرج راهه در ترسک بدیانت
هم مردی ثابت و مستقیم و در دینداری دارنده مقامی عظیم
بوده و تا آخر عمر با وجود ضعف مراج و فقدان قوه باصره
اشتعال ایمانی را حفظ کرده و هرگاه بخلافاتش میرفت
میباشد لوح یامناجاتی برایش تلاوت کند تا سامعه
فؤاد شا از استماع کلام الهی حلاوت پذیرد و قلبش از معانی
آن آهنگهای لا هوتی گشایش یابد و بهمین نحو روزگار خود
را میگذرانید تا اینکه در بیست و سیم مرداد ۱۳۲۳ شمسی

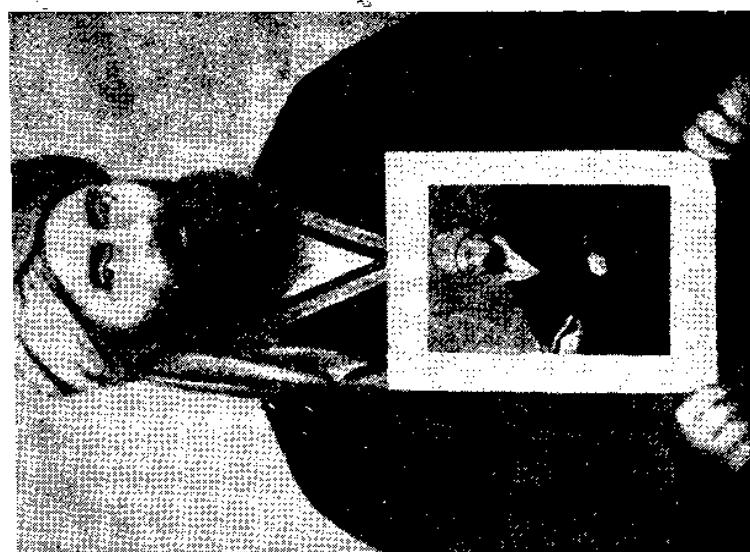
جنال آقامیر ابوطالب وجناب آقا سید محمد رضا

شهمیرزادی (بقیة السیف)
محمد شهید

از جمله اموری که رلالت بر عظمت این ظاهر مینماید
پیدا شدن صبرینی است در نقاط مختلفه دنیا که مژده
بقرب طلوع موعود میدارد و این نفوس که دارندۀ روحی
لطیف و قلبی صیقلی بوده و در عین حال بعضی بر بعضی
دیگر فضیلت داشته اند بسیارند که اسم و رسم تقدیم
قلیلی از آنها را میدانیم و از نام و نشان اکثرشان بنی خبریم
و بعید نیست وقتیکه امرالله عالمگیر شود و غرست تحقیق
از احوال آن پیشانگان ملکوتی بدست آید بقیه هم
شناخته شوند و سرگذشتستان زینت تاریخ گردد این قبیل
نجوم هدایت که بیش و کم در شرق و غرب پدید آمده بعضی
در ولایت خود نفوس را مستعد استماع نداء مینمودند
و برخی قدم همّت در طریق نهاده ناجائیکه ممکن شان بوده
بنقطه دور و نزدیک میرفته و مردم را بشارت میدارد اند
اسامی کل شناخته شدگان بتفاریق در تألیفات فضلای
بهائی ثبت گشته ولی در مجله اطلاعات ماهانه منتضم
طهران شماره ۸۸ مورخ تیرماه ۱۳۳۴ صفحه ۱۵ ستون



جناب آقا سید محمد رضا شهید
باقیة السیف



شهید زادی بقیه السیف
جناب عظیم ابوطالب

اول سطر ۱۳ نام یکنفرد یگر هم برده شده است که شاید در هیچیک از کتب امری مذکور نگردیده باشد و آن بهمین عبارت این است :

(این رکتر کامینک در آن زمان گشیش بسیار مشهوری بود که در لندن درباره آخرالزمان وعظ میکرد عقیده داشت که از روی اشارات کتابهای آسمانی دریافته است که سال ۱۸۷۶ سال ظهور منجی و شروع دور تازه‌ئی در جهان خواهد بود .) انتہی

باری از جمله اماکنی که مطلع این قبیل کواکب نورانی بوده عبارت از دو آثاری نزدیک بهم یعنی شهمیرزاد و سنگسر از توابع سمنان میباشد که مبشرینش نسبت بسایر جاهای زیار بوده و این دلیل است بر اینکه تربیت اهالی آن د و قصبه در عالم اسلامیت قوت داشته و طینت فطرتشان برای پرورش بذر دیانت آماره تر بوده این است که پس از ظهور مبارک عده کثیری از سکنه آن دو محصل خصوصا سنگسر دین الله را پذیرفتند و در حفظ ایسن امانت الهی کوشیدند و در ترویج آن قد مردانگی برآفراشتند . از جمله مبشرین کربلاعی علی است که چنانچه در افواه معمرین سنگسر شایع میباشد پیوسته درین مردان خدا میگشت و بهمین نیت سفری باصفهان نمود و بتصویری

گردیده است . این مرد وقق در مجلس تعزیتی نشسته بود چند تن مکاری سنگسری که از پر آمد بودند نیز را خل شدند اهل مجلس از آنها پرسیدند در پر آمد چه خبر بود گفته خبر تازه و مفهم که در پر آمد شنیدم این است که در شیراز سیدی جوان ادعای با بیت کرده است که لبیک مصلی بمجرد شنیدن غریاب برآورد که لبیک ، لبیک لبیک . بد گفت : افسوس ، افسوس ، افسوس ، افسوس ، لبیک مصلیان گفته ما بتواضع داریم ارادی لبیک میرساند که این ندا ندای حق است ولی افسوس گفت برای چیست جواب را در آرزومند بودم که را رای ره پسرباشم تا همه را در راهش فدا کنم افسوس برای این است که یکی بیش ندارم . چندی بعد که خبر آوردند باب الباب با اصحاب بقلعه طبرسی وارد شده اند این مرد چون پیر و از کار افتاده بود نتوانست بقلعه برو و لی عما زنان بد رخانه یکایک ملاها رفته میگفت : شما همیشه بانتظار موعود فریار العجل ، العجل از جنگ بر میآورید چرا حالا در خانه نشسته اید و بنصرت حق قیام نمیکنید ریگران را نیز بیاری اهل قلعه تحیریض مینمود تا اینکه چند تن از دوستان او بعلاوه دو را مادر و پنج خواهر زاده و یگانه پسرش صفرعلی با اصحاب ملحق شدند و بعد از آنکه

(۳۶) روش نمیر بنام حاجی علی نقی برخورد وازاوازکار و اورادی آموخت و بر حسب دستور حاجی مذکور در رجوع بسنگسر بدم او مت ورد و ذکر مشغول گردید از اهالی قریب یکصد نفر نظر بحسن ظنی که با و راشتند با او همراز و هم آواز گردیدند چندی که گذشت که لبیک میگفت رهسپار شد و سه سال در آن نقطه بسر برد تا اینکه یکی از اقوام پار و ستان بنام ذوالقارخان سنگسری که یکی از امرای دوره فتحملی شاه بوده با واسطه و خرجن راده بسنگسر برش گردانید که لبیک علی باز در وطن آرام نگرفت و روانه بکریلا و نجف گردیده چند سنه در آنجاها مجاور بود پس از مراجعت و اشتغال بتضرع و ابتها اغلب اوقات در جنوب سنگسر که جاده اش منتهی بستان میشد میایستاد و از عابران میگردید که آیا در باره ظهور قائم از کسی چیزی شنیده اند یانه کم کم در نتیجه مداومت در عبارت بر جلای قلب افزوده گردید و کراماتی از او بظهور رسید مثلا در چهارم یا پنجم ماه محرم سال هزار و دویست و شصت قمری زمانیکه زوجه اش ونوع حمل کرد زنها نزد شر فته گفته بگفتند مردیه بار که خداوند بعد از دو دختر اکنون پسری بسط داده است در جواب گفت من بشارت بزرگتری دارم و آن اینکه قبل از ولادت این پسر آقای همه خلائق قائم آل محمد متولد

(۳۸)

خبر شهارت فرزند شیخ‌سینگر رسید آشنایان بمنزلش رفته میگفتند خدا بشما صبر بدهد او در جوابشان میگفت خدا بشما هم عقل بدهد چون این کلمه خیلی تکرار شد پرسیدند بی عقلی ما در چیست گفت : در این است که نمیدانید اگر برای سلطان ظاهری گاو قربانی میکنند برای سلطان حقیقی باید جان فدا کرد حالا که آن سلطان ظهور کرده من یک پسر قربانی کردم و با این عط سرفراز و مسرووم و باید من تپنیت گفت نه تسلیت باری کرامات بسیاری از این مرد روایت شده که تفصیلش در اینجا نمیگذرد یکی دیگر از مبشرین کربلا ابومحمد برادر کربلا علی است که کمی قبل ازاوجهان را وداع گفته و طبق اظهارات قدمای سنگسر او نیز صاحب کشف و کرامات بوده این مرد با برادر خود کربلا ای علی هم افق و در کربلا همسفر بوده و یتحتم بمحضر حاجی سید کاظم رشتی هم حاضر و از انفاس طبیه اش بهره ورده باشد ولی در این زمینه سندی در دست نیست آنچه مسلم میباشد این است که در بین اهالی وطن مکانت و حرمت داشته و همه را بقرب ظهور بشارت میداده حتی در سال ۱۲۶۱ قمری هر دو برادر خبر دادند که مردی بنام سید علی با علم سیاه و جمیع از مؤمنین برگزیده از خراسان بمانند ران خواهد آمد و اهل

(۳۹)

اسلام باید بآن جناب مساعدت کنند چراکه آن علم عبارت از پرچم قائم و حاملش از بزرگترین مرجوین امر آن حضرت میباشد . از جمله کراماتیکه از کربلا ای ابومحمد به ظهور رسیده این است که موقعی بزوجه اش فاطمه (هنگامی که چادر بر سرکشیده بمنازایستاد) گفت روزی خواهد آمد که حسین گذاردن نماز بتوضیح میدهند که پس از نماز در راه قائم آل محمد شهید شدند و تو از هول آن خیر نماز را میشکنی و از پریشانی خاطر چادر را انداخته سر بر هنر بیرون میدوی این پیشگوئی بشرحی که خواهد آمد تحقق یافت بالجمله کربلا ای ابومحمد هنگام برپاشدن هنگامه قلعه مریمی و مشرف بمحبت بود و مقارن همان ایام درگذشت و قبل از ارتحال خلق را وصیت میکرد که بنصایح کربلا ای علی عمل کنند و اورا در سلوک دینی بر هنر بشناسند و بصدق نثارش مطمئن باشند . کربلا ای ابومحمد دو پسر بنام محمد علی و ابوالقاسم از خود باقی گذاشت که در صدر عروسی بانامزد های خود افتادند چه طبق مرقومه لجنہ جلیله تصویب تأثیفات امری : (دو سال قبل از ظهور مادر و خواهر ابوالقاسم نامزدی برایش انتخاب کردند ولی پدر راضی نمیشد میفرمود پسران مرا آلوه نسا زید و بکرگفت عیال مقید نکید و دست بر پشت ابوالقاسم میزد و میگفت زنهمیار زنها را گول نزنند و برایت زن نگیرند) انتهی

باری این هنگام هر دو بیاندراں برای خرید برنج
بجهت شب مهمنی رفتند در زیرا بجناب باب الباب
و تابعانش برخوردند و از مشاهده حالت روحانی آن سپاه
آسمانی منقلب گشته بکمال تعجبیل بسنگسر برگشته بکربلاش
علی گفتند ما بحضرت ملا حسین بشروعی و همراهانش تلاقص
نمودیم چنان در نظرمان جلوه نمودند که گویا سید الشهداء
و اصحابش میباشد تریلائی علی گفت حالا وقت جانبازی
است و شمارا شایسته چنین که از عروسی منصرف گردید و نصرت
آنها بشتایید پسر خود صفرعلی را هم که قبل نامش برداشده است
با ایشان همراه کرد و سفارش نمود که از دیگران عقب نماند
و گویی سعادت را از میدان شهادت برایند مختصر آن سه
جوان رخت بقلقه کشیدند و هرسه جام فدا چشیدند و خبر
شهادت دو پسر کربلاشی ابو محمد حینی بادرشان رسید که
مشغول ادائی صلوة بود فی الفور صلوة را شکست و مضطربانه
تا تکیه سنگسر روید و در آنجا ملتقط شد که چادر ندارد
لهذا شتابان بخانه آمد و چادر پوشیده خدمت کربلاش
علی رسید او هم با بیانات تسلیت آشیز از سوز و گدازش کاست
و بیادش آورد که شوهرش کربلاشی ابو محمد میگفته است
عروسوی پسرانت در رکاب قائم خواهد بود که باید خلمت
شهادت در بر کنند و اکنون گفته آن مرد خدا بوقوع پیوسته

و باید مثل من که از شهادت پسرم سرورم توهم شاد و
شاکر باش .

باری سوای این دو نفس مقدس یعنی کربلاشی ابو
محمد و کربلاشی علی نفوس بزرگوار دیگری هم که عنوان
بشری داشته اند در دو معموره مذکوره یعنی سنگسر
و شهمیرزاد بوده اند که اسمی آنها در کتاب مطالع الانوار
و ظهور الحق بدست میاید همچنین اسطائشان در افواه
قد مای این دو نقطه شیع دارد بهمین جهت بوده که
در صدر امر حضرت اعلی صافی دلانی از صنف طلبه و علماء
وروشن خمیرانی از طبقه کسبه و رعايا بحق گرویدند و باسر
و قدم بمیدان فدا رویدند و این ایمان و اطمینان از آنان
با خلافشان رسید که آنها نیز سبب هدایت جمهوری از
هموطنان خویش شدند که بعد از آنها از قبیل ملاعلی محمد
و ملایوسف از اهل فضل و دانش و صاحب تقوی و تقدیس
و دارندۀ همت و کرامت بودند و در دور جمال ابهی و
عهد مرکز میثاق با مر مبارک بسیار خدمت کردند و هر چند
این غصل در ترجمه احوال آتا میر ابوطالب و آقا سید محمد
رضا میباشد اما چون این دو مرد یعنی ملایوسف و ملاعلی
محمد هم از اجلّه مؤمنین و فقهای سنگسر میباشند و تاریخ
حیاتشان بآن انداره نیست که بتوان بنام هریک فصلی

(۴۲)

جداگانه باز کرد لهذا تا آنجا که دسترس باش پیدا شده و بوسیله یکی از جوانان برآنده سنگسری بنام علی اعظمی در اوایل قرن ثانی بدین معنی بنگارند ره رسید و خلاصه این در اینجا درج میگردد چه بیم آن است که این مختصر هم اگر در جایی ثبت نشود کم کم از یاد برود بهمین مناسبت ذکر پاره عی از احوال کربلائی ابومحمد و کربلائی علی نیز در مقدمه این سرگذشت گنجانیده شد و باید دانست که جناب علی اعظمی در آن ایام بخواهش بندۀ نگارنده قبول این رحمت را کرده و در سنگسر و شهمیرزاد از رجال ونساء سالخورده احوال مخلصین قدیم را پرسیده و در کتابچه علی کد را یاد داشت و در طهران بحیره تسلیم نمرده است که آنچه تا کنون در این فصل برقم آمده مستند بهمان جزو است ولی قارئین محترم لابد روش این عبد را فراموش نفرموده که مندرجات جزو مذکوره هم تا مورد تائید مطلعین دیگر قرار نگرفته و بصحت اطمینان حاصل نشده بود محل استناد و اعتماد واقع نمیشد حتی اگر در موضعی بمطلبی بروخورد ... میگردد که در تاریخ نبیل هم ذکری در آن باره شده و جزئی اختلافی با آن داشته مندرجات تاریخ نبیل ترجیح دارد میشد . مثلاً — در آن جزو کربلائی ابومحمد را شوهمسنگسر حسنیه زاده کربلائی علی قلمداد کرده است و در تاریخ

(۴۳)

نبیل برادر او . همچنین تاریخ وفات این دونفر در جزوء مذکوره با تاریخ نبیل متفاوت است در پاره عی از موارد دیگر هم این قبیل اختلافات موجود میباشد که در هر مورد محتربات تاریخ نبیل اختبارگردید .

باری اکنون اول بشرح احوال ملا یوسف سپس بترجمه احوال ملاعلی محمد میرزا زیم و بعد سرگذشت دو برادر بقیه السیف یعنی آقامیرابوطالب و آقامید محمد رضا را برشته تحریر میکشیم . اما ملا یوسف هفت سال در سنگسر و پانزده سنه در عتبات تحصیل کرد و در مراتب علمی سرآمد علمای سنگسر گردید و پس از تهدیدی که شاید بوسیله کربلائی علی سابق الذکر وقوع یافته باشد بلافاصله کسر برخاست بست معمروف است که سبب انتقال دوستان سنگسر از بایت بهایت در مرتبه اولی سعی و کوشش آقامید محمد رضا و در مرتبه ثانیه همت و تلاش ملا یوسف و پاره عی از مؤمنین دیگر بوده است . و دیگر آنکه یار و اغیار بر صفای باطن ملا یوسف شهرت میدارند و معتقد بودند که این مرد مستجاب الدعوه است یعنی دعا و نفرینش اثر میبخشد چنانکه در باره دونفر از اشقياء که ظالم بر احباب کرده — بودند نفرین کرد و هر دو بدون اینکه مهلت یابند بسزای خود رسیدند از آن دونفر یکی سید محمد نامی بود

که تنی از احیارا بسختی زده بود چون خبر بولا یوسف رسید فی الفور بطرف رودخانه (یعنی میل) سنگسر رفت و مشغول تضع وزاری شده از بارگاه الهن در حرق آن مظلوم داد خواهی نمود همان شب سید محمد بدل درد شدیدی مبتلا گردید اولادش بولا یوسف پناه آوردند باین امید که دست از نفرین بردارد و دعا برای شفای پدرشان بنمایند ملا یوسف گفت تیری از شست رهاشد و بهد ف رسید بازگشت آن ممکن نیست و فردا سید محمد وفات کرد . و یکی دیگر شخصی بود بنام محمد آقا خان که ملا اسماعیل نامی از احیاب را اذیت کرده بود ملا یوسف آن شب را یا حق گویان بصبح رسانیده از خدا صفات آن ظالم را خواسته بود محمد آقا خان بفاعمله مدت قلیلی مغضوب حاکم سمنان گشست بطوریکه غرمان داد منقلی از آتش بر سرین نهادند کسنه بالنتیجه از هر دو چشم کور گردید و بدین جهت مسلمین اعتقاد داشتند که مخالفت با ملا یوسف در حد احدی نیست و هر که او را برنجاند بعذاب خدائی گرفتار میشود شمچنین احیاب در حدوث شداید و بلا یا باو طنجی میگشند یعنی طلب دعا^ی خیر برای گشايش امور خود مینمودند این مسرد صوت رسا و مهیمنی داشته که غالباً در مجالس ابرار و مجامع اغیار این شعر را میخوانده است که

حق عیان چون مهر رخshan آمد
حیف حیف حیف کاند ر شهر کoran آمد
نقل است که حالات مسجد بانه ای بدرجه ئی بود
که اغلب شبها در باغات کنار شهر یا در قبرستانهای سینگسر مناجات میکرد و چنان از خود بیخود میشد و صوت را بلند مینمود که سکنه نزدیک بسر وقتی آمده خواهش میکردند ساکت و آرام شویا آشسته بخواند چرا که خواب را بر آنها حرام کرده ولی او با آنها میفهمانید که نصیتواشد از مناجات با خدای خویش خود را ری نماید زیرا غذای روح و قوت جانش در آن است و بهر زبانی ممکن بود آنها را بر میگردانید و باز براز و نیاز مشغول میشد . در محافل احباب گاهی از وجود و ذوق میگریست و گاهی از وله و طرب میخندید و گاهی از فوران نار عشق بر قصص بر میخاست و این کار را بیشتر در حفلات عزا بعمل میآورد چرا که مرگ را ولادت روحانی و بشارت ریانی میدانست این احوال مجذوبانه یعنی گریه و خنده اش را در خلوت نیز مشاهده کرده بودند . از جمله کارهایش اینکه اگر در اثنای تلاوت آیات کس حرف میزد با نواختن یک سیلس بر صورت آن کس ساكتش میکرد لوحی از جمال مبارک بناش

نازد شده بود که در صدر شاور ارباب (یا یوسف) مخاطب فرموده بودند او هر وقت و هرجا که بیار آن لوح میافتاد میگفت لبیک ، لبیک ، ای پدر آسمانی این یوسف دیوانه کجا و مظاہر کلی الهی کجا ، مختصر این مرد در عین شوق و شور در کمال تسلیم و رها بود و هرگز از ناملایمن دم نزد و هیچگاه او را کسی محزن نیافت مگر یک بار و آن وقتی بود که لوحی از حضرت مولی الوری رسید به مضمون اینکه ناقضان پیمان بشدت دلغیان کردند و در صدر بودند که با اقدامات فتنه انگیز خویش عبد البهاء را نابود سازند احباب چند نفرشان بعد از زیارت لوح با خاطری افسرده بمنزل ملایوسف رفته و این موقعي بود که چشمش تاریک و گوشش سنگین و بدین سبب خانه نشین گشته بود .

باری چون لوح را برایش خواندند او هم غمگین شد و دقایقی چند بخود فرو رفت سپس سر برداشته گفت مژده باد شما را که این بلا رفع و در این قضا بد ا واقع شد و هیچ خطری هیکل میثاق را تهدید نمیکند آسوده باشد قبل اهم پیشگوئیهای از اوردیده بودند که الى الان در وطنش دهن بد هن میگردد . قبل از اینکه عاجز و گوشه نشین شود بیالین تنی از احباب رفته بود که در حال احتضار بوده با و گفته بود مضطرب مباش محبویت حاصل است نورش تورا -

احاطه نموده است و بعد مقداری آیات تلاوت کرده بود — آن شخص پس از مرگ بخواب یکی از احباب آمده گفته بسیور ملا یوسف بمن میگفت محبوب حاضر است ولی من محبوب را نمیدیدم زیرا چشم بسته بود بعد کماز بند تن رها شدم و چشم گشودم بلقاوی محبوب فائز گردیدم . وفات ملا یوسف در سنگسر اتفاق افتاده قبرش هم در آنجاست روز آخر حیاتش مرحوم حاجی محمد بیک که مردی غیور و دلیر بود با جمیع از دوستان بعیاد تشن رفته و پس از احوال پس گفته خدا بتو شفا بد هد گفت : شفای من در این است که هر چه زورتر بلقاوی جمال مبارک فائز شوم .

اما ملاعلی محمد فرزند طاهر تحصیلات مقدماتی را در سنگسر انجام داد و برای تکمیل معلومات قدرم بیرون نهاد و هیجده سنه در خارج از وطن که اکثر آن اوقات در عتبات عالیات گذشته بکسب معارف اشتغال داشت برادرش هر سه چهار سال یکبار لوازم معیشت او را از نقدینه و ملبوس و آزوغه برایش میبرد سفر آخر ایین برادر موقعي بود که تحصیلات ملا علی محمد بانتها رسیده و در علوم اسلامی تبحری حاصل کرده بود لهذا با یکدیگر با ایران برگشتند وقتیکه بطهران رسیدند اهل سنگسر خیزد از شده عده عی تا طهران پیشواز نمودند

(۴۸)

ملا علی محمد ببرار خود رستور پذیرائی و مهمانسی
آنان را دارد او هم بتنهیه و تدارک پرداخت ملا علی محمد
نزر یک غروب که از کوچه بخانه برگشت رید ریگ بزرگ قشنگی
بالای احاق میجوشد از ببار پرسید ریگ باین خوبی را
از کجا آوردی جواب داد از یک همسایه ام که اهل
شهرمیرزاد است بامانت گرفته ام ملا علی محمد برآشست و گفت
شنیده ام شهرمیرزاد بابی رارد شاید صاحب این ریگ
هم از آنها باشد و فی الفور ریگ را سرازیر و برجامیش را
بر زمین ریخت و فرمان دارد یک ریگر بیاورند و باریگزارند
و چون بسنگسر وارد و بر سند شریعتداری جالس شد
باشالی سپرد که من بعد برنج مازندران را مصرف نکنند چرا
که در آن حدود بابیها بقد رسیده اند و خونشان زمین
را نجس کرده و این نجاست بزراعت نیز سرایت نموده است
در همان ایام که در یک مجلس مهمنانی دعوت راشت و تیکه
پرسید و رانست که برنج مطبوع محصول مازندران است
از خوردن امتناع و غذای ریگر تناول نمود در سنگسر هم
چون میدانست بابی وجود دارد هر ناشناس را که از دور
میدید پیغامبر که این آدم مسلمان است یانه اگر میگفتند
بابی است عبا بر سر میکشند تا چشمین بصورت و قامت آن
شخص نیفتند وبالجهه این مرد در سنگسر نفوذی فراوان

(۴۹)

بدست آورد و احترامش در بین اهالی بدرجه ئی رسید
که هر وقت بمنزلی وارد میشد نعلیش را بدست گرفته
با ادب رو برویش میایستارند تا وقتیکه از آنجا خارج
گردد از قضا منزل این آخوند در جوار رانشمند وارسته
بهائی جناب ملا یوسف سابق الذکر قرارداشت این بزرگوار
مصمم بر تبلیغ ملاعلی محمد گشت و روزی بدر خانه اش
رفته اورا بیرون طلبید و بعد از سلام و تعارف گفت
چون تو مردی متدين و متبحّر هست حیفم آمد که از
یک موهبت عظیم محروم گردی اینک مرد همید هم که قائم
آل محمد ظهرور گرده و ترا شایسته است همچنانکه ملا
بطراز علم مزین میباشی بنای ایمان نیز مکمل گردی ملا
علی محمد استیحاش نمود و بست و لعن پرداخت و
بملا یوسف کافر و کاذب خطاب کرد ملا یوسف چند روز بعد
دعوت را بهمان نحو تجدید نمود و باز ملاعلی محمد خشوت
و مهاندست بخراج رار بار سیم که بهمان کیفیت مطلب
را عنوان کرد و جواب تلخ شنید گفت خداوند در قرآن
فرموده است : « ان جائكم فاسق بنبا فتبينوا »
بموجب شمین آیه بر تو فرض است که تحقیق بعمل آری اگر
مدعی حق است بپذیری و گرنه مرا از طریق خطبا
برگردانی این کلام در ملاعلی محمد اثر بخشید و بخیال

(۵۰)

اینکه ملا یوسفرا از اشتباه بیرون آرد اورا بمنزل خسود برد و با عهم باستدلال پرداختند و نامهار را در همانجا میل کرده گفت و شنید را ادامه دادند نزدیک غرب و ب ملا علی محمد احساس کرد که احتجاجاتش در مقابل برادرین ملایوسف ضعیف احادیث و اخبار و آیات قرآنیه ئیس را هم که ملا یوسف شاهد آورده تماماً صحیح بوده لهذا طالب آیات و کلمات صاحب ظہور شد و باین نیت شردو بمنزل ملا یوسف رفتند و در اطاق زیر زمینی که محلی خلوت بود نشستند ملایوسف کتاب بیان یا کتابی دیگر را حاضر کرد و ملا علی محمد پس از تلاوت مقداری از آن منقلب واشک از چشم سرازیر گردید آنکه قدری در همانجا استراحت و تجدید قوی نموده بخانه خود برگشت و قرآن و کتب احادیث را مطالعه کرد و سحرگاهان قلبش مطامعن و روحش ضجذب و صدرش منشرح و سراپا یش بنور ایمان روشن گردید و دیگر بمسجد نرفت مسلمین که دیدند پیشنهاد شان دیر کرده بگمانشان بیمار شده لهذا پس از ارادی مملوتو رو بمنزلش آوردند و چون خانه این گنجایش شمه رانداشت از بیسن خود چهارنفر انتخاب کردند تابه نیابت دیگران عیارت نمایند ملا علی محمد که همه‌همه جمعیت بگوشش خورد سر از پنجه بیرون آورد تا بیند چه خبر است مریدان

(۵۱)

وقتیکه او را دیدند شاد شدند و گفتند الحمد لله که
صحیح و سالم هستید ما خیال کردیم خدای نخواسته مرسی
میباشد که بمسجد تشریف نیاوردید ملا علی محمد که
از زوق ایمان سراپا سرور و نشاط واژدت وجود و طرب
خرم و خندان بود گفت شکر خدارا مرسی نیستم بلکه
بشارت بزرگی دارم و آن ظهور نائم آل محمد است که
جهان دل و جان را بنور خود روشن کرده و ما تا کنون در
خواب غفلت پسر برده از چنین نعمت عظیمی محروم ماند هایم
سپس گفت شما بعد از ظهر در میدان جمع شوید
بدیگران هم خبر بدید که بیایند تا من در باره ظهور
جدید با شما صحبت بدارم و حقیقت امر را بر کل مکشوف
سازم . اما چهار نفری را که از طرف جماعت انتخاب شده
بودند اذن دخول را داد اینها مهدیانه شروع بتصیحت کرد
اظهار راشتند شما عمری در نجف و کربلا ماندید و علی‌عوام
شرعی را فرا گرفتید و سمت پیشوائی یافتید مگر نمیدانید که
با این سخن زحمات خود را به درستی همید علاوه بر آن مگر
ندانسته اید که در کس باین عقیده در آید یا از دم شمشیر
میگذرد یا مالش غارت و خودش درید و پریشان میگرد .
جواب داد من موقعیکه طفل بودم و بتعزیه امام حسین
علیه السلام میرفتم افسوس میخوردم که چرا در زمان آنحضرت

در دنیا نبودم تا در رکابش جانفشارانی کنم الحمد لله حالا
در دو ره ظهور صاحب العصر والزمان سیا شم و از کشته شدن
نمیترسم شما هم اگر طالب رحمای خدا و سعادتمندی آنسرا
میباشد باید بمن افتادا کنید آن نفوس وقتیکه از جنابش
مأیوس گشتند بیرون رفتند و بفساد و فتنه مشغول شدند
مردمی هم که بنا بود بینان حاضر شوند نشدند . این
جماعت که قبل از میگفتند دلیل بطیلان امر جدید این است
که ملا علی محمد آن را قبول نکرده حال که دیدند قبول کرد
واز منبر و محراب و آن همه عزت و شوکت گذشت متباه نشدند
سهیل است که بر اذیت قیام کردند و از علمای اطراف استند
جستند لذا گروهی از ارباب عمام از سایر جاها بسنگسر آمده
با آخوند دنای محلی انجمن آراسته بمن اکره پرداختند
وابالا خره فتوی بر قتل سه نفر از مشاهیر مؤمنین یعنی همین
ملاعلی محمد و ملا یوسف و شیخ محمد سبحانی نوشته شدند
و آن را بعلوه مفتریاتی چند بطهران برای تصویب و اجراء
فرستادند ناصر الدین شاه نیز فریب آنها را خورد ه حکم
قتل را اصبهاء کرد و دو نفر میرغضب بسمنان فرستاد تا آن
سه نفر را با آن شهر حاضر سازند و گردن بزنند این خبر
که بگوش آن سه مؤمن منقطع رسید مستبشر گردیدند و برای
شهادت آماده گشته بحمام رفتند و ناخنها را گرفته بدند را

پاک و طاهر نمودند و لباس نو پوشیدند ملا علی محمد
کفنه را هم که قبل از حرم کربلا تبرک نموده بود با خسرو
برداشت آنگاه هر سه سواره بسمنان رفتند و بخانه حاجی
ملا ابراهیم یکی از علمای سلطان که در جوانی با ملا علی محمد
همدرس بوده وارد شدند این عالم سلیم سلم وقتیکه
بعضیایا واقع گشت حیفتش آمد که آن سه تن گشته شوند
پس با چند نفر از دوستان عالم خود مشورت کرد و با آنکه
همه مسلمان بودند قرار گذاشتند برای نجات اینها از
اتوامشان کمک بطلبند ملا ابراهیم بد ون فوت وقت شخصی
را بسنگسر نزد خویشاوندان محاکومین فرستاد ^۱ فرستاد رستور دار
که بالا جماع بسمنان آمده از وقوع قتل جلوگیری نمایند آنها
نیز با اینکه در جرگه مؤمنین بامر الله نبودند تماماً با
خطاوهای محکم روی بسمنان نهادند سیر غصبهها که با صطا
خودشان (رعیت شوری) سنگسریها را دیدند هراسان
گشتد و بالاخره حضرات از مهلکه مستخلص شده بمحصل
خویش مراجعت نمودند . ملا علی محمد از آن پس قیام
بخدمت نمود و برای اعلای کلمه بقرای اطراف سنگسر
و شهرها و دهات مازندران و دشت گرگان باتمسما
مخاطراتی که در برداشت مسافت و بسیاری را هدایت
نمود این مرد قبل از ایمان مال و مکنی فراوان از املاک و

احشام و باغات و مسقفات داشت که همه را بتدریج در راه امر انفاق نمود چه علاوه بر مصاريف سفرهای تبلیغی باب منزلش هم بر روی واردین باز بود بدین جهت و هم بجهات معنویه دیگر از قبیل حسن اخلاق و خلوص نیست همواره مجاہد اتش بموفقیت میانجامید گویند ملاعلی محمد با ملا نصرالله شهید شهمیرزادی که شرح احوالش در جلد اول این کتاب مدرج است روزی در یکی از بیلاقات ملاقات نموده اورا بچادر خود برد و به تبلیغ او پرداخت و تمام بدخوئیها و بدگوئیها یشرا تحمل کرد و بعد که ملا نصرالله تقدیم شهمیرزاد کرد او نیز همراهش گشت و در سه فرسخ بین راه صحبت را رنیال کرد و فحشها شنید و غیرتهای خورد و حلم و حوصله بخراج راد تا ملا نصرالله تدری نرم و با مرالله کمی نزدیک شد و متنهای گذشت تا وقتیکه نیر و سینا بشهمیرزاد آمدند و این مرد یعنی ملانصرالله با زیارت لوح سلطان بمقام ایمان و اطمینان رسید.

اینها حکایت کنند که در سمنان هم آقاسید مصطفی و ملاعلی محمد هراتی و سید احمد مشیرالاطباء و حاجی ملا باقر و برخی دیگر با هتمام ملاعلی محمد اقبال کردند.

حمسینخان اعتضادالملک پسر سپهسالار نیز بوسیله ملاعلی محمد و ملایوسف بدین الله درآمد . ملاعلی محمد وقتی

برای انجام مهم بطهران رفت و چون در همه جا بین محابا زیان به تبلیغ میگشود بتحریک اهل فساد گرفتار و در حبس اینبار افتاد واحدی از حالت خبر نداشت تا بعد از سه ماه جناب حاجی ملاعلی اکبر و جناب ابن ابهر اطلاع یافته وسیله نجاتش گشتند وبالخطه بهمین نهج انفاس حیات را میگذرانید تا وقتیکه در گنبد قابوس در حال تبلیغ مریض شد و بهتان حالت اورا بسنگر انتقال داردند و آنها در حدود سنه ١٣٤٥ قمری صعود کرد کتابی عم دراست دلال نوشته بوده است که اکنون در دست نیست . لوحی از قلم اعلی بنام ملاعلی محمد بدست آمد که عورتش این است :
جناب ملاعلی محمد عليه بھاء الله :

* هوالناطق من افقه الاعلى *

ذكر من لدننا لمن تمسك بحبلى و تشبيث بذيلى
و توجّه الى افقى و نطق بثنائى الجميل قل يا ملا الا رهنـ
هذا يوم شهدت له كتب الله من قبل ومن بعد اتقوا اللهـ
ولا تضعوا ما امرتم به من لدن عليم خبير اسمعوا اسمعواـ
ارتفاع حفيظ السدرة و نادت الصخره ولسان الرحمن ينطقـ
فهي طلکوت البيان انه لا اله الا الله العزيز العظيمـ
هذا يوم فيه اوضحنا السبيل و انزلنا الدليل ولكن القوم اكثـ

(٥٦)

من الفافلین يلعبون باوهامهم ولا يشعرون بمجدون اصنام
اهوائهم ولا يفهون قل يا محشر العطاء موتوا بخيظكم قداتي
مالك الاسماء بسلطان مبين هوالذى ظهروا اظهرا امام وجوه
العالم ما اراد على شأن ما منعته سطوة المطون والسلاطين
كذلك ما ج البحر وشاج العرف طوبى لمن وجد وقال لك
الحمد يا مقصود العالمين قم على خدمة الامر امراً من
لدنا ان ريك هو الامر القديم طوبى لقوى ما اضفته شئونا
الخلق وهدى الناس الى سبيل المستقيم البهاء عليك وعلى
الذين تمسكوا بخلي المتنين والحمد لله رب العالمين .

انتهى

ايضاً لوحى از خامه هبارك حضرت عبد البهاء
با فتخار شخصی بنام قربان بدست آمد که در آخر چنین
میفرمایند :

”حضرت ملا على محمد را از قبل این عبد تمجید نما و بگو
ای مطلع آیات شدی وای مشتعل بنار موقده در شجره سينا
خوش ، خوش که ندای جمال ابهی را بلى گفت و بافق
اعلی دل بستو و بانجمن روحانیان بر مسند تمکین نشستی
واز قید رام و تملق رستی دل بانوار طبعت نورا بستی
واز تنگی امتحان و افتتان جستی والبهاء عليك ع ع“

انتهى

(٥٧)

اکنون بنگارش احوال آقامیر ابوطالب و آناسید محمد
رضا پرداخته قبل بعتری میرساند که مأخذ این سرگذشت
نوشته ئی است مختصر از جناب آقامیرزا حاجی آفاسنگسری
که نسخه ئی ازان نوشته را صبیه اش شهریانو خانم پارسا
استنساخ و بنگارنده تسلیم نموده است بعلاوه از محتویات
کتب و رسائل تاریخی رسمی و افواه پیران محلی نیز
استفاده شده است .

باری این دو برادر فرزندان آقامیر محمد علی میباشند
اجداد میرمحمد علی اهل سنگسر بودند ولی مولد خود
او شهمیرزاد بود و پس از تحصیلات مقدماتی بعثبات رفت
و در دایره شیخ جلیل احسانی درآمد و در کسب رانش
بدرجات بلند ارتقاء یافت و در مراجعت بوطن از قریه
شهمیرزاد عیال اختیار کرد و چندین سنه گاهی در سنگسر
و گاهی در شهمیرزاد سکونت و بنشر معارف شرعی و تزویج
شعائر دینی اشتغال داشت ضمناً مردمان را بقرب ظهور
بشرات میداد و باولاد خود خصوص و خشوع ورزیده میگفت
مقام شها بسیار بلند است چرا که قائم آل محمد عنقریب
ظاهر میگردد و شطا از اصحاب آن حضرت خواهید شد این
مرد بسبیب صراحت کلام دشمنانی از علمای اسلام و
پیروان عوام آنها پیدا کرد ولی صدق لهجه واخلاق

(۵۸)

پاکیزه اش عده ئی را هم شیفته وارد تند خویش نمود و تمام مأمورین و شاهزاده گانیکه برای حکمرانی آن حدود سیامدند با آن جناب تعلق خاطر پیدا میکردند و زمانیکه آفتاب عصرش رو با فول میرفت بقصد مجاورت مقامات ائمه طاهرین بعراق عرب توجه نمود در این مسافرت دو تسن از پسرانش را که عبارت از سید احمد و سید ابوالقاسم باشند با خود همراه برد تا در خدمت سید اجل رشتی بتحصیل بگمارد ولی ایشان بتارگی مصوب کرده بودند .

(۵۹)

ومتابعت از صاحب نداء بنطائید سپس دست برا فراشته در حشان دعا کرد که در رکاب صاحب الامر شهید گردند و پس از یک هفته وفات یافت و این تأکیدات بسبب رؤیائی بور که در نجف دیده بود و آن اینکه حضرت رسول را در خواب دید که با میرالمؤمنین علی فرمودند میرمحمد علی مژده بدده که سید احمد و میرابوالقاسم در راه فرزندم قائم شهید خواهند شد بهره حال پسرانش پس از کفن و دفن پدر بوطن بازگشتند و فرزند ارشدش سید احمد که صاحب علم و فضیلت تمام بود مقام پدر را احراز کرد و ریاست دینی را حائز گردید و در میان خلق شهرت و عزت یافت و خود و جمیع اقوام منظر اخبار تازه بودند تا وقتیکه اصحاب قلمه بقاشه سالاری باب الباب وارد مازندران شدند و آوازه گیرودارشان با اهل بارفروش و زد و خوردشان با خسرو قاریکلاشی تا ورودشان بقطمه طبرسی در اطراف پیچید در همان اشنا میرابوطالب یکی از پسران میرمحمد علی که این سرگذشت درباره او و برادرش تنظیم گردیده است و آن موقع برای انجام کاری بعلی آباد مازندران رفته بود در صدر کسب اطلاع برآمد و بتوسط پاره ئی از محترمان رانست که سه نفر از علمای بابیه آمده اند تا خود را بقطمه برسانند ولی از ترس اشرار قادر یکلاشی در جایی مخفی شده اند

تا عدد الاقتضاه بمقصد رهسپار گردند . میرابوطالب یکنفر نزد شان فرستاده اطمینان آنها را بخویشتن جلب کرد و اذن ملاقات خواسته بدید ارشان شتافت و از امر بدیع و مقاصد اهل قلعه تحقیق بعمل آورد و هرسه را پنهان سیه مهانی و مهربانی نمود و روز دیگر آنان را بجامه بازرگانان درآورد و بر قاطر سوار کرده خود نیز همراهشان شده از میان بازار علی آبار گذرانیده سالمًا بقلعه رسانید میرابوطالب پس از درک حضور باب الباب واستطاع بیانات ایشان مؤمن و مطمئن گردید و چون بمظالمیت اهل قلمه پی برد با اخذ اجاره بشهریزاد رجوع نموده افراد خاندان وساپراهالی را از قضایا با خبر ساخت ولزوم پیوستن کل را بمحصورین گوشزد کرد سید احمد و سید ابوالقاسم و چند نفر از کسانشان حاضر شدند که بمعیت میرابوطالب ملحق بقلعه گیان شوند آقا سید احمد که وجهه دینی را شدت دیگران را هم برای تحقیق بر فتن قلعه ترغیب میکرد این هنگام چند تن از علماء و رؤسای شهمیریزاد نزد سید احمد آمدند گفتهند ما بدانش و بینش و تقوای شما اطمینان داریم خواهشمندیم آنچه معلوماتان شد بما هم بنویسید تا تکلیف خود را بدانیم . و این اندیشه ئی بود بشری بلکه حیله هی بود شیطانی چه نیتشان این بور . که ببینند اگر

اهل قلعه غالب شدند با این سابقه ذهنی که از خسرو باقی گزارده اند خویش را مؤمن بقلم دهند و اگر نشدند در اول از معرفه برگزار و در آخر از مهلکه در امان باشند زیرا سید احمد وقتیکه با یارانش بقلعه داخل وسائل و مشکلات بوسیله باب الباب و قدوس حل گشت و برتبه رفیع عرفان ارتقاء جست بهمن اشخاص نوشت که این امر حق است و شما را واجب که بنصرت قیام کنید ولی وقتیکه نامه توسط آقا سید محمد رضا بدمشتران رسید هر یک عذر ری آوردند و با مردم و غورا گذراندند تا کار قلعه خاتمه پیدا کرد .

باری هنگام عزیمت آن سه برادر والد ایشان بحضورت قدوس عرضه کرد که شنیده ام با اصحاب بمساوات رفتار میفرماید من چهار پسر دارم سه تا را غرستادم تا در رکاب شما جانبازی کنم و یکی را که از همه کوچکتر و ششم امشب سید محمد رضاست برای عصای پیش نزد خود نگهدا و این زاید بر حد مساوات است معدّل اگر امر میفرماید او راهم بخدمت روانه میکنم در جواب فرمودند آقا سید محمد رضا پیش خودتان باشد او هر چند در آنجاست ولی در حقیقت از اهل قلعه با ما در مصائب و بلایا شریک است به صورت از سه برادری که در قلعه بودند سید احمد

بکشیم من اورا فعلا بشما میسپارم که بعنوان مهمان ازاو
نگهداری کنید تا خودم بساری بسایر و قراری در کارش
بگذارم تا از وقوع انقلاب جلوگیری شود این را گفت و خود
بیطرف بار فروش حرکت نمود . مجتبه سید احمد را همراه
ساخته شروع بفحاشی کرد و بسید احمد پدرش لعنت
فرستاد سید احمد گفت من مهمان نوام و بنا بفرمایش پیغمبر
مستحق اکرام عیاشم نه مستوجب دشنام این جمله سبب
اشتدار غیظ مجتبه گردید بطوریکه او با هفت ملای دیگر
شمشیر کشیده آن مظلوم را پاره کردند و این در یوں
جمعه ۱۸ جمادی الثانی ۱۲۶۵ قمری بود بعد از رفتن
ملا ها با مر فراشبashi فراشها جسد آن شهید را بالباس
در سرحد قریه دزوا بخاک سپردند . اما بخشنده مجتبه
نسبت بسید احمد علاوه بر عداوت دینی مسبوق بسابقه ئی
هم بوده و آن اینکه چندی قبل از حوار ثقلعه یکد فمه
که گذار سید احمد بساری افتخار این مجتبه بناهار دعوتش
کرد و عند الورود اورا بتالار فوقانی منزل خویش بورد
سید احمد رید تمام ظروف خانه از نفايس گرانيمه ا و
سرقليانها مرواريد نشان و فرشها کلاً از ابريشم خالص
صياشد لهذا طاقت نياورده گفت آيا شايسته است كسه
آنمه ضعفا و فقرا گرسنه و برهنه باشند و تو از مرّ غير

و سید ابوالقاسم شهید شدند و میرابوطا طالب نجات یافت
با این شرح که سید ابوالقاسم در عداد سی و شش نفری بود که
در شب شهادت باب الباب شهید شدند اما سید احمد
و میرابوطا طالب بعد از خاتمه امر قلعه جزو اسرائی گردیدند
که آنها را نزد شاهزاده مهدیقلی میرزا آوردند. شاهزاده
از سید احمد سؤالاتی کرد که آن بزرگوار با قوت قلب و فصاحت
بیان جوابش را داره آمارگی و آرزوی خویش را برای شهر
ابراز داشت لکن شاهزاده از کشن این دو برادر خود را
نمود زیرا قبل^۱ یکی از رجال درباری بنام آقامحمد دائی
که از ارادتمندان خاص میرمحمد علی پدر اینها بود صورت
اسامی پسران او را بشاهزاده داره کتبخواهش و سفارش
کرده بود که از اعدام آنها در گذرد او هم از قتلشان منصر
شد و هر دو را بملائک العابدین شهیمیرزادی سپرد تا
آنها را بستگی برساند در همین اثنا حاجی میرزا محمد تقی
مجتبه ساروی با هفت نفر دیگر از آخوند های ساری با خنجر
وشمشیر وارد شدند تا در قتل اصحاب قدوس شرک نمایند
اما دیدند اشقيای دیگر کار را تمام کرده اند در اين ميان
چشم مجتبه بسید احمد اغفار و بشاهزاده گفت اين سيد
را زود بقتل برسان که اگر بساري برگردد از نو سبب انقلاب
ميشود شاهزاده گفت ذريه پيغمبر ماست تيغ بر رویش نباید

مشروع اینهمه شروت بدست آری و زینت دنیا برای خود درست کنی و بگوئی اینها مال من است مگر شخصی زدی یا تخص افسانه‌ای و حاصلش را برداشت . خلاصه بعد از قدری پرخاش نعلین خود را پوشیده بهالت قهر بیرون رفت سایر مهمانان که دعوت شده بودندتا از ملاقات و بیانات سید احمد مستفیض شوند وقتیکه آمدند پرسیدند ایشان چه شدند مجتبه جواب داد آقا را صداعی عاری شد که نتوانستند بیابند . باری این عقده در دل مجتبه بود تا روزیکه ایشان را بیرحمانه بشهادت رسانید . اما میرابوطالب را ملازمین العابدین شهمیرزادی بوطنیش رسانید این بزرگوار از ابتدائی که بقلعه وارد شد کمر بر خدمت بست و تا زمانیکه با بقلعه مسدود نشد ه بود بمناسبت آشناشی بمحل و خبرگی در معاملات از اطراف مازندران آزوجه و علوغه برای اهل قلعه خریداری میکرد و در اشنازی محصوریت نیز صدمات بسیار مانند سایر اصحاب تحمل کرد و در محاربات از شمشیر و شمشال زخمهای منکر هم برداشته بود تا وقتی که بشرح مذکور با تن خسته و جسم علیل و ساعد و بازوی آسیب دیده بشهید زاد وارد شد و مورد شماتت و ملامت اهالی از بعید و قریب قرار گرفت چه وقتیکه خیر فتح و غلبه مهاجمین از دلتیان و قتل و قمع

مدافعين از اصحاب قلعه با آن حدود رسید جشن گرفتند و بحمام رفته و خضاب بستند و با هم مصالحه نمودند و مبارکباد میگفتند با این جهت میرابوطالب تا بکوچمه میآمد قلبش را با تیغ زبان مجرح میکردند و بخود و خانواره اش آزوجه و غله هم نمیفرخندند چه که رؤسای قوم آنها را خارج از دین بقلم داره حامیان کفار نام نهاده بودند و چون از حیث امر معیشت در ضيق عظیم و از تهی دستی در عذاب الیم بودند و خواستند با غ و زمین خود را بفروشند احدی حاضر بخرید نمیشد ناچار علف من پختند و میخوردند و بالجمله بعلل مذکوره میرابوطالب با مادر پیر را گدیده بستگسر کوچید و در خانه خواهر خود معصومه زوجه سید ابراهیم شهید فرد آمد که شاید تخفیفی در آن هموم و آلام پدید آید ولی آنجا هم مرد مشرفتار ستمکارانه عی را شتند و مانند شهمیرزادیها بیمار و خواهر جگرسوخته که گاهی بر شهیدان خویش میگریستند فحش میدارند که شما برای خارجیهان وحه سرآ صیکنید و دست اند اخته موی سر مادر و گپسوی دختر را میکشیدند و اینها از خوف ملامتگران صوتگاریه را در گلو خفه میکردند و در عویش اشک چشم را آزارانه روان میساخند و خلاصه اینکه میرابوطالب که آن موقع بمعیت برادر کوچکش

از محتویات آن کتاب در نظر مانده این مطلب هم بخاطر هست که آن مرحوم باحدی حق نداره است سرگذشتی یا عبارتی از آن کتاب را بجایی نقل کند و شاید چون آن کتابچه مجموعه‌ئی است از کرامات و خوارق عادات که از بزرگان اصحاب سر زده و برای اشخاص کم عرفان سست ایمان باور کردنشی نیست راضی بنشر آن نشده باشد علی ایّ حال این مرد در خدمت بعالی امر واحیا نفوس با برادرش در اغلب سفرها همراه بود اما چون مانند او قدرت بر پیاده روی نداشت سواره با او همراهی مینمود مختصر اینکه این دو برادر در نشر کلمه و اعلای امرالله در سفر و حضر شباخت به آفایان نیّر و سیناداشتند لهذا شرح احوالشان از یکدیگر قابل انگافان نیست . وفات میرابوطالب کمی بعد از صعود جمال قدم بسال ۱۳۱ قمری بوده و تربیتش در امام زاده قاسم سنگسراست اما آقا سید محمد رضا ولا遁 در حدود سنه ۱۲۴۶ قمری و تقریبا سه سال از آقامیرابوطالب کوچکتر بوده و هر دو در شهر میرزا ر قدم بدنبال نهادند و از پیش دانسته شد که جناب قدوس اجازه را دارد که سید محمد رضا نزد مادرش بماند در عین حال اورا شریک در مهائیب اهل قلمه شمردند بعد ها حضرت مولی الوری نیز او را

سید محمد رضا متکفل مخارج خانواده خود و اطفال صفیر برادران شهید خویش بود از جهات عدیده رنج صبرد - علی الخصوص که صحت بدن را هم در شداید قلعه از کم خوابی و گرسنگی از دست راهه و بسوء‌های خاممه مبتلا شده و خواکش عبارت از شیره ته دیگ برخ بود که میایست آن را بکوبید و فروبرد . گویند گاهی بدستور طبیب درهای اطاق را منبستند و کتاب من پختند تا این مرد فقط از دود کیاب و بوی آن تفذیه نماید لذا بسببهای مزبوره بار زحمتهای داخلی و نقل مراتهای خارجی برد و شس سنگینی میکرد ولی با قوت ایمان و نیروی توکل تن بهمه آنها درداد و در ظهور اقدس ایهی سر زخم امتحانات را طی کرد و بجهت ایقان وارد گشت و بینیه ضعیف و تن رنجور بخدمت قیام نمود و تا چهل و چند سال دیگر که با این حال در جهان زیست با برادر خویش آنا سید محمد رضا بهداشت نفوس اشتغال ورزید کتاب کوچکی هم درباره وقایع قلعه و مابعد ش نوشته که با خلط خودش موجود است و آن کتاب را هم جناب علی اعظمی که قبلاً اسمش برده شد برای نگارنده آورد که بعد از مطالعه بخود او برگرداند و حالا که سنه یکصد و بیست و شش بدیع میباشد و بیست و دو سال از آن تاریخ میگذرد فقط کلیسا تو

(۶۸)

بقیه السیف نامیدند و چون تن از احبابی مازندران که نامش غضنفر بوده از حکمت این عنوان سؤال کرد در جوابش چنین فرمودند :

"ای بندۀ آستان مقدس نامه شما رسید حضرت آقا سید محمد رضا علیه بها^۱ الله الا بهی هر چند بجسم در قلعه نبودند لکن بروح حاضر و آقا سید احمد و آقامیرزا ابوالقاسم بالنیابه از ایشان کأس شهادت نوشیدند آقامیرزا ابوطالب نیز با آن نفوس مقدسه در ملکوت ابهی بر سربر عفو و غفران استقرار یافت الی آخر بیانه الا حلی" .

بنا بر ادب مسطوره این هر دو برادر به بقیه السیف شهرت یافته‌اند . اما تحصیلات هیچ‌کدامشان از حدود خراندن خطوط فارسی و کمی نوشتن تجاوز نمیکرده جزا ینکه بصرف استعداد فطري^۲ باشتياق فهم آيات الهی بلسان عربی آشنا شدند .

باری سید محمد رضا مارام که راه قلعه طبرسی باز بود با حیوان بارکش خوران و پوشان برای اصحاب میفرستاد و در ولایت خود نیز مردم را با مردم دیانت متوجه میساخت و اعضای خانواده و اقوام را بشکیائی و بردا ری دلالت میکرد تا وقتیکه میرابوطالب بتفصیلی که ذکر شد از قلعه بشهریزاد و بعد بسنگر آمد و این دو برادر را هم به محل

(۶۹)

(۲۰)

و خرافات رستند و بزمرة اهل نجات پیوستند . از اوصاف
ممتازه این دو نفس نفیس این بود که در تمام طول حیات
نه در برابر اعداء بکتمان عقیده خویش راضی شدند و نه
در موارد بأساء و ضراؤ خویشن را پنهان ساختند بل
همیشه در مقابل هر بلایی سینه سپر میداشتند و هر ناملایم
را در سبیل حق بحال سرور میپنداشتند و هیچگاه از سبب
ولعن جهال روی درهم نمیکشیدند و هرگز از شمات و
ملامت مظاہر در جال خم بر ابرو نمیافکردند و معلوم است که
این خصایل حمیده وقتیکه با شبات عقیده و قوه توکل و توجه
جمع گردد در موفقیت چه معجزاتی خواهد کرد لهذا ان
دو مرد بشر صورت طیک سیرت بهداشت نفوس کثیره و رجال
عظیمه توفیق یافتند که از جمله آنها سردفتر جانبازان و
سرخیل عاشقان حضرت شهید فاضل جناب ملاعلیجان --
ماهفروجگی است که شرح احوال سعادت اشتمالش در جلد
چهارم این کتاب گذشت و دانسته شد که آن بزرگوار پن از
د خول با مرالله چگونه سبب هدایت تمام اهل ماهفروجگ
و کثیری از اهالی قرای همچوار گردید . ایضاً آخوند
ملا ابراهیم شهمیرزادی ملقب به خلیل الرحمن بدست این
دو برادر تاج ایمان بر سر نهاد و پشت پا بر محراب و منبر
زد و با اینکه قبل از مورد احترام رجال علم از قبیل حجة الاسلام

(۲۱)

باز فروشی و امثالش بود و طلاق از نقاط مختلف برای استفاده
نرسید میآمدند در نتیجه اقبال بحق مورد استهزا هر
بی سرو پا گردید و بدین جهت ملزم بیت شد و باستنساخ
آیات پرداخت بطوطریکه در سنگسر و شهمیرزاد و اماکن دیگر
خطوطش باقی است و عاقبت در شب دهم صفر ۱۴۰۹ قمری
در نود سالگی مرحوم و در تکیه مصلای شهمیرزاد مدفنون
شد . حاجی ملا آقا که عالی شهمیرزادی بوده و سمت
استاری حاجی امین الشرب را داشته از تبلیغ شدگان
همین ملا ابراهیم است گویند وقتی ملا ابراهیم از اهانت
اشرار و از پیش اورایش نزد آقاسید محمد رضا و آقامیرابوطالب
گله و شکایت کرد گفتند غم مخمور این میراثی است که به مر
عارف سالگی بعد از وصول بفرحله بلوغ باید برسد .

ناز پرورد تنّعم نبرد راه بد و سرت
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

همچنین ملامحمد حسن عالم و متنفذ شهمیرزادی
که قبلاً با چند نفر از مبلغین صحبت داشته بود عاقبت
بدست این دو برادر به مقام ایمان و اطمینان رسید و دست
از ریاست کشیده بشغل بنائی و استنساخ آیات مشفسول
گردید . باری این نفوس عده قلیلی از هدایت یافتگان

(۲۲)

بوسیله این دو برادرند والا بسیارند از خواص و عوام که
برهبری ایشان بسرچشمه حقیقت رسیدند و از فرات رحمت
سیراب گشتد .

(۲۳)

که سلطانان را بضلالت میاندازند لهذا بهر خانه ئی
که وارد شوند باید آن خانه را کوبید و با خاک یکسان
کرد . این مطلب را من باب تأکید چند روز دیگر هم
تکرار نمود این قضیه در شهمیرزاد بسمع آفاسید محمد رضا
رسید و فی الفور حرکت بسنگسر نمود و از راه بمنزل همان
مجتهد وارد شد در حالیکه عده‌ئی از محترمین محل هم
حاضر بودند مجتهد از دیدن او مرعوب گشت و بن اختیار
از جای جسته او را در بغل گرفت و رویش را بوسید و در
صدر اطاق جایش داد و بکمال خشوع و خشوع در محضر ش
رفتار کرد و پس از ادائی آداب عرسومه اظهار داشت که
مستدعی هستم ناها را در همینجا میل بغمائید آفاسید
محمد رخا گفت فعلاً معد ذورم ولی چون چند روز در سنگسر
خواهم ماند مجدداً شما را ملاقات خواهم کرد پس
برخاسته بمنزل همشیره خود رفت حاضر ان بمحتمه
گفتند آقا بموجب حکم خودتان باید منزلتان را خراب
کرد این مرد هم بهمین نیت بخانه شما وارد شد تا فتوای
شما در حق شخص شما اجرا گردد سپس گفتند ما بیدیم
که ایشان میل بمعانقه نداشتند و با بن اعتمانی و اقتدار
رفتار کردند و این شما بودید که پیش دید وید و رو بوسی
کردید و نهایت فروتنی را معمول داشتید اگر این شخص

اما صدمات وزحماتی که براین در روح مصور وارد
شد و تند بادهای شدایدی که براین دوسراج منور و زیده
از حد تحریر افزون است شمه ئی از آن که مربوط بوقایع
قلعه از قبیل شهادت دو برادر دیگر و رنجوری تن و
آسیب دیدگی درست میرابوطالب همچنین تنگی معیشت
یک عائله هیجده نفری و تحمل سرزنش و نکوهش مردم بوده
از قبل بیان شد بعد از آن هم تا پایان خیاتشان این رقم
صمبات وجود داشته که شرح آنها را آفاسید محمد رضا
در کتابی نوشته و شایسته است بازماندگانش در حفظ آن
سند تاریخی بکوشند که مبارا پنجه حوارث شیرازه اش را
بگسلاند و اوراق نرمیدست باد دهد .

یکی از سرگذشت‌های شنیدنی ایشان این است که
چون این دو برادر در هیچ گیروداری بزانو در نمی‌آمدند
بلکه از هر فرصت برای تبلیغ استفاده مینمودند و علی‌الاتصال
ندای دین الله را بهر سمعی میرسانیدند مجتهد می‌فرض
سنگسر که نامش آفاسید محمد بود روزی بالای منبر اظهار
داشت که آفاسید محمد رضا و آقامیرابوطالب د کافر گمراهند

(۷۴)

بد و خارج از اسلام است شما چرا محبت و احترام در حقش فرمودید و اگر خوب و اولاد پیغمبر است بچه سبب بما حکم مینمایید که با ایشان آزار برسانیم .

”خدا را زین معما پرده بردار“ مجتهد بمعاذی بر ناموجه معتبر شد که دانستند گفتارش بر بالای ضبر هنر بر اگر این شخصی و حفظ ریاست ظاهری بوده است .

دیگر آنکه دفعه عی این دو بزرگوار ضمن سیمر و سیاحدت گذارشان مانند سابق بقریه عرب خیل افتاد که احباب ایشان را مدتی نگاه را شتند آنها هم بكمال حرارت بنشر نفحات مشغول و با جناب ملا اینما (۱) که او هم از سبقی السيف و مقیم عرب خیل بود انس و جلیس و غالباً بذکر شهامت شهداء و مناقب نقای قلعه رطاب اللسان بودند حتی روزی لباسی را که از حضرت قدوس بیارگار داشتند رزیب قامت آقا سید محمد رضا کردند و با این عمل خاطرات ایام رفته را از غم و شاری زنده ساختند وكل احباب قریه نیز حزن را با سرور آمیخته کفها زدند و سرود ها خواندند و قوع این وفایع زلزله در ارکان علمای سنگسر و شهر زار و سمنان و بعض نقاط دیگر مازندران انداخت و آنها را

(۱) گویند ملا اینما دود خورد اشت که یکی را بسیرابوطالب و دیگری را به آقا سید محمد رخادراد که آنها ازان ببعد در عرب خیل ساکن شدند .

(۷۵)

بهریضه نگاری و بستن این افترا و داشت که حضرات بابیه میخواهند مثل قلعه طبرسن قلعه بسازند و بادولت بجنگ بسیرا زند واغافه کردند که سید محمد رضا و میرابوطا سلسله جنبانان این جماعتند که دست از سلطانان هم بر نمیدارند و پیوسته مردم را بدین خود میخوانند و آنان را بگمراهن میکشانند و در ولایت زمینه فساد استوار میسازند خلاصه بر اثر این عرضه شکوهیه علماء از طرف دولت فرمان رسید که حاکم محل آن دو سید را دستگیر و تحت الحفظ بطهران روانه کند مأمورین حکومتی در بهنامی آن دو مرد محترم را با سه تن دیگر بنشام آقاغلامرضا ، آقالر ، آقامحمد ، که در آن وقت نزد شان بودند گرفته با زوهاشان را بسته و هرینچ نفر را در سرما زستان ۱۲۷۷ قمری با فحش و تازیانه پیاره بطهران برد و در حبس انبار انداختند و این در زمانی بوده است که جناب ملا صادق مقدس خراسانی و آقاسیخ ابوتراب اشتها ردی و حاجی محمد اسماعیل بزرگ راحی میرزا جانی کاشانی و چند نفر دیگر نیز در زندان بسر میبرند که شیخ ابوتراب اشتها ردی در زندان بیمار شد و صعود نمود و بالجمله این دو برادر آنجا هم بهداشت جمعی از محبوبین موفق گردیدند و بعد از دو سال و نیم کشیدن رنج زندان

بسنگسر آمده بودند و چون آثار فتنه و انقلاب از وجنت
اهمی نمودار شد بیش از چهل روز توقف نفرموده بمعیت
آقامیرابوطالب و آفاسید محمد رضا اول بطهران و از آنجا
باصفهان سپس بیزد و بالآخره بخراسان رفتند و در هرجایی
بقدرت اقتضای اقامت نمودند و درستان را بدیدار خویش
مستبشارداشتند در خراسان جناب اسم الله الا صدق که
وطاشان بود ماندند و این دو برادر پس از ابلاغ کلمه الله
و افشاءدن بذر محبت الله راه سنگسر را بیش گرفتند و مانند
سابق با يقاظه غافلان مشغول گشتدند .

باری چنانکه از نوشته آقامیرزا حاجی آقا رحمانیان
علیه الرحمة والرخصوان بر می آید این دو برادر بدغمسات
بجرم نشر نفحات گرنوار ظلم دشمنان شدند و بارهای
بزرگان افتادند که شرح یک رفعه آن بین عبارت جناب
رحمانیان این است :

(ایامی که جمال قدم بدل ذکرہ الاعظام در بغداد تشریف
راشتند علمای سنگسر و شهیمرزاد و سمنان نزد حکومت
سمنان شکایت کردند که این دونفر سارات باعثند مردم
را از دین شریف اسلام خارج میکنند اگر ایشان را بحال خود
و باگزارید عموم مردم این حدود باید خواهند ند امته
باید جلوگیری کرد حکومت مأمور بشهیمرزاد فرستاد مرحوم

شخصی از مقربان سلطان بنام آقا محمد داشی سنگسری
از احوالشان مطلع گردیده بپاس هموطنی و سلیمانی نجاتشان
را فراهم ساخت و حکمی از یاد شاه آورد که این دو برادر -
آزاد هستند ولی آنها در این مورد اقتضا به جناه اش
اسم الله الا صدق نمودند چه آن جناب چنانکه در تاریخچه
گذشت خروج از سجن اهار را موقول به آزادی چهل تن
از همنجیرهای خود کرده بود که شرطی در پیشگاه
ناصر الدین شاه مقبول افتاد این دو برادر نیز که لا بد
خروجشان بعد از جناب احمدی خراسانی بوده است
خواستار آزادی سایرین شدند آقا محمد داعی نیز که
بپدرشان آقامیر محمد علی سابقه ارادتی داشت اجازه شخصی
آن را هم گرفت و این دو برادر را در منزل خود مهمان
کرد آنها هم عزم را جزم نمودند که پاداش احسانهای او
را به احسن وجهی ادا کنند لهذا با نفس گرم و هیجان
قلب آغاز سخن کرده صحبت را با مر مبارک کشانیده او را
موقن و مذعن با مر الله نمودند بعد بسنگسر آمده با نشاط
جدید و حرارتی شدید آتش بر دلهای افسرده زدند
و با حیای قلوب مرده پرداختند و چنان کلماتشان در مردم
مؤثر افتاد که شعله نار حسد در سینه های اعداء زبانه
کشید از قضا اسم الله الا صدق هم بتازگی از خراسان

بعاصله کمی بعد از صعود حضرت بهاء الله رحلت کرد
و آفاسید محمد رضا در سال هزار و سیصد و یازده قمری
با کسب اجازه در شصت و پنج سالگی بحال پیری و شکستگی
بساحت اقدس شرف شد . مرحوم میرزا یوسفخان وجود اموی
که آن موقع در ارض اقدس بوده بعد از آن در سنگسر برای
احبائے نقل مینموده است که چون ورود آفاسید محمد رضا
را بحضور مولی الوری عرضی کردند از جای برخاستند و
با جمع احباب استقبال تشریف بودند و اوراد را غسیل
کشیدند و تا داخل بیت مبارک دستش را در دست
داشتند و هنگام زیارت روضه مبارکه فقط اورا با خسود
بدرون میبردند .

همانا در آن زمان هنوز ناقضان پیمان نقضشان
را اطلاع نکرده سرآ بمخالفت مشغول بودند مجاورین احباب
هم نیات آنها را در اقوال و افعالشان مطالعه مینمودند
ولی همه را ناشنیده و نادیده میگرفتند که شاید اهل فتوح
متنه گردد آفاسید محمد رضا هم بقضايا بی برد و در
راجعت احباب را به اهمیت و فایعی عهد واقف میساخت
ودراین زمینه داد سخن میدارد حتی میگفت هر کس در
تمسک بمعیاذ تهاون ورزد از ارجمال قدم منحرف
گشته است ولو از اولاد جمال مبارک باشد این تأکیدات

آقا سید محمد رضا را گرفته بازیسته با نهایت شدت و پیاده
سنگسر آوردند . سنگسر امام زاده ای دارد که تولیت
آن سابق بدست ایشان بود بعد از ایشان گرفتند بدیگری
دارد بودند و حضرت ایشان را با حالت دست بسته برده
نیز یکی بقیه خلق زیار مجتمع شدند ایشان لسان تبلیغ
میگشایند مشجاع از یک ساعت صحبت میکنند چند نفری
تصدیق مینمایند خصوصاً میرمحمد حسین نامی بود از اهله
امام زاده قاسم مؤمن و منجد ب شده از برای احباب (در)
انفاق مال ب اختیار بوده حالت عجیب و غریبی از اذکر
میکنند تا اینکه شبی خواب می بینند که باید نوزده تومنان
وجه بد هر تا اینکه مرحوم آفاسید محمد رضا را از حبس
خارج نمایند و مدت تا سه ماه مرحوم آفاسید محمد رضا با
چهار نفر دیگر از احباب سنگسر در سمنان حبس بودند
و مکتبی مرحوم آفاسید محمد رضا بحکومت مینویسد که اگر
باید ما را ب طهران بفرستی زودتر بفرست و اگر میخواهی
مارا از حبس خارج کنی مبلغ نوزده تومنان وجه موجود داریم
برای شما بفرستیم بیش از این برای ما امکان ندارد در هر
حال مبلغ مذکور را حکومت دریافت داشته ایشان را پس از
سه ماه خارج میکند . انتهی
باری چنانچه قبل از معرفت افتخار آقامیرابوطالب

ستمراه سبب بیداری احباب گردید بظهوریکه در آن حدود
احدی ناقص نشد بلکه جمیعاً با ثبوت و رسوخ بخدمات
امریه فراخور توانائی خویش مشغول گشتند آفاسید محمد رضا
در سال ۱۳۱۵ قمری نیز که در هفتاد مین مرحله از عمر بود
بمعیت آفاسید محمد باقر غرزنده برادر شهیدش آفاسید
احمد بساحت اقدس شرف گردید و در مراجعت همچنان
به تشویق و تهذیب یاران و تبلیغ و تنبیه مسلمانان اشتغال
داشت تا بالاخره در سال ۱۳۱۸ قمری در مدینه بار فروش
(بابل کنوی) بعد از یک عمر خدمت و استقامت با حال
قداست و نزاهت جسم فرسوده رها نمود و با پریوال روح
بغضای قدس پرداز کرد . اهل عناد از دفنش مانع شدند
و قصد اهانت داشتند ولی احباب تدبیری اندیشیده گفتند
میت را باید بسنگسر بر سانیم آنگاه شبانه جسد مبارکش را به
لرحمله برده در رخانه کاکا حسین گزارند و شب بعد آن را
در مقبره درویش تاج الدین مدفن ساختند و در سال ۱۳۴۹
قمری که دولت در صدر برآمد آن محل را برهم زد
غرزنده آفاسید محمد رضا یعنی جطایه و سید ابراهیم
بقایای جسم پان پدر را بقتلمه شیخ طبرسی برده در پشت
دیوار شمالی بقصه طرف بیرون بخاک سپردند . الواح عنایت
آمیز متعددی بافتخار این دو برادر از جمال اقدس ابهیس

و حضرت مولی الوری عزّ نزول یافته است که جمیعاً در کتابی
بخطاً سید محمد رضا مرقوم و در خانواره اش موجود
میباشد از جمله آنها صحیفه ئی است از جمال قدم
معروف بلوح عدل که در آن آفاسید محمد رضا را به
”اسم الله العادل“ ملقب فرموده اند این صحیفه مبارکه
بخطاً حضرت مولی الوری بوده است . اثر قلمی این
دیزگوار هم چنانچه قبل از ذکر شد اولاً عبارت از کتابچه‌ئی
است بقلم میر ابوطالب در وقایع قلعه طبرسی که خود همه
جاشاهد و ناظر بوده ثانیاً کتابی است از آفاسید محمد
رضا در شرح احوال خود که هر دو نزد بازماندگانشان
باقي است همانا اولاد آفاسید محمد رضا بعد از عروج شـ
عـرـیـضـهـ ئـیـ بـسـاحـتـ اـقـدـسـ تـقـدـیـمـ دـاشـتـندـ وـ حـضـرـتـ مـولـیـ الـورـیـ
بـاعـازـ آـنـ رـاـ حلـ بـزـگـوارـ زـیـارتـنـامـهـ ئـیـ اـزـ قـلمـ مـبارـکـ صـادـرـ
وـ اـرـسـالـ فـرمـونـدـ کـهـ سـوـادـ شـبـخـطاـ آـفـاسـیدـ مـحـمـدـ باـقـرـ درـ
مـجمـوعـهـ ئـیـ اـزـ الواـحـ ضـبـطـ گـشـتـهـ اـسـتـ .ـ جـاـ دـاشـتـ کـهـ درـ
ایـنـ تـارـیـخـ ھـمـ دـرجـ گـردـاـماـ چـونـ نـسـخـهـ اـشـ درـ دـسـتـ
نـیـسـتـ لـوحـ مـبارـکـ ذـیـلـ رـاـ مـسـکـ الـختـامـ اـیـنـ فـصـلـ قـرارـ

میدـ هـیـمـ :

مازدران — جناب آقاسید محمد رضا عليه
سباه اللہ الابھی :

* هواللہ *

يابقية ارواح استشهدت في سبيل الله طوبي لك
بما سمعت النداء طوبي لك بحالبيت الدعاء طوبي لك بما
آمنت بالله طوبي لك بما انجدت بنفحات الله طوبي لك
يمار خلت القلعة العليا طوبي لك بما حفظت المصائب
الكبرى طوبي لك بما احتملت المشقة العظامي طوبي لك
بما احترقت في نيران الا ضطهاد من كل قاسي القلب شدید د
الباس لا يرحم احداً من الورى طوبي لك بما قضيت عميك
كله مضرها بنار البأس والضرا طوبي لك بما آنسـتـ الحسينـ
في القلمـةـ العظامـيـ طـوـبـيـ لـكـ بـمـاـ فـزـتـ بـمـاـ شـاهـدـةـ النـورـالمـبـينـ
في جـمـيعـ تـلـيلـاـ بشـمـاعـ سـاطـعـ منـيرـ فيـ حـشـدـ سـكـنـيـ كـلـ منـ رـأـيـ قالـ
سـبـوـبـ قدـ وـسـرـبـ المـلاـئـكـةـ وـالـرـوـحـ وـهـذـاـ فـضـلـ يـفـخـرـ بـهـ كـلـ
سـكـانـ الجـبـرـوتـ فـيـ المـلاـ الـاـعـلـىـ طـوـبـيـ لـكـ بـمـاـ قـصـدـتـ مـطـافـ
اـهـلـ مـلـكـوـتـ الـاـبـهـيـ وـعـقـرـتـ وجـهـكـ بـتـرابـ الرـوـضـةـ النـورـاءـ .

ما زندران - جناب آفاسید محمد رضا علیه
بسم الله الرحمن الرحيم :

* هـ الـ *

يابقية ارواح استشهدت في سبيل الله طوبي لك
بما سمعت النداء طوبي لك بمالبيت الدعاء طوبي لك بما
آمنت بالله طوبي لك بما نجذب بنفحات الله طوبي لك
بما دخلت القلعة العليا طوبي لك بما تحمّلت المصائب
الكبرى طوبي لك بما احتملت المشقة العظمى طوبي لك
بما احترقت في نيران الاٌضطهاد من كل قاسي القلب شديداً
الباء لا يرحم احداً من الورى طوبي لك بما قضيت عمرك
لله مضطراً ب النار والباء والضراء طوبي لك بما آنست الحسينين
في القلعة العظمى طوبي لك بما فزت بمشاهدة النور المبين
في جهين تلعللا بشماع ساطع منير في قدس كل من رأى قال
سبوح قد ورس رب الملائكة والروح وهذا فضل يفخر به كمل
سكان الجبروت في الملا الاعلى طوبي لك بما قصدت مطاف
اديل ملوك الابهان وعفّرت وجهك بتراب الروضة النوراء



جناب ملایوسف ہیک نخعی خوسفی

جناب ملا یوسف بیک نخعی

خوسفی
مهمومهمهمهم

از ابتدائی که نگارنده این اوراق بر تأییف
این کتاب مصمم گردید نام ملا یوسف بیک در فهرست ذهنی
رجال آن قرار گرفت زیرا کمی قبل از آن رساله‌ئی بتلزم
ایشان از مجرای محفل مقدس ملی بلجنه تبلیغ رسیده بود
که از نظر این عبد هم گذشت و معلوم شد این بزرگوار
مصطفایی است از مها بیح هدایت که باید ترجمه این را
در کتاب درج نمود لکن اسناد و مدارکی برای این کار
در دست نبود تا اینکه در هذله السنّه یعنی سال ۱۲۶
بدیع گذار این بندۀ به بیرجند افتاد و چون خوسف وطن
آن مرد در نزد یکی آن شهر قرار دارد برای کسب اطلاع
از احوالات بمقابلین بیرجند مراجعته گردید گفتند او
سرگذشت خود را نوشته و به محفل روحانی اینجا راهه
است لهذا روزی این عبد بمعیت دونفر از اعضای محفل
بجستجو پرداختیم تا اوراقی باشای آن مرحوم حاوی کیفیت
تحصیل و تصدیقش پیداشد . نوشته دیگری هم با مضای

آقا غلامحسین ثابتی بدست آمد که همان مطالب را باضافه بعضی سرگذشت‌های دیگر شامل بود از معمرين اهل خوسف نیز که مقیم بیرجند بودند اطلاعاتی تحصیل گردید که اکنون خلاصه جمیع آنها در این فصل نوشته میشود.

مولد و موطن ملایوسف بیان قریه خوسف از قسراي تائنات میباشد که با شهر بیرجند شش فرسنگ ناصله دارد ولایت تائنات که آن را قهستان "کوهستان" مینامند وصول زعفرانیز مشهور آفاق است از حدیث آب بسیار غقییر میباشد و این حکایت لطیفه مانند در آن حدود شهرت را که وقتی امیر تائنا کزارش قریه سرچاه که از قصبات مهم قائنات است افتاد و بخیال آنکه این محل باید از آبادیه پرگیاه و صیاه باشد با خدم و حشم بطرف آتشخور یعنی جائیده آب تئات افتادی میشود رفته دید لوله ئی تعبیه کرده و از دیواری گذرانده اند بسه برابر لوله آفتابه که تمام آب تئات از آن بیرون میآید و در جو پیچه ئی میریزد و آنالی بنوبت طاروف خود را زیر لوله میگیرند تا پر شود پس بر سبیل تمیز گفت آب سرچاه همین است؟ یکی از حاضران گفت خیر قربان سه چهار کرزوه عدم بدنه برد ه اند باری گویند قریه خوسف درین دنات و قصبات خشک تائنات بخوبی هوا و فراوانی آب و سرسیزی صحرا

و حاصلخیزی زمین و باروری درختان میوه دار ممتاز است اریاب قریحه و ذوق هم در این قریه چند نفری پیداشده‌اند بزرگان محل عمارت از خوانین و بیکها میباشند که برای خود شخصیت و اهمیت قائلند سکنه قریه بشعاورد ینی هم پاییند میباشند ملایوسف بیک که من بعد لا جمل تخفیف بکلمه نخسی تنها یاد خواهد شد در سال ۱۲۹۴ هجری قمری متولد گردید نام پدرش محمد بود که پسر را در دفت سالگی بمنصب نوشتار . نخسی لکتن در زیمان را شد که بروانی از عهدۀ حرف زدن برآمدید بدین سبب همدرسان او را سخره میگردند بلکه بعضی از زرگسا لان هم کد با او طرف مکالمه واقع میگشتند بقہقهه میخندیدند و آن طقل شرمده و افسرده میشد و در تار خویش متحیر بیهاد و پیون تحمل آن نوع حذارت فوق طاقتی بود بعد از آنکه مختصر خط و سوادی پیدا کرد و اندکی از علم صرف را فراگرفت مکتب راترک گفت و چند سال بسالت و بطالت گذرانید تا اینکه ناگهان بفضلت خویش بی برد و بر عمر عده رفته افسوس خورد و بجدّ در صدر جبران مافت برآمد ه بزمۀ طلاب پیوست و بكمال جدیت بتحصیل پرداخت و در قلیل زمانی بقواعد لسان عرب عالم و محیط گشت و در شیجه سالگی رساله ئی در مهّمات قواعد نحو تأليف کرد که اساتید

فن آن را پسندیدند و اسلویش را مستحسن شمردند .
نخست پس از فراغ از رشتۀ ادبیات وارد و خائص در تحقیق
و تحقیق معارف شرعیه یعنی غفۀ و اصول و تفسیر وغیره‌ها
گردید و چون دانسته بود که محمد قلیخان نخست که یکس
از استگانش بود بهائی است خوبیش را موظف دانست که او را
بدیانت اسلام برگرداند چه که خود را بروج شریعت و متخلص
در علوم دینی بحساب می‌آورد . اما برای معرفت بحال
و هویت محمد قلیخان باید بد وره تاجاریه برگردیم چه که
در آن زمان مردی بنام محمد رضاخان در خوسف بقدرت
و حسن تدبیر حکومت میکرد که دفعه‌ئی از جانب محمد شاه
بطهران احضار گردید و چنان افتاده که طالع سعید و توفیق
مساعد بملتی که بر ما مجھول است او را بد ولتسرای جناب
میرزا بزرگ نوری والد حضرت بهاء اللہ کشانید و سعادت
تشرف بمحض نور میین که شدنوز سنین صباوت را طی میکرد —
برایش حامل گردید و چنان شیفتۀ گفتار راشته رفتار آن
نوجوان عالی‌مقدار شد که در مراجعت بخوسف ورد زبانش
ذکر جلوه و جلالت پسر میرزا بزرگ نوری بود بمندها که ندای
حضرت باب عرتفع گردید و متماقبیش صیت ظهور بهاء اللہ
با قطار و قالیم رسید نخستین کسی که در خوسف ایمان آورد
محمد قلیخان نوہ همان محمد رضاخان بود و چگونگی اقبالش

بام الله چنین بود که چون در عصر حضرت بهاء اللہ
میزیست پس از استماع ندای ایشان خود را مکلف دانست که
تامطلب را بدرستی تحقیق نکند و بجانبی از نفوی‌ایاثا ت
ثابت نگردد ازیای نشینند و آرام نگیرد لهذا از وطن
بیرون آمد و از مکان صاحب داعیه تفحص بعمل آورد تا
وقتیکه دانست محل استقرار ایشان مدینه علاست پس
خود را بتهائی بآنجا رسانید و با فخر مثول نایل و بشرف
ایران فایز و از کمال انتقال سرا پا شعله فروزان گردید
و در مراتب عرفان بمقام رسید که در جمیع احوال حسنه
را حاضر و ناظر گردید و بدین جهت در کل احیان حتی
در وحدت و خلوت همان آداب آناء تشرف را بجا می‌آورد و
سالها بدون اندک قصور و نتوری و بی کمترین کلام و ملالی
بهمنین منوال گذرانید تا اینکه بر اثر زیارت لوحی از الواح
مارکه حضرت عبدالبهاء دانست که مراعات آن آداب در
جمیع رفاقت و ساعات لازم نیست بهر حال این مرد در مرا
از ساخت اقدس با آن سرعايه سرشار از محبت و حرارت که
بالطبيعه اخلاق رحماني و کمالات انساني را قول و فعلا
متضمن است بنظر نفحات پرداخته متدرج اعده ئی را
بسرا برده توحید داخل کرد این بزرگوار در تزکیه نفس
و تهدیب باطن بمقامی بالغ شده بود که میقات اجل خود را

بدقت یعنی با ذکر روز و ساعت با خط خویش در پشت اوراق کتابی مرقوم راهت و شب قبل از بوم وفاتش در حالیکه خرم و خندان بود با هل بیت گفت جمال قدم و مرکز میثاقش قبل از عالم رؤیا بنم خبر داده بودند که در صبح فردا بهمن باقی خواهم شتافت پس شما امشب لوازم کفن و دفن رافراهم سازید . علی الصباح سراز بستر برند اشت و معلوم شد که همان موقع یعنی در بامداد روح تابناکش از غمکه خاک بعالیم پاک شتافته است .

سپری شد اما چون محمد قلیخان در معارف صوری دون مرتبه نخستی قرار داشت مشکلات نخستی حل نگردید لهذا ایندادات و اعتراضات خویش را بنگاشت وی محمد قلیخان دار تا آن را بساحت اقدس ارسال دارد و جواب بطلبید محمد قلیخان آن نوشته را به بیرجند نزد ملاعبدالکریم که تنی از احیای فاضل و مستقیم بود فرستاد او هم اجویه کل آنها را مرقوم و اعاده نمود وقتیکه آن رسالته بنظر نخست رسید هر چند علماً محتویاتش را صحیح و عقلانی یافت ولی این بدلت نایرۀ عنادی که در قلبش نسبت باین امر مشتعل بود و بسبب شدت بغضنی که در سینه اش جای داشت و باین جهت از حريم انصاف دور بود آن جوابها قانع شدند بلکه سبب شد که شباهات تازه بر او طاری گردد و بنا بنشوشه خود شنید ادق کریمه قرآنیه "کلما نضجت جلوه هم بدلتاهم جلوه اغیرها " گردید مطالعه کتب و رسائل استدلالیه نیز او را سود نیخشید ولی باین درجه از تصمیم رسید دست از تحقیق برندارد . در اثنای این مجاهدات والدش بعالیم دیگر شتافت و چون آن مرحوم از اهل استطاعت وزیارت خانه کعبه برآ واجب و قبل از آنکه فرصت حسج بیت الله را بدست آورد درگذشته بود نخست مصمم شد

که دین دینی پدر را ادا کند و هم ببهانه سفر مکه به کا
برود تا آنچه باید بفهمد در آنجا بفهمد پس باز سفر
بر بست و با دو نفر حاجی دیگر که با هم برادر بودند
رو براه نهادند نام یکی از آن دو حاجی ملا غلام محسین
ودیگری حاجی ملایوسف والحظ اعتقد اولی شیخی
حاجی کریمانی و دویض بهائی بود . باری این سه
تن باهم طی طریق نمودند تا بمشهد رسیدند در این
شهر هم شخصی را بانفوسر اراحته ملاقات دست داد ولی
حبل اوها مشگسیخته نشد و سرورش حقیقت بدستش نیامد
نا اینکه بعشق آباد رسیدند در آن مدینه شخصی بفروز
صحبت دانشمند جلیل القدر بهائی جناب آقا سید مهدی
گلپایگانی که شرح احوالش در جلد سیم این کتاب درج گردید
است فائز شد و از برکت افاختات آن بزرگوار از عقبات شباهات
گذر کرد و بسرزمین بهشت آئین پیش و اصل گردید و پس
از پلوغ باین مقام اعلی و حصول آن مرتبه علیا خود را صاحب
چشم بینا و گوش شنوا و جان آگاه و قلب پر انتباه یافت
و تلاوت آیات الهیه سبب مزید سرور و انجذاب وعلت زوال -
که ورت و ملالش گردید تاریخ این ولادت روحانی اوایل
شهر رمضان ۱۳۱۹ قمری و چند ماه پس از فوت والدش بود
در همان سنّه حاجی ملا غلام محسین شیخی یکی از دو رفیق -

راهش نیز بسفینهٔ نجات را کب وساحل حیات یعنی بنعیم
ایران واصل گشت این سه رفیق که اکنون همگی بهائیانی
پرحرارت و سرمست از بادهٔ معرفت بودند بسفر ادامه
دارند و در دل آرزوی لقای محبوب را میپرورانیدند
و با قدم شوق کوه و هامون را در مینوره بینند ولی در هر
 نقطه که بد وستان قصد خود را سر زبان میآوردند
میشنیدند که این اوقات زیارت طلعت میثاق ممکن نیست
چرا که هیئتی برای تفتیش از جانب سلطان عبد الحمید
پار شاه عثمانی بعکا آمده اسباب مزا حضرت حضرت مولی الوری
را غرام ساخته اند بالاخره این سه مسافر در بین خوف
ورجا به بیروت رسیدند و آقا محمد مصطفی بفاداری را که
از جوانان مؤمنین بود ملاقات نمودند او هم مواعظ تشرف را
گوشزد شان کرد می‌هذا خود اوچون شدت اشتیاقشان
را دید احوالات را بمحضر مبارک معرف و بمصحوب عربیه
عربی شخصی بساحت اقدس ارسال داشت پس از دوهفته
لوح مبارک مشعر بر این تشرف عز وصول یافت و آن سه
رفیق چند حیوان سواری کرایه کردند بکمال وجود و شعف
روی براه نهادند در نه فرسخی عکا قاصدی موسوم به
آقا نجفعلی پحضرات بروخورده خیر مقدم گفت و اظهار داشت
که من بالنیابه از جانب حضرت عبد البهاء به پیشواز آمده ام

سرکار آقا فرمودند اگر قلمه بند نمیبودم خودم باستقبال
میشناستم لهذا مرا فرستادند و فرمودند ممکن است درین
راه سانحه‌ئی پیش‌آید که وجود تولازم باشد بالجمله
همچو روانه شدن ناچجایی رسیدند که زمینش مخلوطی از
لای ورمل بود و معبری داشت که اتوسیل و انسان و حیوان
از آن عبور میکرد رفقا از آنجا گذر کردند ولی چارپای حامل
شخصی که از پشت سر می‌آمد در آن محل ناشکم در گل فرورفت
پشت حیوان پائین انداخت ولی خود هم در گل افتاد این
موقع راک از طرفی و مرکوب از طرف دیگر بتلاش افتادند پس
از چند دقیقه حیوان که سبکبار شده بود خود را بزمخت
بیرون کشید ولی شخصی در گل باقی ماند این شنید آقا
دیگر فرستاده حضرت مولی‌الوری که با آن دور غیرقدیگر
از جلو میرفت ملتافت شده ستایان بدون اندک بیم و هراسی
بمحل خط آمده بسرعت و کیفیتی اورا بیرون آورد که باعث
حیرت رفقا گردید بالاخره مسا فران بعکا وارد و بمحض
شارک مشرف و در مدت اقامت دو بار هم بزیارت رونمۀ صارکه
نائل شدند مدت توقف نه یوم بونکه‌هر روز تشریف حاصل
میکردند و عین بعضی از عبارات شخصی در خصوص آن ایام
فرخنده فرجام این است :

"کاراً بحضورها رک حضرت عبد‌البهاء" ارواح من
فی الفیب والشهود فداءً مشرف شدیم و علم الیقین
تبديل بعضین الیقین شد و مصدق شریفه لا یشفله شائے
عن شائے بچشم ظاهری نیز مشاهده گردید چه کسیه در
حیسن نزول بیانات دریات کاتب باسرع مایمکن استفاده
بنوشتن داشت و هیکل اقدس در همان حین با حاضر ان
هم متکلم و با مر و نهی مشغول و متدرجه از قلب
ومافقه الصمیر این عبد هم اخبار فرمودند" انتہی .
چنانچه در عبا رت نخعی ملاحظه فرمودید در ایام
نه گانه تشرف نه رفعه حضرت عبد‌البهاء" نیت قلبی
اور امکن شوف داشتند یکی از آنها این بوده است که روزی
لوحی بعربي بکاتب دیکته میفرمودند در یکی از عبارتهاي
لوح جمله‌ئی بود که با قواعد لسان عرب مغایرت داشت
نخعی پیش خود اندیشید که این جمله اگر بنظر علمای
نحو بررسد ایراد خواهد گرفت آیا بچه مnasibت حضرت
عبد‌البهاء بعضی از کلمات را برخلاف قواعد قوم صادر
میفرمایند این هنگام حضرت عبد‌البهاء" کاتب را مخاطب
داشته فرمودند فلان کلمه را این‌طور بنویس که نحویون
نگویند چرا برخلاف قواعد قوم صادر شده است کاتب
فی الفور آن کلمه را بنحویکه فرمودند اصلاح کرد اما شخصی

از خجالت قطرات عرق از گوشه و چینش بیرون دیده .
 مختصر حضرت عبدالمهاء در آخرین یوم یکایک رفقارا جد ۱
 جدا احضار فرموده هر کدام را مشمول عنایت قرار دادند
 من جمله بنخعی فرمودند من میخواستم بیش از سی سان
 نگاهتان بدارم ولی حکمت و مصلحت اقتضا میکند که دیگر
 توقف نکنید ان شاء الله صمیح و سالم بوطن خواهی رسید
 و تو چه بسیار از نفوس را که احیاء خواهی کرد و چه بسا از
 مرضی را که شفا خواهی داد سپسان دادند که بمکنه
 معظمه هم شرف بشوند حضرات پس از خروج از عکا راه
 حجاز را پیش گرفتند و مناسک حج بیت الله را بجا آورده سوی
 پند رعبا سروان گردیدند و از آنجا عازم کرمان شدند در
 اثنای طریق دوبار مورد حمله راه زنان گشتد که دفعه اول
 نخعی با چطاق مضروب و دفعه ثانی گلوله بیک طرف
 رانش اصابت کرده از طرف دیگر خارج شد و با چنین زخم
 منکر که دردی شدید در برداشت بمقصد رسید داراب نامی
 از اهل کرمان که بظاهر زرد شتو و در باطن بهائی
 بود بهر سه مسافر نهایت ملاحظت و همراهی را مبذول داشت
 و همه نوع رهنماهی در حاشیه بجا آورد و جراح بر بالیمن
 نخعی حاضر کرد اما هر که آن جراحت وحشتناک را میدید
 میگفت این زخم علاج پذیر نیست جراح که سهل است

ارواح آسمانی هم از مصالجه اش عاجز خواهند بود ولی
 شخصی بشخصه چون حضرت عبدالبهاء هنگام رداع بوقوع خدای
 در این سفر اشاره و در آخر فرموده بودند ان شاء الله
 صحیح و سالم بوطن خواهی رسید بحصول شفا واثق بود
 وبالنتیجه بعد از دو ماہ جراحتش التیام پذیرفت و سالما
 بوطن خود مراجعت نموده با شوک و ذوقی بسیار باعلاحی
 کلمه الله مشغول و به تبلیغ تنی از علمای محل بنام ملا
 عزیز الله عوفی گردید این شخص در شئون علمی با نخعی
 برابری و در تقریر و بیان براو برتری داشت آنگاه آن دو
 عالم بکمک یکدیگر امیرالله را با هل استعداد ابلاغ
 میفرمودند تا اینکه جمیع بدین الله مهتدی شدند
 و انجمن یاران را رونق بخشیدند و این سبب بیفخر شیخ
 محمد حسن فقیه مسلم ومدرس معروف خوسف گردید . این
 شیخ سالها در عتبات در محضر مرحوم حاجی میرزا حسن
 حجۃ الاسلام شمیرشیرازی تحصیل کرده بود و در خوسف
 حوزه درس فقه و اصول داشت که نخعی من حیث المعلم
 والعمل طلبۀ متازش بود چنانکه بارها شیخ بتلامذه اش
 گفته بود که بعد از من تنها کسیکه لا یق احراز مقام
 تدریس بجا من میباشد همین ملایوسف بیک است و بس
 و پس از من باید کل با او قضا نمایند و در قضاؤتهای

پذیرد بلکه روز بروز بر درجه شور و انجذاب و مرتبه
فعالیتش افزوده میشد کم کم برخی از قلامده شیخ ناخمس
و ملا عزیزالله مربوط کشتند و در مقابل دلایل و براهیں
محکم و متنین آنها سرتسلیم فرود آوردند و خود را محبت
بلکه مؤمن با مارالله محسوب میداشتند ولی های و هوی
شیخ در مجتمع و معاابر و عربده اش بر فراز منابر همچنان
گوشها را میخراشید بالاخره جمعی از احباء الله
بصلحدید یکیگر کتاب فرائد ابوالفضائل گلپایگانی را باو
دارند او هم چون بنظر بخواهد و اعتساف در آن مینگرسست
نه بدیده عدل و انصاف پس از ملاحظه بزعم خود کتابی
بررده فرائد نوشته و ناخمس جوابی برلیه اش مرقوم نمود
بالاخره شیخ مذکور طلب را از نشست و برخاست با این
دونفر بر حذر راشت و چنان تهدیدشان کرد که از محک
امتحان سیه روی در آمدند و اعتبار ناپایدار دنیا را بر
سعادت بی زوال را رالقرار ترجیح داده قدم بر اثر قدم
شیخ گزارند . شیخ بعد از آن بذیل زمامداران متول
شد و از حاکم وقت که شاید حسام الدلوه بود طلب نمود
که نخمنی و ملاعیزالله را یا بقتل رساند و یا از بله
اخرج نماید لهذا نخمنی بدستور حکومت در موقف
استهزا و اذیت قرار گرفت و ملاعیزالله به بیرون گند احضار

شرعی از او فتوی بخواهند و این تأکیدات باین سبب بود
که بایمان و فرات وشم فقاوت خوسما بتقوی وعدالت
نخمنی چنان اطمینان راشت که در بسیاری از موارد بشمار
تنها شخص او به ون مستند شرعی دیگر اکتفا و حکم قطعی
راد رآن باره صادر نمیمود و حال آنکه در شرع شریف اسلام
وسایر شرایع الهیه برای اثبات هرقیمه ئی در شاند عادل
لازم است .

باری این شیخ در ارایل جلوسش بر سنت
شریعتمدا ری عداوتش با مارالله با آن میزان بود که با هم
خوسف سپرد قدم بحیام آتمیرزا جصر که از معارف بهائیان
بیشتر میآمد نگذارند و در حد افتاد که حکم خراب گردان
آن حمام را بددهد اما بعد از چندی از حدت عداوت کاست
و رفتن با آن حمام را تجویز نمود با احباب هم گاهی معاشر
میکرد حتی وقتیکه عازم زیارت مشهد رشاد از بین راه ضمن
نامه ئی که بکسان خود نوشته بود بمشاهیر احبا سلام فرستاد
مهمه‌ی ا معلوم نیست بجهه علت بار دیگر خصوصت و غفار
را تجدید کرد و با اینکه نخمنی را قبلا یعنی وقتیکه هنوز
تحصیل میکرد اعدل عدول محل بشمار میآورد اکنون
اورا اکفر کفره محسوب میداشت ولی شعله نار ایمان نه
چنان در قلب نخمنی مشتعل بود که از تکفیر آن شیخ خاموشی

(۹۸)

نو پایش در فلکه چوبکاری شد و تنفس مورد خبرات تازیانه -
واقع گردید و چون این قضیه درباره ملا عزیزالله شیوع یافت
آن را برای خود توهین و سرشکستگی داشت و حال آنکه
در راه خدا مشقت و هلا بهر صورت که باشد موجب فخر
و مهابات است لکن ملا عزیزالله از این مصیبت و اهانت
بسیار طاقت و از زندگی بیزار شده در بیرون خود را مسموم
ساخت بعداً حضرت مولی الوری مناجات مغفرتی در حقش
نازد خدمات و انجذاباتش راسته در عدار شهدای
فی سبیل الله معدود شفیع فرمودند و چون شیخ همچنان
در دشمنی پای می‌فرمودند بر حسب خواهش جمیع از دوستان
مجلس مناظره شیخ ملک از یار و اغیار تشکیل یافت که در آن
مجلس شیخ و تلامیذ با شافعه پاره شیخ از مریدانش حامی
شدند و با نخعی بمذاکره پرداختند و مجلس بشکست
شیخ و اتباعش و فتح و ظفر نخسی و احباب متهم گردید
و این واقعه بخش شیخ را حد چندان کرد و بر شدت
اقدامات مفسدت آمیز افزود وزحمات بسیار بر نخسی
و دوستان آن دیار وارد آورد که جزئیاتش بد رستم بسر
نگارنده معلوم نگردید ولی نامه شیخ محمد علی
قائمه (که شرح احوالش در چند جلد ششم این کتاب گذشت)
در دست میباشد که در تاریخ پانزده هم صفر ۱۳۲۶ قمری

(۹۹)

برای آقا محمد رضا تاجر سرچاهی مقیم بیرون چند و عصیون
احباء برقم آمده مشتمل بر مطالب متفرقه من جمله بر
مسا فرتو که نخعی با اطراف انجام داده است هر چند
طول مدت سفر و خط سیرش را بدست نمیدهد ولی
قصایای دیگری را که بسرگذشتش کمک میکند شامل و بعین
عبارت این است :

..... عرض دیگر آنکه در چندی قبل عربیشه شی خسرو
محبوب معمظم جناب فضائل مآب حاجی ملایوسف بیان
روحی فداء ارسال نمودم و اظهار خلوص و ارادت ظیس
کردم ناکنون اشاره شی از وصول بحصول نپیوست از قرار یکه
جناب آقا صیرزاده الحسین ابن سمندر و فقه الله بمناسبت
ذکر نمودند گویا در مسافرت بر وجود اقدسشان خوش
نگذشت یعنی بواسطه ظهور انقلابات در هر نقطه آن
وجود مبارک غریب و تنها بودند و مراسم محبت و خصوصیت
معمول و مجری نگشته و یحتمل دلتگ و طول شده باشند
اگرچه فاعل این تصور را در حق آن وجود مبارک نمیتوانیم
بنایم زیرا ایشان شخص کامل و منقطع نهند و هرگز نظر
بشنوونات ظاهره نداشته و ندارند چه که میدانند عالم
بشر عالم نقص است و کمال خاص ذات حضرت واجب و علسو
نظر ایشان فوق این عوالم است معذلك باز قدری خیا ل

خود فانی مشوش است و پیوسته نگران بوده و هستم کسه از صحت واستقامت آن شخص جلیل و حید مستبشر گردام لهذا از هیئت مقدسه احباب الهی خواهشمندم کسه از بشارت صحت آن وجود مقدس فانی را قرین مسرت فرمایند و عرض فدویت فانی را حضور انویان ابلاغ رارند واستدعا فرمایند که روکمه سلامتی خود را بخط خود مرقوم دارند و همچنین از وضع خوسف و حال احباء و توجهشان بملکوت ابهی و قیامدان در امر الله مزده دهند . ای دوستان الهی تا میتوانید روابط الفت ویگانگی را فیما بین محکم نمائید و بهر وسیله در تعادن و تعاضد یکدیگر بکوشید و جنبه روحانیت یکدیگر را قوت بخشید و بذور منشوره در قلوب را آبیاری و پرستاری فرمائید و نهالهای تازه نشانده در ریستان ایمان را تربیت و محافظت کنید زیرا یک شذر است و صد هزار آفت یک امانت است و صد هزار سارق خائن یک ریشه است و صد هزار تیشه اگرفت الجمله غفلت شود و اندگی فتور و مسامعت در کار آید تمام رحمات هدر رود و جمیع مساعی بی نتیجه ماند البته در این صورت نگهبانان مقصزند و حافظان مؤاخذ بعضی امور وقوعش از منهج قویم صواب دور است و بظهور بعضی مفاسد متصرور و منظور شخص بالغ باید تصور ضرر را پیش از تصور منفعت بنماید

بودن مثل حضرت حاجی ملایوسف در خود خوسف و محافظه ایشان از ضعفاً و اداره فرمودن هیئت پراکنده احباب را اتفاق از حرکت و ساغرت ایشان است بعض تبراند ازان - بیملاحظه تیر میاندازند بهرجا خورد خورد ابد املاحظه حزم و حکمت وجهات اخیری نمیفرمایند هرچند آنان را مقصود خیرو است نهایت سعی است در غیر موقع و محل امثال جناب حاجی ملا یوسف را باید نصرت و معاونت نمود که در همان قریة خوسف در مقابل مارقین مقاومت فرمایند و از ضعفاً محافظت نمایند و بوخبران راهداشت کنند یکروز انگلک ایشان از آن محل جایز نه چه که آن وجود مبارک هر گاه تائید شود بنفسه سدی است در جلو یأجوج و مأجوج نقض و نکث و هر آنگاه نهاشند یا افسرده باشند خود این بایبیست مفتح ازابواب نقض چه که ناقضین را فرصت و مجالی بدست آید وسیل شباهات را جاری نمایند و نفوس ضعیفیه را برپایند پس برآن یاران الهی لازم که بهر وسیله هست آن جناب را تقویت فرمایند و در موارد لازمه نصرت و همراهی نمایند زیرا اهل آن محلند و شب و روز مصاحب و معاشر و ازحال احباب آگاه و مطلع و بررسائی معااندین و ناقضین بصیر و مخبط و در چاره جوئی خبیر و ماهر " انتهی

چنانچه ملاحظه فرمودید جناب شیخ محمدعلی در این نامه با حبای بیرجند توعیه و تأکید کرده اند که قدر نخسین را بدانند و جنابش را نصرت و معاونت فرمایند و مقرر رارند که در همان قریء خوسف بدانند زیرا که وجود ایشان سدی است محکم در برابر ناقصین . در تاریخچه جناب نبیل زاده مندرج در جلد چهارم این کتاب هم ملاحظه فرمودید که بعد از صعود حضرت مولی الوری از جناب حضرت ورقه مبارکه علیها مأموریت یافت که معجلان خوسف بروند و احبابی خدا را از همسات ناقصین محفوظ بدارد و نبیل زاده باین مأموریت قیام کرد . وکار را بطور شایسته با نجاح رسانید . اکنون باید دانست که در حال حاضر یعنی هنگام نگارش این تاریخچه که سنه ۱۲۶ بدى میاند در خوسف و بیرجند و توابعش بلکه در تمام عالم امر اثرباری از ناقصین دوره حضرت عبدالبهاء نیست و این مصادق عضوون بیان جمال اقدس ابهی است در لسوح سلمان که فرموده اند چون در این ظهور حرف نفی از اول کلمه توحید برداشته شده است مظاہر نفی بظاهر ظاهر هم مغلوب و معدوم خواهند شد . اما بلحاظ حفظ تاریخ هی مناسب نیست که سبب پیدایش نقش را در آن نقطه باستاندار مدارک و اسنادی که در صدر این تاریخچه نام

بردمیم خصوصاً باتکای نوشته جناب غلامحسین ثابتی
بنگاریم و آن اینکه در زمان حضرت بهاء اللہ پس از آنکه
تمدار مومنین در خوسف بواسطه ایمان و قیام محمد
قلیخان سابق الذکر کثرت یافت و جمعشان رونق گرفست
از جمله کسانیکه بزمۀ اهل بها پیوست شخصی بود صباغ
موسوم بکربلاعی ملا یوسف که ایمانش رنگ تصوف داشت
و خود را جزو اقطاب میشمرد و همیشه گروهی از ساده‌لوحه
احباب را گرد خود جمع کرده مدعا ارشاد آنها بود
این شخص را مادری داشت بنام حاجی ملاعلی که او هم از
بهائیان و از جمله اراد تمندان پدر زن خود بشمار می‌آمد
این مرد در سلک ملازمان امیرشوکه الملك علم حکمران
قائنات و تفنگداری ارشاد او بود . امیر مذکور وقتی بقصد
سیاحت سفر بهند وستان کرد و برخی از نوکرها را با خود
همراه برداشت که از آنها همین حاجی ملاعلی بود . این
شخص در بیمه با بهائیان آشنا و معاشر گردید خصوصاً
روتن از ارکان نقش که عبارت از حاجی میرزا حسین خرطومی
و حاجی حسینعلی جهرمی باشدند با این آدم یعنی
حاجی ملاعلی خوسفی طرح آشنائی ریخته اورا بجانب
نقض کشانیده دستور دادند کمبلباس اهل ثبوت در جرگه
احبای وطن خود درآید و هر که راسست و کهایه مشاهده

کرد شباهات اهل نظر را باو القاء نماید در همین اوقات لوحی از قلم مرکز میثاق خطاب بیاران خراسان صادر شد که ضمن آن میفرمایند از ارض خا^ه در سر^ه سر رائجه نظر استشمام میگردید ولي احبا^ه معروض را شتند که الحمد لله جميع یاران اين صفحات در نهايى ثبوت و رسوخ میباشند باوي حاجي ملاعلى در هراجعت بوطن نخستین کس را که مستعد برای قبول وساوس خویش تشخيص داد - پدر زنیش فربلاعی یوسف سیاغ بود که بزودی با راماد خود شده استان شده با هم پرچم نظر را بر افراشتند و خاشاک اختلاف در میان احبا^ه پراکنده شد حاجي ملاعلى مزبور واسطه ارسال مکاتيب مارقین بعدکا وهمچنین وسیله ایصال او را ق ناریه مركز نظر بآنان بود و بهمین مناسبت میرزا محمد علی درینی از مکتوبات شراورا از جمله رجال ارش خا^ه بظسم را داده بود . در میان احبا^ه ثابت قدم کسیکه بیش از همه در برابر او متفاوت نمود شخصی بود بنام ملامحمد که داستانی دارد و آن اینکه این مر^ه رمان جمال قدم بظل امر الله درآمد و کم کم منجد بگشت و حالت استعمالش بدرجه عی رسید که بقصد تشریف قدم در طریق نهاد و با شوق تمام پست و بلند زمین را در نور دید تا پس از زحمات و مشقات بسیار بعدکا رسید جمال همارک باوانش تشریف

ندازند و فرمودند بسزای اینکه بدون اجازه آمده است باید از نعمت لقا محروم بماند ولی اذن میفرمایم که غصه الله الاعظم را زیارت نماید ملامحمد با وجود چنین تنبیه شدیدی خم با بردنیاورد و مدام که در عکا بسر میبرد از محضر منور حضرت مولی الوری مستنیر میگردید و آخر کار بی آنکه ولو یکبار بزیارت جمال قدم فایز گردد رخصمت یافته بخوسف مراجعت نمود و شنگام برزخ نظر قدرانگی علم کرد ه بکل ابراز را شد که جمال همارک چون عالم بودند که عنقریب موش نظر در خوسف بروز میکند مخصوصاً مرا بحضور نپذیرفتند و بخدمت حضرت عبد البهایم فرستادند که من آن وجود مقدس را بشناسم و رفت مقام ایشان را بداینم تا امروز تیشه بر ریشه درخت نقه بزنم .

باری هنگامی که طوفان نظر در خوسف شد ت یافت طرفین یعنی ثابتین و ناقضین که جمعاً هشتاد نفر میشدند وکلاً "کتاب عهدی" را قبول داشتند قرار گذاشتند که از حضرت مولی الوری همچنین از میرزا محمد علی سوالاتی بنمایند و پس از مسح جواب علم و احاطه این دو شخصیت را بسنجدند و نور را از ظلمت تمیز بد هند پس ناقضین مكتوبی حاوی مسائل خود بوسیله حاجی ملاعلى مذکور بناقض اکبر نوشتنند احباب هم عریضه عی بواسطه

(١٠٦)

جناب نخعی بحضور مبارک ارسال را شنید که در جواب
نخعی این لوح مبارک عزّ صدور یافت :

خراسان - قائن - بواسطه جناب آقا محمد رضا - خوسف
جناب ملا یوسف عليه بهاء الله الا بهی :

يا صاحبی السجن :

* هوالله *

رَبِّيْ رَبِّيْ اتَّقِيْ ادعوك بلسانی وروحی وجنانی
ان تفتح ابواب الاسرار على وجوه الابرار وتویید بالهاشمی
قلوب الا حرار وتفییض على افتقدتهم الاشقاء والانوار و
تنزل على حدائق حقائقهم من سحاب العرغان الفیض
المدرار وان تشدّ ازر عبدك الشیر بالتأید الموفور وتقویه
على متابعة اهل الفتور بقوة قاهرة قاصمه للظهور وتدطقه
بالحجّة الدامغه والبراهین القاطعه والارثة الساطعه
من كتاب المیثاق باشر من القلم الاعلى من نیر الافق رب
اجعله آية الهدی ومشکوحة مصباح التقى وخار م الكلمة العليا
وجندأً مجندأً من طکوت الا بهی انك انت المقدر العزیز
المتمال وانك انت الکریم الرّحیم القدیر الغفار .

(١٠٧)

ای بندۀ جمال ابهی اگر نفسی را کأس میشاف
سرمست ننماید باره میکده آفاق چه نماید و اگر پرتو
شخص حقیقت قلبی را روشن ننماید شعاع سراج چگونه دفع
ظلمات ننماید خفتگانی که با عنگ کتاب عهد بیدار نگردند
چگونه بندۀ ازهار و نسیم اسحاق ساز بالین استکبار بردارند
با وجود این چون شما خواهش نموده اید آن مسائل
را این عبد جواب مرقوم ننماید ولی بعد ازانکه یزکر
نقر جواب ارسال دارد وسائل را شرح دهد زیرا اگر
من سبقت گیرم و شرح دهم مرکز نقش نفس مشروحت این عبد
را گرفته کلماتی عیبمه بی معنی بر آن خصم ننماید و مدعی آن
گردد که این عبد اقتباس نموده ام و امر را مشتبه کنم
چنانچه تا بحال بکرات و مرات نموده و نفوس جملی مفتریات
اورا ریاحین گلشن مقایق شمرده و نهایت سور حاصل
مینمایند و سبب القای شباهات میگردند حال شما البته
باين راهی نیستید پس اول باید دیگران ازاو بنهاشت
تصحیل جواب بطلبیند و چون جواب او را بگیرند مستور و
مکتوم را زند و بکسو ننمایند آنوقت جواب ازاين عبد بطلبیند
و این نظر بمحبت بشخص شماست والا برہان عبد البهاء
قطعاً است وساطع ولیلش واضح است ولاعج احتیاج بچنین
امتحانات نیست على الخصوص تقابل با مرکز نقش قد صفر

حدّه وقلّ شانه فی هذالا مرالغريب مانند آست که
ظلمت را با انوار امتحان نمایند و اینکونه طلبها مانند
آنست که با وجود سيف شاهر قاطع در دست گفته شود
که قلمراش لازم تاشجاعت وسالت ثابت گردد هر عاقلی
از چنین تکلیف حیران ماند . باری تصحیل در این
نمایید و علیک البهاء الابهی " ع ع

تبییغ و تشویق میپرداخت بالنتیجه عده ئی ایمان آوردن
که چند نفرشان جزو رجال محل بشمار میآمدند و آنها
عمارت بودند از حاجیخان شکوهی و نعمت الله بیک و
اسد الله خان و مرتضی خان و پسرش محمد مهدیخان
در اولی سنه ۱۳۴۳ قمری خوشائی در اکثر نقاط
ایران خارت شد که صفحات قاینات نیز از خدمات آن مصون
نمایند و بنا با ائمه را آقا محمد حسین گوینیائی که او هم یکی
از تبلیغ شدگان شخصی میباشد در خوف نیز بتحریر یک
ملایی بنام شیخ غلامرضا و بسردستگی محمدعلی پسر کربلاعی
عبدالله که برادر زاده شیخ مذکور بود در حدود پانصد نفر
از اواش بقصد ازیت احباب و غارت اموالشان در کوچه ها
با نعره تای زهره شکاف و غریادهای وحشت آور برای افتاده
اول بمنزل شخصی رفتند چون در از بیرون بسته بسور
آن را با خربات لگد از پاشنه کنده داخل شدند و تمام
درها و پنجره های عمارت وظروف بلور و شیشه و چیزی را
شکستند در این میان دسمایه های شخصی که شیفت
فضایل و اخلاق معتقد آن جناب بودند خود را بسان
جماعت رسانیده بهر تدبیری بود از غارت ممانعت کردند .
رجاله برای پیدا کردن شخصی بیاعشر رفتند و او را در آنجا
یافته با خود بمنزلی وقفی که همان ساعت در آن مجلس

بما لعن کرد ولی دیگر کار از کار گذشته و نخمس از چنگشان رها گشته و بمحل امن وسیده در پناه حامیان آرمیده بود . دسته ازادل وقتیکه نخمس از دستشان بیرون رفت سراغ احباب دیگر را گرفتند و آنها را پیدا کردند عقده کینه را بر آنها گشوده ظالمانه بازارشان پرداختند و زهر دشمنی را بیشتر بر پیکر آقامیرزا جعفر بهائی معروف و مستقیم ریختند باین معنی که هم اشیاء و اسباب بساغ و خانه اش را تاراج کردند وهم خودش را بقدرتی مضبوط ساختند که علاوه بر تمام اندام یک چشم هم بشدت ضرب خورد بقسمیکه سه ماه معالجه اش طول کشید .

نخعی ابتدا مردی ممکن و مالک زمین و آب در قریه خوسف
و شتاب برد قبل از دخول بدین الله بلحاظ و بجهة علمی
یعنی بمناسبت اخراج اش در سلک علمای شرعی با مردم
شوکه‌الملک امیر قائنات حقوقی مستمری هم از مر عواید
اوّاق اسلامی با و میرسید . این مستمری بعد از اینکه
بهائی شد قطع گردید سایر رارائیش نیز کم روی بنقصان
گزارد تا تمام شد چه که هم عائله‌ئی سنگین داشت و هم
صاحب خانه درگشاده و سفره گسترد و طبع سخاوت پیشه
بود لهذا عاقبت د چار عسرت و تنگی معیشت گردید و این

روضه خوانی منعقد بود برند و درین راه تا توانستند
با آن جناب مشت و سیلی زند و هتاكی و هرزگی نمودند
و بر سر و صورتش تف انداختند بمجرد اینکه او را مجلس
روضه خوانی داخل ساختند روپسر کربلاعی محمد علیسی
بیرون چندی که در میدان رزالتگی مسابقه را از همقطاران
رسوده بودند چماق بلند کردند تا بر سر و تن شخصی
فروز آورند ولی شیخ غلام رضا روضه خوان مانع شدند
کفت سبیر کنید تا بد بذوید اگر ندقت بسزایی که در خبر
است خواهد رسید آنگاه چند تن از بزرگان امرالله را اسم
برده بسخونی گفت بر اینها لعن کن نخون گفت بر همه
لعن و در حین گفتن این کلمه دست را طیوری حرکت داد
که تمام حضاریکه تُر اگر منبر جالس بودند مشارالیه واقع
گردیدند در آن مجلس خوانینی حضور داشتند که بسخون
ارادت میوزیدند و ملتافت شدند که او لعن را بجالسان
پای منبر غرستار ویش ازانکه سایرین مطلب را دریابند گفتند
آفرین ، آفرین ، و اشاره کردند که او را بیرون بیرون
فی الفور محمد مهدیخان نخون از خوانین نافذ القول که
بدست آن جناب ایمان آورده بود بکمک چند نفر از دوستان
خویش و نوکرهاشان جنابش را بدر برند بعد پاره ^{ئی}
^{بیک} از محلسیان بخود آمد و فریاد برآوردند که حا جن ملایوسف

(۱۱۳)

فیض میرند تا اینکه از شهر زابل جنابش را برای
افاضه و اعلای کلمة الله طلب کردند و این هنگامی بود
که چند عائله از احبابی‌الهی از شهرهای دیگر ایران مثل
شهد و رشت و غیره با آن نقطه مهاجرت کرده بودند
و یک مرد زابلی هم از خاندان سراوندی در زاهدان
بدست مردوم صیرزا منیر نبیل زاده قبل ایمان آورده بوده
است که بین این مومن پس از آنکه از زاهدان بزابل آمد
و رایحه دین و ایمانش منتشر شد و مردم بی بعقیده اش
برند خوشان عیالش از شهر بیرون شدند بطوریکه
در سال در بدر و آواره بلار دیگر شد آنگاه بوطن
بازگشت و این مصادف با وقتی بود که مهاجرین مذکور در
زابل استقرار یافته بودند یکی از افسران قشون هم که
نامش را ود قلی میرزا و شخصی شیردل ورشید بور در آنجا
میزیست نخعی دعوت احباب زابل را پذیرفت و در آن -
شهر قیام بخدمات تبلیغی و تربیتی و تشویقی نصوب و
وجودش در تقویت بنیه روحانی مهابیرین مؤثر افتاده ضمیماً
عرق حسد پاره‌ئی از ملایان زابل هم بحرکت آمد چه که
نخعی در علم و فضل بر آنان تفوق داشت نفس گرمش هم
در قلوب مریدان آنان تأثیر میکرد بطوریکه تمایل بهایت
پیدا میکردند و این برای آن طبقه یعنی ملاها خوشایند

(۱۱۴)

ضيق و ضنك برای نفوسي که در وسعت و گشايش بسر
میرده اند مصيبيت سخت ويلائي توان فرساست و بفرموده
مولوي
گفت پيغمير که رحم آريد —
كل من كان غنياً فافتقر
وابين فقر بعد از غنا که مستلزم ذلت بعد از عزت
مياشد فتنه عن عذاب در راه خداهم هست و چه بسا از
نفوسي که در اين صلح مفسوش از کار درآمدند و هنگام
حلول فقارت و مسكنت حرارت ايمانشان فرونشست بلکه
در اين بوته امتحان از شمله حياتشان بجز خاکستر چيزی
باقي نماند ولی نخعی نه از آن بيدهائی بود که از اين
بارها بلرزو و نه از آن دليلانی که از عفريت فقر سترسند
چه که با قوت ترگان پيوسته قلب و روح را تقویت ميکرد و با
دولت ايمان ناهنجاريهاي زمان را مغلوب ميئمود و بحال
صبر و سکون و اخلاق پاکيزيه بخدمات امری ارادمه ميدارد
در اين ميان محفل روحاني بيرجند بفکر ترقی دادن صغير
و كبير احباء افتاد و نخعی را برای تدریس از خوسف به
بيرجند طلبید او هم دعوتشان را پذيرفته مدتها بتعلیم
و تربیت روستان استفال ورزید . در حوزه درسش
جوانهای بهائی و پاره‌ئی از میانه سالها حاضر گشته

(۱۱۴)

نیوں لهذا مترصد فرصت نشستند تا وقتیکه محمد ابراهیم شوکة الملک امیر قائنات از مقرب حکومتش بیرون گردید برازیل بقصد ملاقات رامادر شرکه از طرف خود او بحکمانی آن نقطه گمارده شده بود آمد زیرا در آن موقع رابل هم ضمیمه ولایت قاینات و در قلمرو حکومت شوکة الملک علم بود این هنگام علمای رابل نزد شسخایت پرداختند و از شخصی و اقداماتش شکایت کردند شوکت الملک شخصی را حضار کرده مورد عتاب قرار داده گفت تو در خوسف و قاینات همیشه مردم را بضلالت میاندازی کم است که حالا برازیل آمده ئی تا در اینجا غوغای بریاکنی باید در ظرف بیست وجهه سار ساعت بولایت خود برگردی من میسپارم سالی دو خوار — گندم بتوند بهند بمامورین زاندارمی هم فرمان داد که او را حرکت دهد شخصی ناچاریه بیرون گرد رجوع کرد و مانند سابق در انجمنهای یاران بتدریس زبان عربی و تعلیم مطالب امری مشغول گردید از طرف محفل روحانی کمال خون ناچیزی با و میرسید سالی دو خوار گندم هم بسفارش شوکة الملک با و میدادند ولی دریافت این مقرری از یک یا دو رفعه تجاوز نکرد زیرا شخصی زمانش بسر آمد و بعد از بیماری کوتاهی درستی قریب بهفتاد از سراچه محنث بساحت احدیت پرواز کرد و این در نیمه شب جمعه ۲۵

(۱۱۵)

بهمن ماه سنه ۱۳۲۲ شمسی بوده است چون در آن اوقات هنوز احباب گلستان جاوید نداشته اند و میباشد اموات خود را در قبرستان عمومی بخاک سپارند مسلمین مانع شدند ناچار از طرف محفل روحانی بشوکة الملک مراجعه و استدعاء گردید تا مردم را بر سر جای خود بشاند و اجازه دفن بدند ولی ندار و بینما ینده محفل گفت دفن این شخص در بیرون گند سبب شورش خواهد شد جنازه را بخوسف ببرند احباب دیدند که انتقال میت بخوسف بیش از بیرون گند شوند در بر خواهد داشت علیهذا در نیمه شبی که هدرا بسیار سرد و صحراءها از برف پوشیده شده بود چند نفر از اعضای محفل روحانی بیرون گند جسد را بقریئه خونیک که اکثر سکنه اش بهائی بودند برده مدفن ساختند .

از شخص یک پسر و یک دختر مومن باقی ماندند و چند فرزندش در رحیمات خود ش در گذشتند و اکنون پنسچ نوہ پسری و سه نواره دختری از او باقی وکلاً در ظل امر میباشند و از جیث معیشت در آسایش و رخا بسر میبرند . شخصی سؤالاتی چند در خصوص پاره عی از احکام الهی از حضرت مولی الوری نموده که جواب کل نازل و منتشر گشته است و یکی از الواحش که در اثنای مسافت خراسان

(۱۱۶)

بدست آمد در خاتمه این سرگذشت درج خواهد گردید
ایضاً درستخطی از حضرت ورقه همارکه علیاً بنامش صادر
گردیده که در همان اوقات بخط زیبای مرحوم آقا میرزا علیسی
اکبر صحب السلطان میلانی علیه رضوان الله با چاپ عکسی
 منتشرشده است .

اما آثار قلمی نخму بطوریکه خود مرقوم راشته عبارت
است از :

- ۱- جواب ردیه شیخ محمد حسن خوسفی بر
کتاب فرائد .
- ۲- کتاب رفع الحبل فی جواب کشف الحبل .
- ۳- کتاب البراهین فی اثبات الصانع تعالیٰ
وحقیقت الشواب والعقاب فی الشیئات الاخری .
- ۴- کتاب المقاله فی جواب مؤلف اتمام الحجۃ من -
تألیف احد علماء المیحیین .

كتب مزبوره هدیچیک هنوز بطبع نرسیده و نگارنده این اوراق
(سلیمانی) فقط یکی از آنها را دیده است که نامش
در نظر نهانده ومعلوم نیست که آن کتاب در شماره کتبی است
که فوتا ذکر شد یا کتابی است که بعد از آنها تأثیف گردیده
است به صورت اینکه قسمی ازان را که این عبد قبل الا
من باب نمونه استنساخ نموده بود (که شاید وقتی بکار

(۱۱۷)

آید و اکسون بکار آمد) نیلا مدرج میدارد و آن این
است :

در خصوص استشهاد از آیات قرآن مجید راجع
به و ظهر اما فرقان که غارق بین حق و باطل است
پس بصوت فصیح عالی مناری است فی سورة الزمر :
” وَنَفَخْنَ فِي الْمُورَ فَصَفَقَ مِنْ غَنِيَ السَّمَوَاتِ وَمِنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا
مِنْ شَاءَ اللَّهُ شَاءَ نَفَخَ فِيهِ أَخْرَى فَاذَا هُمْ تَيَامَ يَنْظَرُونَ وَاثْرَتْ
الْأَرْضُ بِنُورِ رِبِّهَا وَوَضَعَ الْكِتَابَ وَجَوَّ بِالنَّبِيِّينَ وَالشَّهِيدِ رَا
وَتَضَنَّ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يَظْلَمُونَ ”

نفخه اولی اشاره است به پروردگار اول و نفخه ثانی به پروردگار دو
و در سوره نازعات : ” يَوْمَ تَرْجِفُ الرَّاجِفَةَ تَتَبَعَّهَا الرَّارِفَةُ ”
راجفه نداء اول است و رارفه نداء ثانی و قوله تعالیٰ
” فَإِنَّمَا هُنَّ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَازَاهُمْ بِالسَّاهِرَهُ ”
” الزَّجْرَةُ النَّفْخَةُ الثَّانِيَهُ فِي الصَّرْرِ وَالسَّاهِرَهُ مَوْضِعُ الْشَّامِ ”
عند بیت المقدس کمانقل عن القوی وغیره . ”

و در سوره بروم :

والسماء ذات البروج والیوم الموعود وشاهد ومشهود .
مقصود از سماء هیکل مقدس نبوی است و از بروم ائمه
طاهرين و از یوم موعود یوم ظهور واز شاهد و مشهود حضرت
اعلى وجمال اقدس ایهی عز اسمهما ” .

و در سوره الرحمن : "رب المشرقين و رب المغاربين"
مقصود د وظهور است .

وقوله تعالیٰ : "ولمن خاف مقام ربه جنتان فبای آلا" ریکما
تکذیبان ذواتا افنان " الى ان قال جل وعلا
(وجنا الجنین دان) جنتان ذواتا افنان ايضاً
د وظهور است که ثمرات ظاهره و معارف بارزه از ایسین
دو جنت برای مؤمنین نزدیک و موجب حیات و نجات آنان است
و غیرها عینان تجربیان " اشارت است بكتاب اقدس
و كتاب بيان .

و در سوره بنی اسرائیل : "و تضیینا الی بنی اسرائیل
فی الكتاب لتفسدن" فی الارض مرتین ولتعلن علوّاً کبیراً
فاز اجا، وعدا ولیهم بعثنا علیکم عباراً لنا اولی بأس شدید
فجاسوا خلال الدیار و كان وعداً مفعولاً ثم ردنا لكم الكرة
علیهم و امددا ناكم باموال و بنین وجعلناكم اکثر نغیراً
مقصود از عبار اولی بأس شدید حضرت قاسم (ع) و
اصحاب اوست "کافی التفسیر الصاغی عن الباقي علیه
السلام و ازرد کرة " خروج حضرت امام حسین (ع) با هفتاد
نفر از اصحاب کبار عالیمقام آن بزرگوار کافی جطة من الاخبار.
و فی سوره النبأ : "یوم یقوم الروح والملائكة صفاً لا یتكلمون
الآ من اذن له الرحمن وقال عسايا ذلك یوم الحق فمن شاء"

اتخذ الى ربه ما بآ " مقصود از قیام روح قیام داعی ثانی
روح النازل من السما" است که جمال قدیم جل ذکرہ الاعظم
باشند و از ملائکه نفوس مقدسة مجردة مؤمنه بروح الله
وازمن اذن له الرحمن مطلع امرا وحضرت عبد البهاء
حقائق الوجود لقلمه المحمود ۱۴ . و قال النبي (ص) -
کما فی البحار و کتب دیگر فی باب طوره من اخبار النبی
(ص) "لن تهلك امة انا فی اولها و عیسی بن مریم فی
آخرها والمهدی فی وسطها " .

وایضاً قال (ص) "فوالذی بعثنی بالحق نبیاً لولسم
بیق من الدنیا الـ یوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى
یخرج فیه ولدی المهدی (ص) شمینزل روح الله
ویصلی خلفه و یبلغ سلطانه المشرق والمغرب ".
ملحوظه فرماید که حضرت ختنی مآب روح مساواه نداده
میفرماید که عیسی دو آخراست و مهدی در وسط یعنی
دو ظهور است ظهور مهدی و ظهور عیسی و در آخر
حدیث میفرماید بعد نازل میشود روح الله واقعاً میکند
در خلف مهدی بد عوت خلق و بقیام با مشارعیت مثل خود
مهدی و میرسد سلطان روح الله مشرق و مغرب را یعنی
شرع و آئین روح الله ب تمام عالم احاطه میکند و مقصود را ز
روح الله حضرت بها الله است و عنقریب ملت البهیه اش

(١٤٠)

کره ارض را فرا میگیرد کما اخیر به صحائفه النبوا و الواحده
الفصحي و وجه تعبیر حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة
والتناء از ظهور ثانی بروح النازل من السما تحمل صاحب
این ظهور و موصیین ومصدقین باوست.

بلایای لا تخصی و شدادی که متحمل شده اورا احمدی
از مطالع اسماء حسنی و مظاہر سمات علیا و متابعیهم الذین
قدس اللہ قلوبهم عن الزیغ والبهوی کما مشهد به التواریخ
الشی کتبها اولو العلم والنهی و مشابهت این دین است
هدین حضرت مسیح (ع) در بسیاری از روحانیات وجسمانیات
و دلیل دیگر بر احاطه طت بهائیه حدیثی است که ذکر
کردہ است اورا صاحب "ینابیع المؤودہ" فی الباب الثامن
والسبعين قال ابن عباس قال رسول اللہ (ص) ان خلفائی
وصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی الا شانعشر اوّلهم
علی و آخرهم ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم
فیصلی خلیف المهدی و تشرق الارض بنور رسیها و پیلغ سلطانه
المشرق والمغرب و فی الصواعق عن رسول الله (ص) لیدرکن
المسیح اقوام ائمهم لمثلکم او خیر ثلاثاً ولن يخزی اللئے
آمة انا اولها والمسیح آخرها "وقال ابو جعفر ؟ کافی
البحار و ینابیع المؤودہ وغيره ما ایام اللہ ثلاثه یوم یقیسوم
القائم و يوم الکرّة و يوم القيمة وقال الصادق علیه السلام

(١٤١)

ایام المرجون قوله تعالی فی سورة الجاثیة (قل للذین
آمنوا بیغفروا للذین لا یرجون ایام الله) ثلاثة يوم قیام
القائم و يوم الکرّة و يوم القيمة . صادق علیهم السلام
میفرمایند: ایام الله که خداوند در قرآن فرموده است
سه يوم است يومی که قیام میکند قائم و يوم رجمت
حسینی و يوم قیامت حضرت عبد البهاء روح ماسواه فداء ایکه
قیام فرماید با مرجمال مبارک حضرت بھا الله والیمه
پیشیر مارواه المجلس علیه الرّحمة فی باب التصحیح عن
الجابر الجعفی انه قال سئلت عن ابن جعفر (ع) متى
یکون فرجکم قال هیهات هیهات لا یکون فرجنا حتی تفریل راثم
تفریلوا ثم تفریلوا حتی یذهب الدکر و یبقى الصفو .

غربال اولی اشاره است با متحان خلق در ظهور نقطعه اولی
و غربال ثانی با فتنان ایشان در ظهور جمال ایم
عز اسمهایم الاعلی و غربال ثالث با بتلا ایشان در ایام
قیام حضرت مولی العالم عبد البهاء بنصرت امر جمال مبارک
(انته)

اینک حسب الوعده با درج لوح صارک مادر از قلم
مرکز میثاق با فتخار شخصی که از کتابچه خطی جنساً ب
فضل الله شهیدی مقیم مشهد با یهنجا نقل و با همان نسخه
مقابله شده است باین تاریخچه خاتمه راده میشود و آن
این است :

(۱۲۲)

قائیم — خویسیف — جناب ملایوسفعلی علیه بہا^۱ اللہ لا ابھی

* هوالله *

ای ثابت بریمان نامه ئی که اثر خامه تضییع
وابتهاں بود مضمونش مفهوم گشت دلالت بر ابتهاں قلب
بنار محبة اللہ و انجذاب روح بینفحات ملکوت ابھی راشت
سبب سرور قلوب بود در عالم وجود فرح و انبساطی و وله
و نشاطی جز بینفحات قدس از ریاض قلوب یاران نبود زیرا
این از آثار فیض ابدی در عالم انسانی است در خصوصی
املاک مرقوم نموده بودید که بجهت ارادی حقوق بفسریش
رسد ابدی جایز نه حقوقی که بر شرعاً تحقق یافته من از
درگاه احادیث بکمال تشرع رجا مینمایم که عفو فرماید لهذا
باملاک ابدی دست نزنید در خصوص افیون مرقوم نموده
بودید شارب و شاری و بایع کل محروم از فضل و عنایت
الله هستند و بسریع نصیحتی حرام است شارب الخمر
صد هزار درجه تفضیل بر شارب افیون دارد در ساخت
اقدس بسیار مذموم بود بقسمی که هر وقت ذکر شرب افیون
میشد چهره مبارک متغیر میشد باین درجه مذموم و حرا

(۱۲۳)

مگر کس بجهت معالجه خرید و فروشنماید که دراجزا خانها
محض معالجه امراض صرف میکند ضجیع را تا توانی از شرب
افیون منع و زجر نما بلکه انشاء اللہ متنبه گردد و از این
مصيبت کبری نجات یابد والا یاآذه اللہ اخذه عزیز مقتدر من راضی
بغصل نمیشوم ولی او خود راند بلای اعظم از این مشاهده
خواهد نمود مرا آرزو چنانست که انشاء اللہ احباباً کم کم
از شرب دخان احتراز نمایند تا چه رسد بافیون .
و اما مسئله ثواب و عقاب چون مبنی بر فوز و حرمانت
لهذا ابدیست زیرا این حرمان مبینه از کینوشت مجرmost
و آن فوز و فلاح نیز فیض ابدی حضرت رحمانست و امداد لیل
بر قدم زمانی امکانی در این دار فانی مختصر این است
که سلطنت الهیه قدیم است و وجود کائنات از فیوضات قدیمه
شمس حقیقت است شمس بی شعاع تمثیل نتوان نمود . جمیع
اسماء و صفات الهیه قدیم است و مقتضیات آن نیز قدیم این
جواب مختصر است در آن تفکر نمائید تا معانی مفصله
استنباط کنید زیرا فرصت تفصیل نیست و اما بیان حال
صیح من البدایه الى النهایه اگر بیان نمایم یک سفری
جلیل بیش از انجیل نوشتن لازم دارد مراجعت بخود انجیل
نمائید هر چند بدایتش مذکور نه ولی مختصرانه من البدایه
ومفصلانه فی النهایه مذکور است و دعا کنید که خدا فرصتی

(١٢٤)

بمن بدهد تا مسا ئل جميع احبا را که در هر هفتہ يك
دفتری که آیت لوح محفوظ است مفصلًا مرقوم دارم .

"الله الہی انی اضع جسمی علی تراب المذلة والانکسار
وادعوک بلسان السروالجهازان تكشف الغطاء عن بصیر
عبدک المخلص لك الدين الفائز بعلم اليقین والشارب من
معین عین اليقین وانله يا الله کأس حق اليقین حتى
يطبع با سرارک المکنونة فی صھائفک وزیرک و اللوح المحفوظ
فی عالم التکوین حتى يطبع بالرموز والحقائق المند مجنة فی
كتابک المبین انک انت الرّحمن الرّحیم وانک انت
الفضال العظیم " . ع ع



جناب سلیمان خان تنکابنی ملقب به جمال افندی

جناب سلیمان خان تنکابنی ملقب

بجمال الدین

در تاریخچه دکتر عطا الله بخشایش که قبل از
ملائمه فرمودید نامی از این بزرگوار برده شد همان‌جا
سرگذشت این تهمتن عرصهٔ خلوص و خدمت در مصائب
هدایت آرزوی دیرین بندۀ نگارنده بود ولی موارد
و مصالح پیدا نمی‌شد تا این‌که در بهمن ماه هذه السنه
(۱۳۴۸ = ۱۲۶ تاریخ بدیع) با مرحل مقدس
روحانی ملى بهائیان ایران مأمور پاکستان گردید و پس
از ورود به کراچی و زیارت دوستان و الفت با پاره اسی از
سالخورگان احباب معلوم شد که جناب اسفندیار
بختیاری عضو محترم شیئت معاونت ایاری نوشتگان
دارند که میتوان احوال جناب سلیمان خان را از آن
استخراج نمود لهذا بوسیله ایشان چند کتاب و مجله
که حاوی بعضی از متفقات احوال پاره‌ئی از مشاهیر رجال
هند از یار و اغیار بود بدست آمد و از همه مهمتر این‌که
جناب بختیاری بیش از نو د مکتوب مشرح بخط جناب
سید مصطفی رنگونی یعنوان خود را شتند که همه را در-

(۱۲۶)

یکجا صحافی نموده بصورت کتاب در آورد بودند که آن مکاتیب پاره شی از سرگذشت های خود آن سید جلیل و مختصراتی از اخبار دیگران من جمله سلیمان خان رادر برداشت که در تنظیم این تاریخچه از جمیع آن مدارک اعمّ از جایی و خطی استفاده میگردید هر چند برای تحریر احوال حضرت سلیمان خان که فاتح روحانی هند وستان میباشد در خور بود اوراقی بسیار اختصاص یابد تا خدمات و اقدامات آن مرد رشید قدم بقدم بقلم راهه شود ولی چه توان کرد که وقوعات روزانه اش بقید کتاب نیامده یا بما نرسیده و آنچه هم خود دیگران درین خصوص من بباب نمروت نوشته اند یا ازین رفته و یا بچنگ کسانی افساده که هویتشان معلوم نیست . اما آنچه در ذکر قالوفا از خامسۀ مبارک حضرت مولی الوری در باره ایشان عبارشده و تمام مش زیب این اوراق خواهد گردید فقط من باب ذکر خیر و ابقای نام آن بزرگوار در زمرة وفادران است نه تاریخ حیات او چه که اسم آن کتاب مبارک این مطلب را بخوبی میرساند در باره سایر نفوosi هم که در آن کتاب شریف مذکور گشته اند مقصدی جز همین نبوده زیرا شأن حق اجل از این است که بتفصیل جزئیات امور بپردازد بل همان اندازه هم که ذکر هر یک بمعیان آمد ه صرف عنایت و محضر رحمت بوده است

(۱۲۷)

باری سلیمان خان پسر عیسی خان تنکابنی است و تنکابن یکی از محل سرسبز ما زندران میباشد همان ما زندرانی که بقول فردوسی :

هوا خوشگوار و زمین پرنگار

نه سرد و نه گرم و همیشه بهار

همان ولایتی که خاندان جلیل نوری نیاکان نورالانوار را در دامان خود پرورده و مانند حضرت قدوس گنجی را بیرون راهه و قله ه مبارکه اش جواهر مؤمنین را بحریم خسورد فراخوانده وزین خود را با خون شهیدان نازنین متبرک ساخته است . سلیمان خان بعد از آنکه از وطن بقصده احراز شغل و منصب بطهران آمد و نفحات رحمان او را بروح ایمان زنده کرد روی بساحت اقدس نهاد و بشرف — لقا فائز و با ارجاع خدمت منقبت عظمی راحائز گردید — در شماره دویم مجله مادانه " پیغمبر دهلي " مورخ شهرالصلک ۱۰۳ بدیع که یکی از مجلات امری هند بسویه مقاله مختصری بقلم فاضل ما زندرانی علیه رضوان الله تحت عنوان " امر بهائی در هند و برما " درج گردیده که تمام آن در باره سلیمان خان میباشد از آن مقاله چنین مستفاد میگردد که سلیمان خان که جمال قدم او را بلقب

(۱۲۸)

«جمال الدین» مفتخر فرمودند مدتها در ممالک عثمانی
با تذکره شی که از آن دولت در دست راشت با لباس
د رویشی گردش کرده آنگاه بقصد تشریف بساحت اقدس
شتافته ولی مذکور نیست که سیر و سیاحتش در بلاد عثمانی
هم با مر جمال قدم بوره است یانه علی ای حال این
مرد که عارفی پخته و سالکی ورزیده وجها نگردی آزموده بود
مأمور امر تبلیغ در هند گردید علت این مأموریت چنانکه
ایضا از مقاله فاضل بر می‌آید این بوده که از جندی قبل
رو نفر از افغان یکی حاجی میرزا محمود و دیگری حاجی
سید میرزا در بمبئی شرکتی تجاری و بعد مطبوعه عن بنام
ناصری تأسیس کردند خدمتا در حدود ترویج امر الله نیز
برآمدند نخست از خود و اطرافیان خویش جمعیتی س
آراستند که اولین مرکز بهائی در آن شهر بود کم کم آن
درسته زائرین ارض اقدس که رفت و آمدشان از طریق هند
بود از آن جمیعت دیدن میکردند و میگذشتند و گاهگاهی
میگردند حضرات افغان متدرجاً بی برند که در مطکت
هند اهل استعداد برای قبول کلمه الله بسیارند ولی
برای پیشرفت امر شخصی مطلع و منقطع و موقع شناس که روش
و سلوکش مناسب با روحیه اهل آن کشور باشد در کار است
لهذا مطلب را بساحت اقدس عربیشه کرده آمارگی خود را

(۱۲۹)

برای مساعدت در این زمینه نیز معروض راشتد این
هنگام که سلیمانخان هم شرف بود انجام این خدمت را
با محل فرمودند و مستورات لازم و دقیق نیز باور دادند
و این است قسمتی از نوشته فاضل مازندرانی در این
خصوص: (لذا بسال ۱۲۹۵ هجری با وجهه جذاب نورانی
ومحاسن سفید بلند و تاج و مولوی و رشمه و سبحة هزار دانه
در سنن شیخوخت با ملازمت میرزا حسین از خویشان بهائیش
بخدمتش از عکا وارد بمیئی گردید و سردر سیر سفر آن کشور
پنهانور گذاشت و مراجعته و مکاتبه اش با افغان مذکور بود
وار محضر حضرت بهاء اللہ بوصول الواح و تائیدات همسی
قوت همیگرفت و با نیروی روحی آزمودگی و عرفان عیسی
و نیز خلف و خوی و بیان شیرین و عنبرین و رفتار رزین
و متنی با اعاظم کشوری و علمی هر قوم و آئین آمیزش و
مصاحبت کرده جلب قلوب نمود و احترام و پذیرائی دید
و یذر دوستی و حقائق این امر را در مزار دلها کاشت
وسفرش مدت یازده سال یعنی از سال مذکور تا سال
۱۳۰۵ هجری بطول انجامید و عده کثیر از هر طبقه
و آئین مؤمن یا محب و منجد و مطلع گشتد والواح بسیار
بتوسط وی برای یک یکصد و یافت و او خودش در السواح
بعنوان حضرت جمال الدین و شیخ و یاسید جمال الدین

مذکور است و عامه بمنوان درویش جمال الدین بابسو
میخوانندند و گاهی دعا و تبرک میخواستند و بمؤمنین و س
منجد بین تھیت و ذکر الله ابھی بیاموت و بعداً رساله
سیر و سلوك حضرت بهاء الله را برای ترقی روحانی بمعارج
معنوی و وجدانی طبع و نشر کرد و سفرش تقریباً در تمام
اقسام هند و برما و نیز بجزیره سیلان و شهر کمبیو مرکز
دینی بود ایمان صورت گرفت و دچار تعریض و تزویر برخس
از روساً روحانی نیز واقع گردید و ناملایمات بسیار دید
و میرزا حسین ملازمش در آن کشور بیمار و نخستین متوفّی
و مدفون از اهل بها شد و او بالآخره بعلل مذکور و شیق
عکا در سال مذکور با دو تن از مؤمنین جدید آن کشور یکی
حکاک و دیگر کلاهدوز بود و با کودکی بشیر نام که بقصه در
خد منش در بیت حضرت بها، الله در عکا شمراد گرفت با
کشت از همان طریق که آمد تا کانال و بندر مسرب عکا و
محضر ابھی عودت نمود ولی آن حضرت بی اطاله وقت
ویرا اکیداً مأمور بازگشت و سیر و جدید شدید و بعید تر
فرمودند ولذا بهمان سال ۱۳۰ هجری در حالیکه حاجی
فرج الله تفریشی بملازمش بود از همان طریق بهند برگشت
و بنای جولان در عرصه پهناور هند و برما گذاشت و درین
بار بخلافه مراکز سفر سابق و نفوسي که منجذب ساخته

بازتأید نمود و بحد و داتی که نرفته بود سفر کرد و بجزائر
جاوه و سیام و بسنگاپور و نیز بکشمیر و تبت و یارقند و خوقند
و بد خشان و لخ و خطه ترکستان شرقی روسیه رفت و نفوی س
بسیار بیدار ساخت و همه جا مخصوصاً در جزایر جاوه از
اما و ملوک الطوائف جمیع حال و انجذاب یافتند ولی
در زهاب و ایاب مجاز بورود در افغانستان نگردید
و در اثنا اسفار در آن مالک فاجعه صمود روح اعظم الهی
بطکوت ابھی و قوع یافت و خبر رسید و جامه اصطبارید
ولی حسب اطاعت از امر و وصول اخبار مرکز عهد بدیع الهی
حضرت غصن اعظم بعمل و خدمت امتداد و از دیار نفوی س
کثیری را از نو بشریعه الهی رهبری کرد و بسال ۱۳۱۴
بعد بیت استغاث کرد ولی بعلت کبر سن و ناتوانی و مشقاتی
که در گرما و سرمای شدید و پیاده رویها و گاو نرو فیل سواری
و سیماریها دید و سخنهائی که از تصرفات و تمدیات
معاندین کشید بالآخره در سال مذکور با دوتن از معاریف
بهائیان که بواسطه وی مهندی شدند یعنی حاجی سید
مهدی شیرازی و دکتر خبیر الدین هرد و ساکن رنگون سرما
عازم عکا گردید و علیه‌ها طول مد تفتحات مشعشع جمال
افندی در هند و برما تقریباً بیست سال بود و فی الحقیقت
نهالهای بوستان این امر در آن مالک شاسمه بدست

(۱۴۲)

او غرس گردید و صد ها اشجار بارور از مسلمان ، سنی و اثناعشری و اسمعیلی و از بودائی و هندو و غیره درین بوستان بیرون که مقداری کثیر از آنها نورسته ای از خود گذاشتند و خاندان اصلی بهائیان هند و برما بشمارند ”) انتهى .

این وصف بسیار مختصری بود بقلم فاضل مازندرانی از سفر جمال افندی بهند و برما در مجله مزبوره و بدیهی است که جریان صافرتهای بیست ساله را در سه چهار صفحه وزیری گنجانیدن چیزی جز فهرست کلیات آن اسفار بدست نمیدهد تا چه رسید بتاریخ حیات آن مورد معهداً همین اندازه هم مختتم است و میتواند سرمهای این تاریخچه قرار بگیرد و امید چنانست که من بعد شرح مفصلتری از این صافرتهای تاریخی بدست آید^ج که در یکی از مکاتیب آقاسید مصطفی که فواید آن اشاره رفت صریح است که خود این سید محترم تاریخ شیوع امرالله را در مملکت هند نوشته است اگر آن تاریخ که باز طبق نوشته خود او در محافل روحانیه نقاط مختلفه دست بدست میگشته است پیدا شود قضایای تاریخی بتعامها روشن خواهد شد اما عین عبارت آقاسید مصطفی در این خصوص چنین است :

(۱۴۳)

(در اوراق تاریخی که با مر بارک محقق مرکزی مقدس روحانی طهران بفارسی نوشته شده این عبد فانی باقلت بضاعت و استطاعت جمیع این حالات را ذکر نموده شاید ملاحظه فرموده باشد چه که امنی محقق مرکزی تا چندین سال بظهران فرستاده بودند و این اوراق در اداره دفاتر منشیان محقق مرکزی مقدس روحانی شیدالله ارکانه محفوظ گذارده شده بود گاهی در پونه گاهی در لا هور و گاهی در بمبئی سایر و دایر بود و معلوم نشد که حال در کجاست آیا با ایران فرستاده اند یا باز در هند و سلطنت در اداره جات امنی عالی مرتبت باقی مانده تحقیق فرموده بجواب مفتخر داشته باشد) انتهى .

اما در باره جمال افندی در یکی دیگر از مکاتیب آقاسید مصطفی چنین مرقوم رفته است که : (قبل از صعود نیر اعظم با مر بارک حضرت جمال قدم جل ذکرہ الاعظم حضرت مرحوم متبع الدی اللہ نخستین مبلغ امرالله در اقالیم هند و سلطنت و برمه و کشمیر و تبت و یارشاد و مالک ملایا و بنکاک سیام وجاوه و جزیره سلیمیس وبالسو وغیره سلیمان خان تنکابنی الشهیر بجمال افندی طیب الله رسمه که قبر ایشان در قطارو جوار حضرت کلیم عطرالله قبره

(۱۴۲)

او غرس گردید و صد ها اشجار بارور از مسلمان ، سنی و اثناعشری و اسمعیلی و از بودائی و هندو و غیرهم درین بوسستان بپرورد که مقداری کثیر از آنها نورسته شی از خود گذاشتند و خاندان اصلی بهائیان هند و برما بشمارند ”) انتهى .

این وصف بسیار مختصری بود بقلم فاضل مازندرانی از سفر جمال افندی بهند و برما در مجله مزبوره و بدیهی است که جریان مسافرت‌های بیست ساله را در سه چهار صفحه وزیری گنجانیدن چیزی جز فهرست کلیات آن اسفار بدست نصید هد تا چه رسید بتاریخ حیات آن مرد مهندزا همین اندازه هم مختتم است و میتواند سرما برای این تاریخچه قرار بگیرد و امید چنانست که من بعد شرح مفصلتری از این مسافرت‌های تاریخی بدست آید که در یکی از مکاتیب آفاسید مصطفی که فوقاً با آن اشاره رفت صریح است که خود این سید محترم تاریخ شیوع امرالله را در مملکت هند نوشته است اگر آن تاریخ که باز طبق نوشته خود او در محافل روحانیه نقاط مختلفه دست بدست میگشته است پیدا شود قضایای تاریخی بتمامها روشن خواهد شد اما عین عبارت آفاسید مصطفی در این خصوص چنین است :

(۱۴۳)

(در اوراق تاریخی که با مر مبارک محفل مرکزی مقدس روحانی طهران بفارسی نوشته شده این عهد فانی با قلت بخاطر واستطاعت جمیع این حالات را ذکر نموده شاید ملاحظه فرموده باشند چه که امنی محفل مرکزی را چندین سال بظهران نفرستاده بودند و این اوراق در اداره دفاتر منشیان محفل مرکزی مقدس روحانی شیدالله ارکانه محفوظ گزارده شده بود گاهی در پونه گاهی در لا هور و گاهی در بیمه سایر و رایر بود و معلوم نشد که هال در کجاست آیا با ایران فرستاده اند یا باز در هند و سنا در اداره جات امنی عالی مرتبت باقی مانده تحقیق فرموده بجواب مفترخ داشته باشند) انتهى .

اما در باره جمال افندی در یکی دیگر از مکاتیب آفاسید مصطفی چنین مرقوم رفته است که : (قبل از صعود نیر اعظم با مر مبارک حضرت جمال قدم جمل ذکره الاعظم حضرت مرحوم متصاعد الى الله نخستین مبلغ امرالله در اقالیم هند و سنا و برمه و کشمیر و تبت و یارقند و ممالک ملایا و بنکاک سیام وجاوه و جزیره سلیس و بالس وغیره سلیمان خان تنکابنی الشهیر بجمال افندی طیب الله رسنه که قبر ایشان در قطارو جوار حضرت کلیم عطرالله قبره

در بیرونی عکه میباشد به پنجاب و جمن و کشمیر ولد اخ
وتبت و یارقند از برای تبلیغ امرالله با مرحوم حاج فرج الله
رحمه الله عليه که با مرمارک ازعکا همراه بود سافرت
فرموده جمشی رادر همه جا هدایت فرمودند) انتهى .
ونیز در مکتب دیگر آفاسید مصطفی این عبارات

برقم آمد است :

(مرحوم جمال افندی در سفر و مجازیت باز با مرمارک حضرت
جمال قدم جل ذکرہ الاعظم بمعیت مرحوم حاج فرج الله
تفریشی علیه ۶۶۹ (۱) از ارض مقصود در ۱۸۸۸/۲/۲۰ از قرر
(میلادی) مراجعت بهند وستان نمودند معلوم ایشان بعد از سیر و سیاحت در اکثر بلاد و قسراں
هنند وستان و ملاقات با آشنا یان قدیم و مؤذین ثابت و مستقام
و تبلیغ اکثر خلائق بسمت لا هور و پونج و جمن و کشمیر ر
ولد اخ و لدو تبت و یارقند و بلخ و بد خشان نهضت
فرمادند تقریباً یک سال و شش ماه سافرت ایشان طول
کشید در این سفر از قراری که مرقوم فرموده بودند پاهاش ایشان از برگ صریح شد در یارقند تاشش ماه بستری بودند و
پس از علاج وصالجه از یارقند بجانب بلخ و بد خشان حرکت نمودند

(۱) این عدد بحساب ابجد اشاره بکلمه بهاء الله میباشد
زیرا ۹ مطابق بالفظ بهاء و ۶۶ مطابق با کلمه الله است که
روزگر مزیر و قنیکه پهلوی هم بدون خط فاصل قرار گرفته شده
باشد ۶۶ میشود .

اگرچه درد پاهای ایشان و جراحات بسیار زحمت میدارد
جمعی اسباب و سامان و کتب والواح مبارکه و آثار مقدسه در سفر
مابین کشمیر و تبت که بحدّ ما لانهایه صعب بود از با لای
بلندی کوه با گاوانی که حمل سامان مینمودند سرازیر در
آب نهر و دریاچه ئی که از کوه جاری بود افتاده و مفقود
گردید مابین کشمیر و تبت در صحراءهای وسیع با اکثر اهالی
از حزب اسماعیلیه آخاخان محلاتی بمبئی متصرف شدند
اغلب ایشان خونخوار و وحشی و ناهمجارت در نهایت دلشکستگی
قصد مراجعت از طرف کابل نموده از یارقند مکتبس با میر
کابل آن زمان عبد الرحمن خان نوشته اجازت دخول در
کابل نمودند امیر جواب ناشایسته داد که مبارا خیال
مسافرت بسمت کابل و افغانستان شما را مخطور خاطر
شود تحریر بتو نظری شما سحر بین و خوش خطاً است اگر
بکابل آمدید پاهای مجرح شما که حکایتی ندارد هر دو
دستهای شما هم قربان پایها خواهد گردید . بیلخ
و بد خشان مأیوسانه حرکت نمودند و از اهالی ناهمجارت
بدکدار وحشی آن نواحی بسیار دلتنگ گردیده از همان
راهیکه رفته بودند مراجعت به لدّاخ که از طرف حکومت
انگلیس گشتری (۱) در آنجا مقیم است و میر منش آن دفتر

(۱) یعنی نایب الحکومه

(۱۳۶)

احمد الدین نام از مؤمنین ثابتین بر عهد مtein علیی
فرموده ایشان است چندی اقامت نموده به سری نگوکشیر
در ماه محرم سنّه ۱۳۰۷ سنّه ۱۸۸۹ (میلادی) وارد
شدند و از آنجا باز بعادت مستمری در هندوستان گردش
می‌نمودند و بعد ها به مملکت برمه نیز تشریف آورده‌اند
مرحوم متصاعد الى الله حاجی فن الله تفییشی در بمبئی
در ماه آپریل سنّه ۱۸۹۴ میلادی بملکوت ابھی صفو
نمودند) انتهى .

اینکه در نامه آقاسید مصطفی همچنین در مقاله
فضل مازندرانی ذکر شده است که جمال افندی اجازه ورود
با افغانستان نیافته بنظر چنین می‌آید که فقط اذن ورود بدکبل
را نداشته است زیرا بلخ و بد خشان که جمال افندی به
سفر کرده اند جزو افغانستان می‌باشد .

باری یکی از هزاران سرگذشت سفر جمال افندی
این است که نواب ناحیه رامپور و بعیارت دیگر رئیس طایفه
آن حدود که جمال افندی را می‌شناخته و با او ارادت می‌ورزیده
جوانی از افراد خاندانی از خدا پرستی روگردان و بلامذهبی
متوجه شده بوده است نواب برای رهائی او از گمراهی بعلما
متوسل گردیده و نتیجه اخذ نکرده علیهذا نامه ئی
جمال افندی که آن موقع در مدرا س بهداشت خلق اشتغال

(۱۳۷)

داشته است نوشته واورا ب محل خود طلبیده تا این درد
را درمان کند و جمعی از محترمن را هم برای استقبال
تا کانپور فرستاد که جنابش را بعزت و احترام به رامپور
آوردند جمال افندی در مجلسی که بهمین مناسبت منعقد
و چند نفر دیگر هم از رفقاء و هم مشربان جوان مذکور حضور
داشتند با آن جوان بنای سوال و جواب را گذاشت
و چنین بر می‌آمد که در محاوره روش سقراطی را پیش‌گرفته
یعنی با پرسش و طلب پاسخ بالا خریده اورا بزانود راورد
بطوریکه درستان آن جوان همگی مطلب را تصدیق کرده
ایمان آورده ولی خود او از شکست خویش سرانگشته
و غصب آلوه شده بعدا نامه ئی بجمال افندی نوشته که ب
بان تمام این کار همه جا شما را بنام بابی مشهور خواهیم
ساخت تا مردم بمخالفت و اذیت شما قیام کنند جمال
افندی در جواب مرقوم داشت که عزیزم اگر تو بگفته خود
عمل کنی و مرا با اسم بابی شهره سازی از تو ممنون می‌شوم
و یک طاقه شال کشمیری هم بتتو خلعت خواهم دار .

جناب محفوظ الحق علمی که تنی از مبلغین لایق
و فاضل هند می‌باشند و خود سرگذشتی جداگانه دارند
از قول خلیفه محمد یونس اهل مدلله چنین حکایت می‌کنند
که جمال افندی تنها در شهر مدلله شش هزار نفر از اهالی

را بهائی کرد لکن نظر بمراعات حکمت اشاره بتجدد شریعت ننموده بود لهذا تمام آن جماعت بحقانیت حضرت بها^۱ الله معترف بودند و در عین حال تصور میکردند احکام شریعت اسلام باعتبار سابق باقی و برقرار است در اوایل دورة میثاق میرزا حرم مأمور گردید که با آن جماعت تجدد شریعت را گوشزد نماید او هم حسب الامر بآن شهر رفته آنها را درسته دسته بتالار حظیرة القدس دعوت و بتمامشان مطلب را ابلاغ کرد بالنتیجه دو ثلث یعنی چهار هزار نفر شسان ازشنیدن تغییر شریعت مذدهش و پریشان شدند و روزی جمیع انبیوه از آینهای بقصد قتل میرزا حرم روی بمذراش نم زند از صوت داد و فریاد شان پلیس خبر شده بمحل غوضه شناخت و از میرزا حرم که طاغیان بآنجا رسیده غوغای کنان مستعد حمله و هجوم بودند پرسید که شما چه گفتید که سبب چنین آشوبی شده و چه گردید که در صدر قتل شما افتاده اند جواب من همان را میگویم که مسیح گفته وهمان عمل را مجری صیدارم که او مجری داشته است یعنی مژده بملکوت خدا صید هم و خلق را بدین الهی دعوت میکنم پلیس که از ملت انگلیس بود از این گفته متأثر شد و با کمک افراد دیگری که همراه داشت سورشیان را تهدید و متفرق ساخت ولی قریب دو هزار نفر با قیامندۀ آن شش هزار بتحقیق

پرداختند و بر احواله ثابت و پایدار گشتد .
باری در یکی دیگر از مکاتیب آفاسید مصطفی مطلبو است شعر بر چگونگی ارتباط احبابی هندو بrama با ساحت اقدس در تقدیم عرایض و صدور الواح و آن این است : (مرحوم آفاسید اسماعیل عليه ۶۶۹ ولد مرحوم جانب حاجی سید مهدی است عليه ۶۶۹ تولد ایشان در رنگون واقع شده بود چنانچه لوح مبارک نمره ۳۵ با اسم ابوی ایشان حالات آن زمان را بیان میفرماید و آفایان موصوف و سایرین در آن ایام احدی رأساً در ساحت اقدس راه و رسم مراسله نداشتند حتی این فانی همه مان عرایف را بواسطه مرحوم حضرت سلیمان خان تنگابنی معروف با اسم جمال افندی عليه ۶۶۹ تقدیم مینمودیم یعنی آن مرحوم بدست خط خود در عرایض خویش ذکر این فانیا ن را نموده رجای عنایات الهی مینمودند والواحی با اسم و رسم و با فخر هریک از بندگان نازل میشد ایام سجن عرایض اعظم بود بواسطه حضرت اغنیان بصیری تقدیم میشد وایشان بمنصرف اداره تجاری و ازانجا با قاصدین و زوار بساحت اقدس نزد خادم الله نام علیه ما علیه ارسال میگردید)

انتهی

ایضاً در مجله (بشارت) مورخه ماه آگوست

۱۹۵۶ مطلبی بایسن معمون هست که جمال افندی وقتیکه به برما رفته راجه آنجا یعنی حکمرانش شیفته گفتارش گردیده و با مرالله ایمان آورده است . علی‌ای حال جمال افندی بعد از صعود حضرت بهاء اللہ وقتیکه بساحت اقدس برگشت حضرت مولی الوری نیز انعام امر مهمی را با ومحول داشتند و آن عبارت از ابلاغ پیام و دستخط مبارک‌بمیرزا علی اصغر امین السلطان اتابک در شهر قم بود . شرح این مأموریت در کتاب تذكرة الوفاء بقلم مبارک حضرت عبد البهاء مرقوم گشته است که عنقریب آن رازیارت خواهید فرمود .

جمال افندی این رفعه که بعکا آمد چندانی نگذشت که قالب تن بگذاشت و ببارگاه حضرت ذوالمنون بشتاфт و چنان که دریکی از مکاتیب آفاسید مصطفوی تصمیرح شده است عروج‌شن در تاریخ بیست و چهارم جمادی الثانیه سنه ۱۳۱۶ هجری قمری واقع و جسد شریفش بدست مبارک حضرت مولی الوری مدفن و از قلم طهمشان این عبارات عالیات در حقش صادر و بر سنگ مزارش منقول گردیده است :

«ان جمال الدین الساعی الشهیر فی کل اقلیم الناشر لرائحة محبة الله اصبح ساعحاً فی اقالیم الله التي خفیت عن ابصار اهل الحجاب . الفاتحة ۱۳۱۶ هجری »

انتهی

همین است آنچه فعلًا از احوال حضرت جمال افندی معلوم گردیده امید است که بعداً سرگذشت آن مرد جلیل اخلاص مکاتیب یا از متون تواریخ یا از افواه مطلعیت بدست آید و شرح کامل خدماتش زینت بخش اوراق و صحائف گردد . اینک بیان مبارک حضرت عبد البهاء در تذكرة الوفا : (و از جمله مهاجرین و مجاورین جناب سلیمان خان تنگابانی بود که ملقب بجمال الدین گشت جناب مذکور در تنگابان تولد یافت و از خاندان قدیم آن اقلیم است در مهد عزت نشوونما نمود و از پستان راحت و عنایت شیر خوارشد و در آغوش رفاهیت و نیوت تربیت گشت از صفر سنّ بد و طفولیت همتو بلند داشت و مقاصدی ارجمند غیرت مجسمه بود و هست مشخصه بفلک مناصب افتاد و بر اقران و امثال تفوق خواست لهذا از موطن اصلی بمقر سریسر سلطنت مدینه طهران شتافت امید سروری داشت و رجای مهتری و بر اقران و امثال برتری . ولی در طهران نفخه رحمان بمشام رسید و ندای پارمهربان بشنید و از دغدغه جاه و غلغله بارگاه و حشمت و عزت این خاکدان برهید از قید آزاد شد و بموهبت الهیه دلشاد گشت صدر جلال را صفت نمال شمرد و مسند و منصب را سریع الزوال یافت ازالودگی گذشت و باسودگی دل بست از قید زنجیر

آزاد شد و از سلاسل تعلق بدنی رهائی یافت لهذا
احرام حرم کبودها بست و عزم کوی دوست نمود و بسجن اعظم
رسید و آیام چند در پناه جمال قدم آرمید بشرف لقا
فائز شد و در محضر کبریا^۱ از فم مظہر جوامع الکم و فصل
الخطاب استماع نمود چون شام معطر گشت و بصر منور گردید
و سمع باصفای خطاب رب جلیل شهره و نصیب یافت مأذون
سفر هند وستان شد و مأمور به تبلیغ طالبان صادقان
گردید متوكلا على الله و منجدباً بنفحات الله و مستعمل
بنار محبة الله بخطه هند شتافت و سرگشته آن بوم و دیار
گردید بهر شهری رسید آهنگ ملکوت جلیل بلند کردو
پشارت به شهر طور دارد دهقان الهی شد و تخصی
پاک از تعالیم الهی بیفشد آن بذر انبیات گشت و جمیع
بسغینه نجات در آمدند نفوسی مهتدی بنور هدی شدند
و دیدهای جمیع بمشاهده آیات کبری روش گشت شمع
جمع گردید و شاهد انجمن شد الى الان اثر آزان وجود
مسعود در خطه هند وستان واضح و مشهود نفوسی را که
تبلیغ نمود بر اثر او بهداشت خلق مشغولند .

باری بعد از سیاحت هند وستان رجوع باخت
حضرت رحمن نمود ولی بعد از صعود و فود یافت و با آتش
حضرت بگداخت بیده گریان بود و دل مجرم آتش سوزان

ثابت بو پیمان بود و نابت در روضه رضوان جمال همار ک
قبل از صعود فرمودند اگر نفس با ایران رود و از عهده
برآید باشیں السلطان این پیام برساند که همتو در حق
اسیران (۱) نمودی و معاونت شایان و رایگان کسردی
این خدمت فراموش نشود و یقین بدان سبب عزت و برکت
در جمیع شئون گردد ای امین السلطان هر بینانی بیان
ویران گردد مگر بینان الهی که روز بروز بر متأنت و محکمی
بیفزاید پس تا توانی خدمت بدیوان الهی نهادا بایوان
رحمانی راه یابی و بینانی بنهی که پایان ندارد بعد از
صعود این پیام باشیں السلطان رسید و در آذربایجان
جناب آقا سید اسد الله را آخوند های ترک در اردبیلل
ذلیل نمودند جغا روا داشتند و بقتل برخاستند حکومت
بلطفهای الحیل از هرب و قتل نجات داد مغلولاً بتبریز
فرستاد و از تبریز بطهران ارسال داشتند امین السلطان
رعایت نمود و جناب آقا سید اسد الله را در دیوانخانه
خویش منزل و مأوى داد و چون مشارالیه بیمار گردید
ناصر الدین شاه بعیارت آمد مشارالیه که نهیت را بیان نمود و طک

(۱) چنانکه در صفحه ۱۵۸ جلد دویم کتاب بدایع الاثار
مصطفو راست مقصود از اسیران جناب ملا علی اکبر و جناب
 حاجی امین هستند .

(۱۴۴)

وستایش کرد بنوعیکه شاه حین خروج نهایت دلداری و مهریانی باقا سید اسدالله مذکور نمود وحال آنکه اگر سابق بود فوراً زینت دار میگشت و هدف تیرآتشبار میشد باری مشا رالیه امین السلطان بعد از چندی مغضوب شهریار گردید میغوش و منکوب و سرگون بدمینه قم شد این عبد سلیمان خان مذکور را روانه با ایران کسرد و مناجات و مکتوبی مصحوب راشت که اثر قلم خوشبود در مناجات طلب عون و عنایت الهی گردید و رجای صون و حمایت شد که مشارالیه از زاویه خموں باقی قبول رسید و سرناهه صراحتاً نگاشته گردید که حاضر الرجوع به ایران باش عنقریب تائید الهی رسید و پرتو عنایت بد رخشید و بر مسند صدارت در نهایت استقلال قرار خواهی یافت این مكافات خدمت است و پاس همت که در حق مظلوم مجازی را شتی آن نامه و آن مناجات آلان در خاندان امین السلطان موجود است جناب سلیمان خان از طهران بقم رفت و بموجب دستور العمل در دائره معصومه در غرفه عی متنزل کرد — متعلقان امین السلطان بدیدن آمدند پرسش احسوال نمود و اظهار اشتیاق ملاقات کرد چون این خبر به مشارالیه رسید احضار فرمود متوكلا على الله بخانه امین السلطان شتافت در خلوت ملاقات نمود و نامه این عبد را تقدیم کسرد

(۱۴۵)

شارالیه برخاست و نامه رادرنهایت احترام تلقی نصود و بخان مشارالیه گفت که من نویسید بودم اگر چنین امیدی میسر گردد را من خدمت بر کمر زنم و حمایت و صیانت یاران الهی نمایم اظهار مضمونیت کرد و بیان خوشنودی نمود و گفت الحمد لله امیدوار گشتم و یقین است بعضون و عنایت الهی کامکار گردم .
باری تعهد خدمت نمود و سلیمان خان وداع کرد مشارالیه بذل و بخشش بعنوان خرجی راه خواست بخان بددهد خان مشارالیه ابا ازان قبول نمود آنچه راه بود که مشارالیه امین السلطان از سرگونی ایشان یافت و رأساً برای مسند صدارت احتمار گردید در کمال استقلال بوزارت پرداخت و در بدایت فی الحقیقت حمایت میکرد ولی در اواخر در مسئله شهدای بزرگ کوتاهی کرد ابدأ حمایت و صیانت ننمود و آنچه شکایت کردند اذن صاغیه نداشت هماقبت جمیع شهید شدند لپذا او نیز مهارکه گردید . باری جناب سلیمان خان در بقعة مبارکه در جوار مطاف ملاء اعلیٰ ایامی بسربرد و با یاران مأمور و مأمور بود تا آنکه اجل محظوظ رسید و آهنگ بارگاه حق قیوم

(۱۴۶)

فرمود از خاکدان بیزارشد و بجهان انوار شتافت و از قفسن
امکان رهائی یافت و بفضای نامتناهی لا مکان هر واز نصیرد
اغرقه اللہ فی غمار رحمته و انزل علیه شآبیب مغفرته و اسبیغ
علیه جلالیل نعمته و رزقه جزیل موهبته و علیه التحیة والثنا^۰)

انتهی



جناب ۲قا میرزا محمود نزقانی

جناب آقا میرزا محمود زرقانی

در تاریخچه جنابان نیز و سینا مندرج در جلد
 اول این کتاب گفته شد که جوانی گیوه روز چندی با آنها
 مسافرت میکرد که نامش میرزا محمود بود و بعداً صاحب
 کتاب بدایع الآثار گردید و در همانجا وعده راده شد که
 در صورت امکان سرگذشت شتر قمر خواهد آمد . از آن تاریخ
 تا حال که سنّه ۱۲۷ بدایع میباشد و بیست و چهار سال
 میگذرد مواد و مصالحی بدست نیامده بود که بتران بعد از
 وفا کردن تا اینکه دو ماه قبل حسب الامر محفل مقدس روحانی
 ملى بهائیان ایران این بنده بپاکستان آمده بدو ر شهر
 کراچی رحل افکندم و در این میان بنفسو مطلع
 و آثاری مختلف برخورد که فانی را بحصول مقصود امیدوار
 ساخت . از جمله آن نفوس با اطلاع جناب اسفندیار
 بختیاری از دوستان پارسی نژاد بود که مرا در پیدا کردن
 مدارک و اسناد مساعدت فرمود نام این بزرگوار در تاریخچه
 حضرت جمال افندی فاتح روحانی هندوستان نیز ذکر شده
 همچنین کتبی از جناب محفوظ الحق علمی که تنی از فضای

احباب در این اقلیم میباشند و خود سرگذشتی جداگانه را زند اطلاعاتی بدست آمد ایضاً از چند تن یاران گرم پاکستانی من جمله جنابان امیسالرحمان و طاهر اکبر وبعضی دیگر در این زمینه تحقیقاتی بعمل آمد که برخی از آنها آنچه درباره صاحب ترجمه بیقین میدانستند بیان کردند ویرخی دیگر مدارک و آثاری از خطی و چاپی در اختیار فانی گذاشتند با این همه حسب و نسب و تاریخ ولادت و احوال طفولیت این مرد مجہول ماند جزا ینکه میدانیم مولد شزرقان بوده و آن قصبه ئی است کوهستانی از خاک فارس نزدیک خرا به های تخت جمشید و نیز میدانیم که برادرش بامر الله ایمان داشته چه که زرقانی درباره او در شماره پنجم مجله ماهانه (البشاره) مورخ هفتم جولای ۹۲۱ چنین نوشته است :

(در سنه ۱۳۲۱ که اهل طفیان تهیه و تدارک قتل عموم بهائیان ایران دیدند در زرقان هم آن اوقات اهل جفا به اغوای ملای بی عقل و نهی دسته دسته بقصد قتل اخوی و نهیب اموال رویخانه رفتند ولی او چون از هجوم قوم پر طفیان خبر شد از خانه بیرون دوید و در بحبوحه انقلاب و خطر برسر گذر نشست و چون شورشیان پر عربده رسیدند سینه را سپر نموده بهجهت تحمل هرگونه بلاائی

آماره گشت تا آنکه از کثرت ضرب و شتم آغشته خاک و خونش نمودند و یقین برهلاکش کردند و چون خبر بشیراز رسید حاکم مأمور فرستاد و اخوی را تا مدتی معالجه نمود ولی نظر بحالحظاتی چند بر مفسدین سخت نگرفت نیز اهل بها نظر بحکم محکم قلم اعلی بعفو و اغماخر تمسک جستند و در صدد تلافی بر نیامدن حال که آن جان پاک بطلکوت تقدیس صعود نمود فی الحقيقة مایه تسلی این مهجور همان روحانیت واستقامت اخوی است که در وقت امتحان چون ذهب ابریز رخی افروخته و تابان داشت و دلیلی خرم و شادان) انتهی ،

اما درباره ایمان خودش خبری بتفصیل نداریم فقط در مجله (بشارت کراچی) مورخ پنجم زاده یه ۹۵۸ که غیر از مجله (البشاره) میباشد مرقوم گردیده است که ایشان در شانزده سالگی بظل امرالله درآمدند .

از دوران جوانی این بنده را در نظر است که روزی در طهران مرحوم حاجی ابوالحسن امین اردکانی بمناسبتی ذکر زرقانی را بیان آورده فرمود این مرد ابتدا با جنا ب میرزا حرم بسفرهای تبلیغی برای کسب معلومات امیری همراه شد و بعد از چندی با آقا یان نیر و سینا طریق خدمت میپیمود سپس با جناب حاجی میرزا حیدر علوی اصفهانی همسفر

(۱۵۰)

گردید و بعد که از این نفوس اکتساب معارف امری نصود و راه و رسم سافرت و آداب محاوره و معاشرت با طبقات گوناگون را فرا گرفت و مردمی پخته و مبلغی آزموده گردید خود منفرداً قیام بخدمت کرد .

(۱۵۱)

امری ناتمام داشت لذا در ظاهر وداع نمود و در محله‌ئی دور از آن محله با اسباب سفر و جناب آقا میرزا محمود زرقانی روی گفده‌ای در خوانی منزل گرفتیم) انتهی .

چنانکه از عبارات فوق مستفار شد حاجی وزرقانی در کاروانسرا بسر می‌رددند و بکارهای امری خویش استفاده داشتند ولی آن ایام زرقانی در امور امری بهرنحوی که حاجی دستور صیفرموده عمل مینموده بعبارة اخیری در انجام کارهای روحانی بحاجی کمک و مساعدت مینموده و تحسیت فرمان آن جناب بوده و پر واضح است که در مجاورت آن حضرت بجهه حقایقی از علم و عرفان واقف می‌گشته و تا جهه حد سلوك رحمانی و روش حکمت را در مقابله با نفوس می‌آموخته زیرا حاجی بطوريکه شمین کتاب بهجت الصد ور شهادت میدهد در ایمان و ایقان به اسمی مرتبه فائز و در خلوص و خصوص بمنتهی درجه نایل و در فراست و ذکاوت در اعلی مقام قائم بوده و از جهت فضیل و دانش علی الخصوص در احاطه بر مدرجات کتب آسمانی از تورات گرفته تا بیان و اقدس و سایر صحف والواح کم نظیر و برجربیان دقایق تاریخ ادیان و مذاهب مسلط و بسبب صفاتی قلب که بالطبع جالب تأیید می‌شود در شر مورد بار رالذهن و حاضر جواب بوده است .

باری در خصوص همسفر بودن زرقانی با میرزا حرم شنوز سندی با مضای خودش بدست نیامده ولی در باره همسفر بودنش با نیر و سینا نوشته‌ئی از خود او موجود و آن نامه‌ئی است منشور و منظوم در تسلیت جناب سینا هنگام صعود حضرت نیر که در آنجا نیر را بنام مریم روحانی خویش ستد و از رحلتش ابراز تأسف نموده و آن نامه را بندۀ نگارنده در خانه مرحوم میرزا حبیب الله سینا زاده دیده است . ایضاً در باره همسفر بودن زرقانی با جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی نیز سند در دست می‌باشد و آن مندرجات کتاب بهجت الصد ور بقلم شخص حاجی است که شطری از سرگذشت زرقانی را شرح میدهد چنانچه در صفحه ۴۰۷ آن کتاب مرقوم داشته است که :

(پنجماه طهران بود و روز بعد از نوروز چون عیال مرحومه فانی بمرغ فلچ مبتلا و خطرش مشهود ملاحظه شد اگر صبور نماید با بودن فانی موافق حکمت نخواهد بود بصلاح دید و رضای آن مرحومه نقل مکان نمود چه که بعضی کارهای

باری زرقانی و حاجی آن اوقات یعنی در سنّة
۱۳۱۳ هجری قمری در یوم چهل و سیم نوروز که روزه هم
عید رضوان باشد در منزل ایاری امراضه حضرت ادیسب
طالقانی مهمن مشهدی محمدعلی طباخ بودند و ارگان
دولت ایران برای فردای آن روزکه چهل و چهارم نوروز
باشد تدارک جشن پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه را
که برنامه هفت روزه داشته است دیده تمام طهران خصوصاً
عمارتهاي دزلق و میدان میشون و میدان توپخانه و منازل
سفرای خارجی و خانه های وزراء و شاهزاده گانواعیان
و بازارها و تیمچه ها و کاروانسراهاي تاجر نشین را چراغانی
کرده بودند و از داخله کشور تمام والیها و حاکمهای برای
شرکت در آن جشن عظیم و دریافت خلعت احضار شده بودند
وازمالک خارجه نمایندگان برای عمر تبریک و تهنیت وارد
گشته و شخر ناصرالدین شاه در همان روز یعنی یوم قبل
از شروع جشن با موكبی پرشتوه و شوکت و جلالی خیره گشته
در حالیکه تن پوش مکله بجواهر در برداشته است بحضرت
عبدالمظیم حرکت کرده بود تا بشکرانه طول مدت پادشاهی
زيارت و کسب میمتی کرده باشد قبل از هم گاه بگاه این کار
را صورت میداده و مصروف است که هر وقت با آنجا میرفته ایس
شعر را که معلوم نشد از خود اوست یا از دیگر میخوانده

است که :

چه خوش بود که برآید بیک کرشه دوکار
زيارت شه عبد العظیم و دیدن یار
ولی در همان یوم حين زيارت در حرم هدف گلوکوئه
صیرزا رخای کرمانی مرید و سرسپرده سید جمال الدین
انغامی گردید و بمثاب مندرجات بهجت الصدور این خبر
را موقع عصر جناب ارباب که بمنزل آمد به حضرات ابا هشتر
داشت و فرمود شاه مرده است ولی اعنوز کسی خبر
ندارد چرا که امین السلطان اتابک فی الفور جسد را در
گالسکه گذارده و شخصی از ملتزمین رکاب را پشت سر شاه
نشانده و آن شخص دست در آستین جبهه شاه برد
سبیلهای او بازی میگردد امین السلطان هم که در گالسکه
بوده بله بله قریان میگفته جبارچی هم غریب این میزدگه
الحمد لله آسیبی بوجود داشت قبلاً عالم ترسیده و مردم از شست
شیشه کالسکه تماشا کنان میدیدند که شاه راست نشسته
وعینک بر چشم دارد بگمانشان که شاه خود دست بسبیل
میکشد و با امین السلطان حرف میزند . مختصر جناب
اربیب گفت باید حالا متفرق شویم و از خدا بخواهیم که
احبایش را در این موقع محافظه کند زیرا هتماً تهمت ایس
عمل را ببهائیان خواهند زد بعد بحاجی و زرقانی گفت

واقع میشود ازحال مطلع و آگاه باشند که اذا وقعت الواقعه
این حزب مظلوم دوست دولت وملت و مطیع دولت مصلح
عالم را متهم ننمایند دشمن دولت وملت و مفسد را بشناسند
ورده روازده لوح باین معا مین که در نهایت فصاحت
و بلاغت بور آورند و دیدیم وحال سدق مقال را هم
دیدیم ولی مؤمن ومومن با مرشان نیستیم که من عند الله
است و وحی آسمانی است شاید بواسطه عی از فکر و خیال
آنها مطلع شده اند و شاید نم در سر شفق بوده اند در شهر
حال کشف این مطلب بر ما واجب است . وحضرت ادیب
کوه ثبات و فدائکاری عریضه عی نوشته بودند و بدلا علی ظاهره
محسوسه شهوده میرهن و آشکار فرموده بودند که این
حزب اهل فساد نبوده و نیستند وبا اهل فساد هرگز
صماشر نبوده اند و بعد المشرقین بینشان و بین مفسدین
است و اسم خود و لقب دولتش خودشان راهم نوشته و
امضا فرموده بودند و فرمودند تکلیف ایمانی خود را
میدانم که تقدیم نطايم واوليای امور را از این اشتباه عظیم
وارتیابی که هزاران نفوس بیگناه مصلح عالم در خطر شدیدند
ببرهان منصرف نمایم . و فانی دید پنجاه سال است در
ظل امرالله شادمانی و کامرانی و عیش و عشرت نموده و همه
جا از فعل امرالله عزیز و محترم بوده وحضرت ادیب تازه —

در همان کاروانسرائی که منزل را رسید بمانید و از آن بیرون
نیاید من هر اتفاقی بیفتدم بشم خبر خواهم دارد . این
دونفر فی الفور بکاروانسرای برگشتند و هنگام شب زرقانیس
مقداری برخچ و روغن و عدس و نان خشک که برای چند
روز خودشان و عیال بیمار حاجی کنایت کند خرید و سهم
بیمار را بمنزل او فرستادند صبح خیلی زود جناب ادیب
آمد و مژده را دارد که قاتل شاه میرزا رحای کرمانی بوده اورا
شمان ساعت گزنه اند و نمکه میدانند که تابع سیستان
جمال الدین جمهوری خواه میباشد و داخل باشل بهما
نداشد . باری این قضیه را امین السلطان بهمه جا
تلگراف کرد واحباء از شردشمن این شدند اما چند
روز بعد برای ادیب خبری آورند که بعین عمارت سفحه
۲۳ ؟ بهجهت المد و راین است :

(صدراعظم در محل خلوت اظهار فرموده است
که سه و چهارماه قبل از واقعه شاه از قائم مقام بهاء الله
 بواسطه عی برای اشخاص متعدد از وجوده بهائیان بقول
خودشان الواح متعدد آمد که سید جمال الدین و اعضا
واجزایش در خیال و فکر و عزم نفته و فسا د عظیمی برای ایران
و سریر سلطنت ایرانند اولیای امور دولت علیه را خبر کنید
که خبر داشته باشند شاید جلوگیری نمایند و البته بفتی

نام زرقانی را در برداشت باینجا نقل شد ولی نهمنسا
دلالت بر بزرگواری و جان نشاری وقت ایمان و قدرت قلم
جناب آقامیرزا حسن ادیب همچنین بروفاداری و فداکاری
جناب حاجی میرزا حیدرعلی نیز صنایع ریوشنیده نیست که
این عمل شجاعانه یکی از مهمترین اقدامات تاریخی در جامعه
بهائی میباشد .

باری پس از آنکه ملکت امن شد و اهل بها از خطر
قتل عام بدرآمدند حاجی وزرتانی عازم تزوین شدند^(۱)
و برای اینکه بسهولت و راحت سفر کنند بقول حاجی عزاده
گرفتند و روانه شدند و شش فرسخ بقزوین مانده عزاده
وازگون شد و نخستین سرنشیینی که بر زمین افتاد حاجی
بود که سایر مسافران و بارهاشان بر رویش رسخت و طرف
چپ بدنش ساخت کوییده شد این هنگام زرقانی با پای بر غنه
یک فرسخ پیاره شتابید تا بیک آبادی رسید و مردمی
فراش نموده بازگشت و بسختی مدیکل نیمه جان حاجی
را بقزوین رسانید در آنجا حضرت حکیم الهی که شصت
احوالش در جلد چهارم این کتاب مندرج میباشد بمداد
پرداخت و مواظیبت بعمل آورد تا درد برطرف شد و بعد

(۱) عزاده در لغت به معنی گرد و نه جنگی است ولی مراد
حاجی در اینجا گاری د و چرخه است .

را خل حزب الله شده اند ولله از منصب و ثروت و دولت
گذشته اند صحیح نیست که با حضور فانی چنین
عربیشه ئی حضرتش تقدیم نماید لهذا همان عربیشه خط
حضرتش را جناب آقامیرزا محمود فرزقانی بدون تفسیر حرفی
نوشت و خانی اسم منزل خود را نوشته و امضا نمود و چون
میدانستیم اگر حضرات ایاری روحیفدا هم خبر تکیم چون
بیم بخطرش ظاهر موجود است اولاً را نی نمیشوند و ثانیاً
حال وقت این عربیشه است و غیر میشود لذا سراً عن الکل
سفارشی نمودیم و به پستخانه مبارکه داریم رسند و سولش
هم از صدر اعظم آمد ولله الحمد بسیار بموقع واقع شد
و حضرت صدر اعظم از منشی مخصوصش خواسته بود که مختصر
نماید عزیز کرد بود مختصرتر از خود این عربیشه ممکن
نمیست، یک کلمه اش برداشته شود یک مطلب مهمش ساقط
میشود بلکه اهمیتی زایل میگردد چه که عبارات مرسوط
بیکدیگر است و ممکن حضرت همایونی تاجداری منفالدین
شاه ملکوتی صفات زنجان بود همان عربیشه را بهینه
تلگراف نمود این هم خدمت بزرگی بود که صدر اعظم بواسطه
فداکاری حضرت ادیب با مرالله و کلمه الله و حزب الله نمود)
انتهی .

این عبارات بهجهت الصدور اگرچه من باب اینکه

از دو ماه که بکلی شفا یافت با هم بزنگان و بعد باز ریایجا رفتهند و در تبریز و میلان و اسکو و ممقان و خوی و قراى اطرافش سفر کردند و چون آن ایام بحبوحه طفیان اهل نظر بود عموم مبلغین در تمام نقاط سعی در ثبوت و رسوخ احبابه بعد و میثاق داشتند و بكمال جد در مقابل القای شبهاهات ناقضین ایستادگی مینمودند . باری از آنجا در شدت سرما زمستان بقصد عشق آباد و ساحت اقدس حرکت کردند و شوق رسیدن بلطفای محبوب چنان در ویولا شان غلیان را شت که برف و سرما و یخیدان را بچیزی نمیشمودند ناچار احباب دو اسب برای حاجی و زرقانی کرایه کردند و نفر سوارهم بعنوان بلد یعنی دلیل راه اجیر نمودند و اینها اول طلوع آفتاب قدم در طریق نهادند و پس از طی یک ساعت مسافت راه را گم کردند و تا چهار ساعت از شب گذشته در فراز ونشیب کوه و دشت و کمر میرفتند تا بالا خره بد هی رسیدند و در خانه بسیار کثیف تنگی با اعاچیخانه و عیال واولاد و سگ و خرو مرغ و خروسش بسر بردنند و صبح با پرداخت مبلغی گزارف بیرون آمدند در سرحد هم رچار اشکال تراشی هموطنان شدند تا بالا خره متصدیان امور پنج تومان بناحق جریمه گرفتند و مرخصشان کردند بعد که بخاک روسیه قدم گذاشتند در کمال آسودگی بادرشکه

به نخجوان و بعد از چند روز بتفلیس روانه شدند و در هر کجا ایامی چند بمقابلات احباب و اعلای کلمه الله پرداخته بعشق آباد وارد شدند هنوز ازورود شان چندانی نگذشته بود که بخبر رسید نقض جمال بروجردی در طهران علنی شده آن ایام جناب میرزا محمود فروغی در عشق آباد بود و قبضه ساخت اقدس داشت حاجی در شب عید نوروز اورا ملاقات نموده گفت خوبست شما بطهران بروید که اگر ممکن باشد جمال را بتویله لاله شنمائید والا خیفای احباب را متنه سازید جناب فروغی گفت من عازم ارمن مقصودم و تأخیرش را بهر سبب دیگر که باشد جایز نصی شمارم وبالخطه چون اصرار حاجی در فروغی اثر نبخشید مصمم شد که خود بطهران برگرد راز مقاسه جمال جلوگیری کند و این است عین عبارت حاجی در صفحه ۴۳۹ کتابش در این خصوص :

(بعد از ظهر عید در حالی که برف بشدت میآمد با جناب آقا میرزا محمود سوار راه آهن شدیم و بتازه شهر آمدیم و داخل کشتو شدیم وارد بندر جز شدیم منزل حضرت متماعد الله آقا میرزا ابراهیم^(۱) وارد شدیم چون تعجیل داشتیم و تا آمدن کشتو آتش برای رفتن

(۱) مراد ابراهیم خان ابتهاج الملک است

(۱۶۰)

مشهد سر و اسکله بارفروش پانزده روز (مانده) بود
حضرت خان مرفوع فرمود لتكه (يعني قایق) خوبی
از خود دارم و هوا هم خوبست دو سه ساعت شمارا میرساند
بلان محل که تا ساری شش فرسخ است واگرهم اول بارفروش
وارد شوید باید ساری سروید و مرا بهشت کنید بارفروش
واز آنجا مرکت به هران نمایید ملاحظه شد از جهات
بسیار اسانته و نزدیکتر و بهتر است . باری سوار لتكه
شدیم و شش نفر عامل و عمله داشت یک ساعت رفت دریا
بهم خورد و دچار تلاطم شدیم سه ساعت بیست و هشت
ساعت شد که لتكه را باد نیز جا که میزراست میبرد و شب
را عبتلا بودیم و عمال لتكه هم مأیوس شدند جناب آثامیرزا
محمد شد شرمود که سلطان القلب که آسمیں وارد نمیشند
چه که ناقه بین میسرور میشوند و گرایت خود جلد میبدند
عمر شد فانی هم کمال اطمینان را دارم اما امرالله
و میتاق الله بغلبه وقت و هیمنه و قدرتی است که اگر
صد هزار مثل من و تو که حکم پشه نداریم و صد هزار وجوده
قدسیه نورانیم راسخه هم غرق شوند غیری در میتاق الله
وارد نمیشود وفوری بنصرت و ارتفاع امرالله تقلیب میفرماید
او تعالی غنی مطلق است ولک با محتاج مجملًا فردا عصر
نجات یافتیم (انتهی)

(۱۶۱)

باری زرقانی با حاجی تا طهران واز آنجا
بار دیگر از طریق قزوین ورشت وارد عشق آباد شدند
وازان شهر بهمراهی جمعی از احبابیش که عازم تشریف
وزیارت بودند حرکت نموده از راه بادکوه و تفلیس و باطوم
و بیروت بساحت اقدس شتافتند اگرچه در این سفر نانسوی
که حاجی از طهران بیرون آمد نامی در بهجت الصد و
از زرقانی نبرده ولی در صفحه ۴۷۸ مرقوم داشته
است که سیر زامحمد را در لیله مصروف جمال قدم شد بر
جارد بین عکا و روضه همارگه و سبع در اطراف آن مقام
مقدس بتلاوت مناجات مشغول شده است و باحتمال راحح
زرقانی ازان پس از حاجی که میتوان گفت اقامه‌هاش
ارغم اقدس گشته و گاهی مأموریتی موقعی میافته جدا شده
و بنهایی مشغول تبلیغ گردیده است چه که باز در صفحه
۴۸۲ از کتاب مذکور این عبارت مسطور است که :
(از عشق آباد بمشهد مقدس رفت و جناب آقا میرزا محمد
زرقانی روحی فداء هم بلاد و مدن خراسان را سیر نموده
و با برادر آقا میرزا احمد در مشهد بودند و فانی
و ایشان منزلی گرفتیم و روزها با هر قبیل از مردم معاشرت
مینمودیم و با اعیان و امراء و بزرگان و علماء مراوده مینمودیم
و بمنزل تشریف میآوردند و بمنازلشان دعوت میفرمودند)
انتهی

(۱۶۲)

قسم آنکه براستی مرا به نبوت مبعوث فرموده
 اگر از دنیا نماند مگر یک روز هر آینه آن روز را خدا
 طولانی میکند تا فرزندم مهدی خروج کند بعد روح الله
 یعنی مسیح نازل میشود و پشت سر مهدی نماز میگذارد و
 سلطنتش شرق و غرب عالم را فرا میگیرد) منتظر و ظهور
 میباشد که بین در پی واقع شوند از عجایب سخنان مرحوم
 غلام احمد قادریانی این است که میگوید من هر دو نفر آنها
 هستم اگر چه این سخن در میان پاره‌ئی از فرق اسلامی
 قبل اهم بیان آمده بوده است و مرحوم غلام احمد از آن
 بنفع خود استفاده کرده ولی در هر حال از غریب اقوال
 بشمار میاید . این غرب المثل در میان مردم از قبیل
 متداول بوده که فلانکس با دوستش مانند یک روحند در دو
 بدن حالا جناب غلام احمد علیه الرحمه بخلق گوشزد کردند
 که دو روح نیز میتواند در یک بدن باشد غصنا این مرد
 عاقبت اندیش برای اینکه در حصن اسلام از گزند مردان
 مصون بماند در یکی از اشعارش بفارسی میگوید " من نیستم
 رسول و نیاورده ام کتاب " و مطلب بسیار مهمی که بگمان
 خود این مدعی در میان نهاده این است که چرا پیغمبر
 مسیحیان یعنی عیسی باستان رفته باشد در حضور تیکه
 پیغمبر ما در زیر خوارها خاک خفته است و بسیار کوشیده

(۱۶۲)

چنانکه از مندرجات بعدی عبارات مزبوره برمی‌آید
 حاجی وزرقانی در مشهد بفتحات عظیمه نایل شده بودند
 بطوریکه احباب تصور مینمودند در ظرف یک سال جمیع
 ارباب علم و دانش و رؤسای اهل دیوان بظل امرالله در
 خواهند آمد ولی چیزی نگذشته بود که خیر خویشان
 عنایم پرورد رسمه ۱۴۰۱ قمری بمشهد رسید و حکایت
 دولنال قتل و غارت احباب با آن همه قساوت و شقاوت
 نفوس تازه وارد را مختطرب و منصرف ساخت به مردم‌شورت
 حاجی این دفعه از مشهد با عزوم استاد عبد‌الکریم
 بنای پروردی بخشق آباد حرکت کرد و دیگر اطلاعی از احوال
 زرقانی و کیفیت حرکت و سکونش نداریم تا وقتیکه از هند وستا
 سر برآورد شرچند تاریخ ورود دفعه اولش بهند وستان
 مسلمون نیست ولی اسنادی در دست میباشد که در سنه
 ۱۹۰ میلادی در آن مملکت سایر بوده و حدائق در شهر
 گجرات اقامت و در همه جا با فضای شهر و کرای محل
 سروکار داشته . از جمله وقایع شنیدنی او مبارزه اش با مرحوم
 غلام احمد قادریانی است این شخص مدعی بود که موعود
 اسلام میباشد و چون مسلمین بموجب آیات کریمه متعبد
 قرآنیه و احادیث متواتره مخصوصا حدیث مقبول الطرفین
 نبوی صلوات الله علیه که ترجمه اش این است :

تا بقیلاند که مسیح باعتقاد او در خاک کشمیر مدفون گردیده است . آفرین براین معارفی که آورده و براین مشکلی که حل کرده . اما پیروانش هم مردمانی عنود و لجوج میباشد و شبیهند به اعضای انجمن تبلیفات اسلامی ایران که عند الفرضه جلو احباب را بعنوان اینکه سوال داریم میگیرند آنکه بتلقین مؤسسین انجمن که معلوم نیست بچه مقصد درست شده چند جمله معین از آیات و آثار امری را که از عبارات مقدم و مؤخرش بی خبر راهنماد طوطی واراد میکنند که چرا چنین گفته شده و حاضر بشنیدن جواب هم نیستند وهمه آن سوالات عبارت از شباهات واشبیهی است که مفرضین و معتبرضیین صدسال قبل در کتابهای ردیه خود که در قرآن مجید از آن بکتاب فجّار تعبیر شده ایست بقول متعالی فی سورة المطففين (کلام آن کتاب الفجار لفی سجین وما د راک ماسجین کتاب مرقوم ویل یومئذ للملکذین) نوشته است . وفضلای بهائی جواب کل آنها را عقلا و نقا عرقی و راشته اند .

باری چگونگی قضیه زرقانی با قادریان این است که آن اوقات در لا هور احباب محافل گرمی راشتند و مقارن همان ایام از جمله نشریات مملکتی یک مجله بنام " مخزن "

با هتمام شیخ سر عبد القادر امترس انتشار گیافت ایضاً یک روزنامه به اسم " پیسه اخبار " بدیریت منشی محبوب عالم منتشر میگردید . در آن مجله و این روزنامه گاهی مقالاتی درباره ریانت بهائی درج میشد و یا ذکری ازان به میان میآمد . در سنّه ۱۹۰۴ میلادی که زرقانی در لا هور مقیم بود خرحوم غلام احمد قادریان هم باین شهر وارد شد متصدیان روزنامه پیسه اخبار که با زرقانی آشنا بودند با خبر دادند که جناب قادریان الان در لا هور است و مارا چنین بنظر آمد که از شما وایشان خواهش کنیم با یکدیگر ملاقات و درباره معتقدات خود مذاکره فرمائید آیاشما اجازه میدهید باین کار اقدام کنیم ؟ زرقانی گفت البته . من حاضر هستم هر وقت ایشان هم دعویت شما را پذیرفتند و حضور یافتد من هم خدمت خواهم رسید نفوس مذکوره وقتیکه از جهت زرقانی مطعن شدند بسراغ قادریانی رفته اوراهم برای مناظره دعوت کردند و در روزنامه خود هم تحت عنوان : " از این دو کدام یک صادق است " اول شرحی از ظهور حضرت بها الله نوشته در پایان غلام احمد را مخاطب راشته بودند که برای مذاکره حاضر شوید و در آخر همین مقاله شعری بزبان اردو درج کردند باین مضمون که :

بازار مصر بیاو بایوسف روپرو شو - ناصر عمار و کم عیاو
معلوم گردد
اما غلام احمد حاضر نشد بلکه در پکی از نطقها پیش از اظهار
داشت که از مطالعه پیسه اخبار معلوم شد که یکنفر حکیم
بنام سید محمود زرقانی دولا شهر میباشد که مروج و حامس
تنی از مدعیان مسیحیت است و میخواهد با من مذاکره
نماید من که فعلاً خازم حرکت میباشم و یک ثانیه فرصت
ندارم مذاکرات حضوری هم شاید منجر بکوت و رنجش
گردد پس بهتر این است هشتمین نطق را که فردا منتشر میشود
وایشان هم خواهند خواند جوابش را بنویسند . بایان
ترتیب خود را از چنگ هریف بیرون آنداخت لهذا زرقانی
رساله عی مرقوم داشت بنام "جواب نطق ثادیانس " که در شماره های روزنامه پیسه اخبار درج گردید و در
سنه ۱۹۰۸ میلادی جناب سید مصطفی رومی که از اجلة
ملحقین امرالله هستند و ان شاء الله الشرح احوالشان نوشته
خواهد شد آن رساله را از فارسی بزبان اردو ترجمه کرده
بخرج احبابی رنگون طبع و منتشر ساختند . زرقانی در مجموع
از آن رساله نوشته است که ما جناب ثادیانی را بمناظره
دعوت کردیم و ایشان نهذیرفتند اگون هم میگوئیم که هنوز
در این حدود بسربهیریم هر وقت حاضر برای این کار باشند

ما نیز آماده ایم . اما قاریانی نه خود راضی بمقابلته
گردید و نه دیگر از لسان و قلمش در باره بهائیت چیزی
تراوید حتی دیگران هم هر وقت از او کتاب یا شفاها پرسیدند
که شما راجع بحضرت بها، الله چه نظری دارید در جواب
بلکه عی تفوّه ننمود .

یکی دیگر از سرگزنشتهای زرقانی ملاقات اوست با
دکتر محمد اقبال شاعر لاھوری . این مرد یکی از نفووس
برجسته و تنی از سخن سرايان نامی میباشد که هم بزمیان
اردو و هم بفارسی شعر میگنته و بهمین مناسبت نه تنها
در مملکت هند بلکه در کشور ایران نیز مشهور شده و اخیراً
بعضی از هموطنان معارف پرور وطن ما ایران اشعار فارسی
او را طبع کرده و ترجمه احوالش راهم بتفصیل نوشته و او را
در شاعری همایه مولوی بلخی و خواجه شیرازی و امثال همایش
شموله و در مقام اندیشه از بزرگترین متکریین جهان قلمداد شد
کرده اند ولی پاره عی از ادبی خود پاکستان با اینکه
بوجود دکتر اقبال و شئون گوناگونش افتخار میکنند معدله کم
از جنبه شاعری خواه بفارسی باشد و خواه باردو اسدالله
بهادر تورانی نثار متخلص به " غالب " را بر دکترا اقبال
ترجیح میدهند در عین حال بعلو مقام شعرای نامی خاک
شاعر خیز و ادیب پرور ایران و تفوق ایشان بر هر دو شاعر عمر

(۱۶۸)

مذکور معرف میباشد . باری جناب محفوظ الحق علمی میفرمایند مرحوم پروفسر پریتم سنگه نقل میکرد که در جوانی من و دکتر اقبال دریک دانشکده درس میخواندیم و با هم بیق سویم روزی هنگام قدم زدن در خیابان " انارگلنس " رو بروی اداره روزنامه پیس ، اخبار تابلوی دیدیم باین عبارت " حکیم میرزا محمود ایرانی " گفتیم خوبست برویم این شخص ایرانی را ببینیم و رفتم بر در اطاقشان اذن دخــــــــول طلبیدیم بکمال محبت و گشاده روئی مارا پذیرفتند و خوش آمد گفتند دکترا اقبال بطور شوخی گفت جناب حکیم نیز ما را ببینید ایشان اظهار داشتند من حکیم هستم طبیعت نیستم این جمله که با خوشروش و محبت و ممتاز داشتند بود در دکترا اقبال اثر بسیار خوبی بخشید لهذا هر موقع که زرقانی در لا هدویود دکترا اقبال با اوصلات میکرد و چنانکه خود یعنی دکترا اقبال بجناب محفوظ الحق علمی گفته بوده است بارها از زرقانی وقت طولانی چند روزه برای مذاکره میگرفت و فی المثل میگفت میخواهم یک هفته هر روز نازصبع تا ظهر یا از عصر تا شب باشما صحبت نمایم و زرقانی هریار قبول میکرد و بتمام لطف و حوصله با او صحبت میداشت و حقایق این امر اقدس اعلی را برآش روش میفرمود . دکترا اقبال قبل از بیرون گشتن مطلع میگشت بجهت این امر

(۱۶۹)

الهی ذکری از مجلس ولیعهد و حضرت اعلی بیان آورد و سنت اهانتی برآن حضرت روا داشته ولی بعد از نشست و برخاست با زرقانی و محفوظ الحق علمی و بعد از تغییر کرد و بنابرایش میس مارثاروت نظرش در باره امرالله تغییر کرد و بنابرایش جناب علمی در کتاب فلسفه عجم نام حضرت اعلی را با احترام بر قلم جاری ساخت و تعالیم حضرت بهاء الله را به نیکس یار کرد . این بند " سلیمانی " کتاب مطبوع فلسفه عجم یار کرد . این بند در کراچی دیدم و چون بزیان ارد و بسورد دکترا اقبال را در کراچی دیدم و چون بزیان ارد و بسورد از بعضی یاران خواستم آن قسمت را که در خصوص امرالله نوشته شده است بفارسی ترجمه کنند تاهم معیاری از معارف فلسفی مؤلفش بدست آید و هم دانسته شود که در باره امرالله چگونه اظهار نظر میکند ولی آن اشخاص گفتند امرالله چگونه اظهار نظر میکند ولی آن اشخاص گفتند چون ما با اصطلاحات فلسفی آشنا نیستیم از ترجمه مغذوریم چون که از عهدہ ترجمه بر میآمدند جناب محفوظ الحق علمی هم که از عهدہ ترجمه بر میآمدند آن موقع در کراچی نبودند لهذا قضیه برشخص بند مجهول ماند این است که درین باره بگفته جناب علمی استفاده جسته شد .

واما شرح ملاقاتش با میس مارثاروت سرور مبلغین و مبلغات بلسان جناب اسفندیار بختیاری چنین است که میفرمایند : هنگامی که میس مارثاروت بهند آمدند وندای

(۱۷۱)

احترام و ادب به میس مارثاروت و ماها خوشآمد گفت و پس از جلوس و صرف چای و شیرینی میس مارثاروت کتاب فلسفه اسلام را بدکتر اقبال راه راه گفت من در این دو روز تمام این کتاب را بدقت خواندم بسیار کتاب خوبی است ولی این در هیچ مرضعش مطلبی ندیدم که دلالت بر سند رحصت پیروز گار کند و دلیل بر عدم ظهور مظاہر الهی و نسخه کتب آسمانی باشد دکتر اقبال متینمانه و مؤذ بانه گفت بهتر این است از این مطلب در گذریم و در مسائل دیگر صحبت داریم من از کتابات قرقائیین بسیار دنیا شده‌ام و میخواهم در کتابی که این ایام مشغول نگاشتن آن میباشم ذکر مطابه راه در آن بنخایم سپس شرحی از اشعار و اوصاف سدهر رهیان نمود و خواست همان کتاب فلسفه اسلام تأثیف خویش را بعنوان یادگار تقدیم نماید و چون قسم برداشت که نام میس مارثاروت را در آن بنویسد آن اخگران فرو فرمود من هرجا از کتاب دینی بدستم آید که آن را بیسندم بحضور حضرت ولی امرالله‌شوقی آفندی صیفروستم پس چقدر خوب است اگر سرکار شخما این کتاب را بنام حضرت ولی امرالله تقدیم دارید و من همین امروز میدم هم بجنایت اختیاری که با پست بمحضر مبارکشان ارسال دارند دکتر اقبال بکمال میل قبول کرد و در پیشتر ورق اول کتاب

(۱۷۰)

امر خدا را بسامع اکابر و اعظم ملکت میرساندند و تاریخ ۲۲ جون ۱۹۳۰ طبق قراریکه پروفسر پریتم سنگه بارکتراقبال گزارده بود سه نفری یعنی میس مارثاروت و پروفسور پریتم سنگه و من بمنزل دکتر اقبال رفته بس از معرفی و احوالهای این احترام از طرفین میس مارثاروت قدری از تاریخ امر و مقداری از تعالیم حضرت بهاء اللہ را بیان کرد دکتراقبال اظهارداشت که بعقیده من بعد از حضرت محمد پیغمبری نخواهد آمد و بعد از نزول قرآن کتابی از آسمان نازل نخواهد شد میس مارثاروت فرمود من خیلی ممنون میشوم که براین مطلب برهانی شفاهی اقامه نمائید یا کتابی که این مسئله را مدلل کرده باشد ارائه فرمائید تا بمن هم این قضیه روشن شود دکتراقبال کتابی بزبان انگلیسی از تأثیف خود بنام "فلسفه اسلام" آورده باو داد او هم کتاب بهاء اللہ و عصر جدید همچنین کتابچه تحفه طاهره را بدکتر تسلیم نموده گفت من این کتاب دکتراسلیفت را در ره جا که بشخص بزرگی مواجه شوم اهداء میکنم چنانکه بعلیها حضرت ملکه و مانیا هم تقدیم داشته‌ام . بعد از مبارله کتاب بهاء مقرر گردید پس از دو روز باز در همین خانه بایکد یک ملاقات نمایند لهذا روز ۴ آبان سال هرسه نفر بمنزل دکتراقبال رفته و دیدم که لباس پوشیده و با منتظر نشسته و یکمال

(۱۲۲)

بزیان انگلیس نوشت که تقدیم بحضرت شوقی افندی
و امضاء نموده بمیس مارشاروت داد ایشان هم بمن
(بختیاری) را دادند و همان روز بحیفا ارسال گردید
و من شرح ملاقات را یادداشت نمودم و پس از چندی محفوظ
مقدس طی ترجمه اش را در کتاب نجم دری بزیان ارد و
طبع و نشر نمود این بود حاصل بیانات جناب بختیاری
در این خصوص .

باری وجود زرقانی در هندوستان برای پیشرفت
امر خیلی مؤثر بوده و موفق بهداشت نفوذ مهمه شد
است که از جمله همین پروفسر پریتم سنگه ایم ای میباشد
این شخص که مردمی دانشمند و رانده مرتبش بلند بود
از طایفه سیکه ها واولین شخص است از آن طایفه که بشریعت
الهی داخل شد و تا آخر عمر هم خدمات گرانبهائی انجام
داد و هم از بتوهه امتحان خالص و روشن آمد
اما خدماتش علاوه بر اینکه مادر ام الحیات عضو محفوظ روحانی
ملی هند و برما بود و بر مسئولیت عظیم این عضویت وقوف
داشت سفرهای تبلیغی متعددی نیز انجام داد و کلمه الله
را در خیلی از نقاط منتشر ساخت و چون خود یکی از اساتید
بنام و در عداد پروفسورهای عالیمقام بود امرالله را غالبا در
دانشگاههای مملکت بسمع مردمان میرسانید مطلعیت

(۱۲۳)

میگویند بسیاری از اوقات که مخواست احتفالی امری
داری نماید اعلانش را خود مینوشت و با خرج خوش آن را
چاپ میکرد و با دست خود بر دیوار خیابانها میچسبانید
و روز انعقاد بقدر لزوم صندلی بکرایه میگرفت و با حمالها
ب محل انعقاد میبرد و خود زمین را جاروب میکرد و گرد
صندلیها و میزها را میگرفت و نیمساعت مانده بشروع احتفال
لیاس را عوض میکرد و منتظر من نشست و بعد از آمدن
مهانها بجمعی خوش آمد گفته خود بالقای خطابه در یکس
از مواضع امریه میبرد اخ特 . ملاحظه فرماید که خدا چه
بنده‌گانی در هر کشوری و میان هر ملتی دارد . این بزرگوار
که در عین خدمتگزاری بسیار محجوب و مظلوم هم بسوده
و صدمات ناگفتش از دست کسانیکه انتظارش را نداشتند
کشیده است تأثیراتی نیز بالسن مختلفه دارد که یکی از آنها
رساله‌ئی بنام " مذهب هندو و دیانت بوراها " بفارسی
است و با آنکه این رساله بزیان مادری او نبوده معهذد
تواسته است مطلب را بپروراند اینک چند سطر از رساله
مذکوره من باب ارائه نمونه انشا ، زیلا نقل میشود و آن
این است :

مذهب سیکها طریقی از دیانت هندو است و
بعبارت دیگر طریقه سیکها یک طریقه اصلاحی در میان

هنود بوده است . موسس این عقیده و طریقه مقام مصلح را داراست نام او بابانانک بود و در مسلک درویشی سالک و مرام او با بسیاری از مرامهای اصفیاء اسلام سازش و مطابقت دارد . او مایل بود که فرق وجدائی مابین هنود و مسلمان برداشته شود و در کلمات خود همه مردم را بندگا یک خدا و پرستنده یک خالق به همتا مشترکارد . لباس بلند درویشی ، گیسوان بلند ، عمامه برسر ، جبهه و تسبیح که بابانانک استعمال نمود همه آیات درویشی بودند و عمر خود را در مصحابت بازگران دین برگذار نمود و همه جما سیر و سیاحت کرد بعضی از مورخین ذکر مسافرت او بیفتد او و مگه معظمه نیز نموده اند ولی شواهد تاریخی در این خصوص در دست نیست) انتهی

باری پریتم سنگه پدری شروتمند راشت که
از ایمان پسر ناراضی بود لذا در وصیت نامه خویش نوشت
که از ماترک من یک لک یعنی صد هزار روپیه سهم پسر
بزرگم پریتم خواهد بود پشرطیکه در عدلیه آشکارا بگوید
من بهائی نیستم مفاد این وصیت در حیات پدر منتشر
شد و بگوش پروفسور رسید لهذا پیش والد رفته گفت
پدرجان آیا برای شما تنگ نیست که پسرتان ایمانش را
بصد هزار روپیه بفروشد من از این مبلغ میگذرم و بساخر
وراث و امیگذارم . همچنین در لا هور مردی از وکلای
مشهور عدلیه بنام "ایسرداس" یا ایش ورداش " که
معناش خدا بنده یا عبد الله میشود با پروفسور پریتم سنگه
روست بود و پروفسور او را با تمام مبلغینی که وارد هنست
میشند ملاقات میدار این شخص پس از تجزیه هند بدو
قسمت پاکستان و هندوستان از لا هور بد هلى کوچید و دو
پرسش که از رانشکده علم الحقوق فارغ التحصیل شده بودند
در روابیر ملکتو ترقی کردند بطوطیکه دولت پاک دستگاه
عمارت عالی مجهز بتمام وسائل زندگانی در اختیارشان
گذاشت پروفسور پریتم سنگه نیز آن اوقات در دهلى بود چرا
که در محفل طی عضویت داشت و لازم بود که در آن شهر
مقیم باشد و این مقارن اوقاتی بود که دولت هند

حظریة القدس دهلى را از احبا "گرفته وسفیر دولت
شوری باجاره داده بود علت این عمل آن بوده است که
سفیر و خانواره اش که تازه وارد شده و دنبال محل
ضایع میگشته اند با غ و ساختمان حظریة القدس را برسر
منازلی که دیده بودند ترجیح دارند دولت هند هم
بمحفل ملی امر کرد تا آن را بسفارت تحويل بدند و
مال الاجاره اش را که مبلغ کم بود بگیرد و در عوض منزل
دیگری بمحفل واگذار کرد تا بی محل و مکان نمانند وجد
سال بهمن منوال گذشت تا اینکه حظریة القدس خالی
و بمحفل تحويل داده شد القصه پروفسور در یکی از اطاقه‌ها
محقر آن خانه با جناب بختیاری زندگی میکرد و گاهی با هم
بملقات همان وکیل که خیلی پیر شده بود میرفتند دفعه‌ئی
وکیل مذکور که مریض بود پروفسور را بتهائی نزد خویش
فراخواند بدین جهت این دفعه بختیاری با او همراه نشد
وقتیکه پروفسور برگشت بختیاری پرسید چه خبر بود گفت این
منزه منزل بزرگ دولتی و حجره‌های متعدد شرا بمن نشا ن
دارد گفت شما هر کدام از این اطاقه‌ها من پسندید برای
خود اختیار کنید آشپز و خدمتکار و سایر اسباب زندگی
هم اینجا میسر است پس از من هم اگر شما اینجا بیایید
خیلی خوشحال میشوند و چهتر که این پیشنهاد را قبول

کنید و بقیه عمر را براحت نزد مأبگذرانید پیش‌یک مشت
بهائی چه آسایشی دارید که آنجا مانده اید من جواب
رادم که ایش‌ورداش تو میخواهی سرمایه تمام عمر
و حاصل زندگی مرا با این پیشنهاد از من بربائی؟ من
نزد بهائیان بهمین کیفیت که من بینی بسیار مسرووم زیرا ما
اصل بها بشئون دنیا اهمیتی نمیدهیم شما از این جهت
محزون مهاشید و غصه مرا مخورید . باری این پروفسور
که در چند زبان سلط بوده مجله‌ئی انگلیسی بنام
"جريدة هفتگی بهائی" انتشار میدارد که بعداً مجله
را بطاوه و نامش را "این است بهائی" تبدیل کرده
که تا دو سال بخرج خودش در لاهور منتشر میشده است
پروفسور در تاریخ ۲۵ آگوست سال ۱۹۵۹ میلادی در
امرتسر بملکوت عزت عروج فرموده است .
اکون بسر گذشت زرقانی رجوع نموده گوئیم احبابی
مطلع هند که در ک زمان او را نموده متفق بر این هستند که
حلم و حوصله اش در برابر بسته‌یان و صبر و استقامتش برای
هدایت نفوس بسیار بوده مثلا برای تبلیغ همین پروفسور
پریتم سنگه که با دکتر اقبال بار اول به‌قصد مذاع بملقاتش
آمدند یک سال زحمت‌کشیده و تقریباً همه روزه بمنزلش
میرفته و صحبت میداشته در حالیکه پروفسور ابدآ گوش

بسخنانش نمیدارد تا اینکه ناگهان بخود میآید و میگوید
این مرد سالمند محترم که از آمدن و رفتن و گفتن خسته
نمیشود لابد مقصدی ارجمند دارد باید دید چه میگوید
و همان روزکه گوش و دل به بیاناتش داد منقلب و منجد
گردید و چنانکه شرح را داشت که را بر خدمت بسست
و تا نفس اخیر آنی آرام ننشست . احباً میگویند مرحوم محمد
ابراهیم سیالکوتی که از مولویان شهر سیالکوت واصلها میر
علمای علم حدیث شمرده میشده بقدرتی شیفتۀ خوش اخلاقی
و شیرین زبانی زرقانی بوده که بارها بر زبان آورده است
که در این دنیا فقط دو نفر توانسته اند قلب مرا صید کرد
و در وجود از خود اثر نیکو بگذارند و یکی از آن دو نفر
میرزا محمود زرقانی است . همچنین مولانا عبدالحق
صاحب تفسیر حقانی و مسیح الملک حکیم اجمل خان دهلمی
و خواجه حسن نظامی و امثالهم از وجهای این نواحی کلایا
دیده احترام بزرگانی مینگریستند چه که علاوه بر حسن بخور
و تکریم و ارزیان هر موقع که اشخاص بقصد ازیت یا
اهانت هم حضور می یافتد و کلماتی نیشد از بر زبان میراند
زرقانی بدون اینکه علامت رنجیدگی در وجنهایش داشود
با نرم و ملاطفت میگفت هر چند فرمایشات شما آمیخته
بطنز و طعنه میباشد ولی مطلب چنین وجواب سوالستان

این است و صحبت را بمحبیت دنبال مینمود . همین روش
سبب شده بود که بسیاری از مباریین ادب گردند و حتی
خود نگهدارند و از گستاخی خویش ممذورت بخواهند
و با مرالله نزدیک شوند . باری این مرد همچنان در بلاد
هند وستان مشغول نشر امر و ترویج کلمة الله بود تا وقتیکه
بساحت اقدس رفت و در رسانه افت مرکز عهد بامریکا و اروپا جزو
ملتزمین رکاب شد و در مراجعت ازان سفر طولانی در
اوایل سنه ۱۹۱۴ میلادی مأمور هند وستان گردید و با
زوجه عیی که بتازگی در ارض اقدس اختیار نمود بود بهنند
آمد ولی آن خانم در وقت وضع حمل با بچه اش زنف شد .
زرقانی این بار مرکز خود را بمبئی قرارداد و در محل
امری که آن را مشرق الا ذکار مینمایدند سکونت اختیار کرد
و گاهی باطراف مسافت مینمود . جناب بختیاری میگویند
در سنه ۱۹۱۹ روزی در یکی از مغازه های شهر بھائی
نشسته بودم که ریدم جناب زرقانی آمد و با احباب
خداحافظی میکند پرسیدم کجا میروید گفت بارغم اقدس
میروم . من چون از اوضاع هند خبر داشتم و میدانستم
احباب در این مملکت کم هستند و طالبان بسیارند و
احتیاج این سر زمین را بوجود مبلغین احساس مینمودم
زرقانی گفتم حالا که شما میروید تکلیف اینجا چه میشود

(۱۸۱)

را دره بودی سبب سرور گردید مبلغی کامل نظیر آقامیرزا
محمود در این آیام موجود نه لهذا انشا الله جناب
محمود را بعد از چندی با آن سمت اعزام مینمایم مطمئن
باش و علیک البهاء الابهی ۱۳۲۸ سفر

عباس .

باری زرقانی پس از چندی حسب الا مر مبارک
بهند مراجعت کرد و بخدمات روحانیه و اعلای کلمة الله
اشتغال ورزید از جمله اقداماتش این بود که وسائل
تشکیل اولین کانونشن بهائیان هند و برما را فراهم
آورد و این کار بر حسب پیشنهاد شخص بنام پرسف شیفت
که قبل از شیعیان آقاخانی بوده و بعد بدست خسرویمان
از پارسیان مقیم ہونه ایمان آورده بوده است صورت گرفت
و کسیکه در تمشیت عمل با زرقانی همکاری میکرد جناب
آقامیرزا مصطفی روسی است که در مملکت برما یگانه مبلغ
لا یق امرالله و مرسی دلسوی احباب الله بشمار می‌آمد بالآخره
کانونشن در اواخر دسامبر ۱۹۲۰ در بمبئی تشکیل و مورد
رضایت خاطر مبارک حضرت عبد البهاء گردید و شرح این
کانونشن یعنی انجمن در مجله البشریه درج گردیده است
خلاصه در سنّه ۱۹۲۱ میلادی کمی بعد از صدور
مرکز صنایع حضرت ورقه مبارکه علیا زرقانی را بارگ اقدس

(۱۸۰)

آخر ما مبلغ نداریم فرمود چون اذن حضور را در میروم ریگر
نا اراده الهی برجه قرار گیرد گفتم اگر من عریضه شم
بنویسم آیا بمحضر مبارک میرسانید گفت چرا نرسانیم
بنویسید من هم ظلم برد اشتم و چون سوار درست نداشت
بر روی کاغذ چنین نوشتیم :

یا عبد البهاء امیدوارم بسلامت باشید جویای احباب این
سامان باشید الحمد لله همگی بسلامت و مستیاق دیدارند
اما خوبست یا خود وجود مبارک تشریف بیاورید یا مبلغی
کامل مانند آقامیرزا محمود زرقانی یا خود شان را در مرتبه
بهند وستان اعزام دارید و امضا کردم اسفندیار خداران
بهرام بختیار بعد از یک ماه جواب عریضه ام از ساحه
قدس باین عبارت نازل واصل شد :

بواسطه میرزا محمود زرقانی — بیانی جناب اسفندیار
خداران مشهور به بختیاری علیه بهاء الله الابهی .

* هوالله *

ای بندۀ خدا نامه شی که بواسطه جناب محمود
محمود (۱) فرستادی عنوان بسیار مقبول شد و آن کلمه
یا عبد البهاء است مؤهه از سلامت و مستیاق یاران نیز آفاق

(۱) محمود اولی اسم زرقانی و محمود رومی صفت او است که بر
قلم مبارک جاری شده است .

تألیف جناب اشراق خاوری چنین مستفاد نمیگردد که زرقانی در سال ۱۳۱۵ قمری لوح هزار بیت اثر قلم مرکز میناق را با مر مبارک بازربایجان برده است و نیز طبق صدر رجات همان صفحه وفات زرقانی در هیجدهم مهر ماه ۱۳۰۶ شمسی بوده و جسدش در قبرستان مدیریه رشت بخاک سپرده شده است . باری حضرت ولی امرالله بعد از عروج زرقانی خطاب بجناب طراز الله سمند روی چنین میفرمایند :

« پار معنوی خبر وحشت اثر صعود آن یا و ساعده وندیم نازنین جناب آقا میرزا محمود زرقانی اسکنه اللّه فسیح جنانه بنی نهایت علت تأثیر و تحسر و تأسف گشت فی الحقیقت خادمی فعال و کاتبی بنی نظیر و مشا وری هوشمند و باکفایت بود و در ارض اقدس بخد ما ت مهمه ئی موفق و قائم حضرات متعلقات و منتبین را تسلیت دهدید و از دریای غم و الم بساحل اطمینان و سکون و تسلیم و رضا کشانید علی الخصوص حرم محترمه آن متصاعد الی اللّه را اجرشان عند اللّه بسی عظیم است و مقامشان در مملکوت الله بغايت رفع این عبد از اعماق قلب حزین سرور و آرامی و آسایش و موفقیت آن مؤمنه مقریه صابرہ متحممه را از درگاه مولای حنون راجو و متنفس بوده و هستم پس شاد و مطمئن باشند . بنده آستانش شوقی . »

طلبیدند و مدت‌ها در محضر مبارک حضرت غصن متاز کتابت توقعات مبارکه را بر عهده راشت در این میان بنا بر پیشنهاد بدخشان از موسستان با دختر عربی که در بیت سمت خدمتکاری حضرت ورقه علیها را داشته بازن و موافقت ایشان ازدواج کرد ولی چون تفاوت سنی زوجین بیش از حد اعتدال بود بعد از چندی آن زن در غیاب شوهر آنچه اسباب و اثاث و لباس درخانه بود بدستیاری برادر از پشت بام بدر برد و هر دو نفرشان ناپدید گردیدند و برای زرقانی باقی نماند مگر یک تخته فرش کوچک کهنه . او هم پس از کسب تکلیف از حضور مبارک همانطورکه بقانون اسلام دختر را که دین اسلام داشت عقد بسته بود بهمان قانون نیز طلاقش داد و دیگر پایی اسباب سرقت شده هم نگردید باری زرقانی باز سفری بهند وستان کرد و موفق بهداشت نفوسي من جمهه جناب محفوظ الحق علمي گردید . سپس بحیفه رجوع نموده تا اوایل سال ۱۹۲۷ در ارض اندرس مقیم بود بعد با ایران آمد و با صبیه آقا میرزا عبد الحسین سمندری که دختری سالخورده بود ازدواج کرد ولی اس پس از مدت کوتاهی در رشت روح پاکش ب تعالیٰ انوار پرواز کرد خانمش نیز طولی نکشید که بجهان باقی شتافت از هامش صفحه ۲۲۳ نشر دویم کتاب گنجینه حدود و احکام

اما آثار قلمیه زرقانی آنچه تا کنون معلوم شده عبادت است از:

- ۱- جواب نطق قادریانی که شرحش قبل از گذشت اصل فارسی این رساله بدست نیامد ولی ترجمه اش بزمیان ارد و که توسط آفاسید مصطفی رومی صورت گرفته است موجود میباشد این تأثیر در سنه ۱۹۰۴ میلادی در روزنامه "پیسه اخبار" منتشر و در سال ۱۹۰۸ ترجمه اش بخشی احبابی رنگون طبع گردیده است.

- ۲- احقاق الحق : سبب تأثیرگذار این بود که مولوی محمد علی رئیس حزب قادریانیهای لا هوری در مجله "Rivista of trillions" (مجله ۱۳۵۱) که مربوط به قادریانیها بود مقاله‌ئی تحت عنوان "بهائی مذهب" نوشت زرقانی هم رساله احقاق الحق را در جواب نوشته منتشر ساخت که دیگر مولوی جوابی ننگاشت و اعتراض نکرد.
- ۳- شرح اسرارالنّشور : این رساله درخصوص امر قیامت بود که قسمتهایی از آن در مجله کوک هند که در دهلی منتشر میشد درج گردیده . این بنده هیچیک از دررساله احقاق الحق و اسرارالنّشور را ندیده ام .

(۱) طبق مرقومه ۲۳/۹/۱۳۵۱ لجنہ جلیلہ ملی تصویب تالیفات امری - زرقانی تاریخ مختصری هم بنام (بد و طلوع امر) نوشته است که در محقق مقدس روحانی ملی ایران موجود است.

۴- چند سر مقاله است در مجله ماهانه "البشاره" که از اول مارچ ۱۹۲۱ میلادی تا یک سال تمام بسرد بیبری خود اور بضمی مننشر شده است .

۵- کتاب بداعی آثار در دو جلد : جلد اول این کتاب ارزنده و آموزنده در وقایع روزانه سفر امریکای حضرت عبد البهای است از یوم خروج از رمله اسکندریه در ۲۵ مارچ ۱۹۱۲ میلادی تا چین رخوا بکشتن سلطیک بقصد اروپا در تاریخ ۵ دسمبر همان سال . جلد دویم در وقایع روزانه سفر اروپای ایشان است از یوم خروج از نیویورک در تاریخ ۵ دسمبر ۱۹۱۲ تا وقت ورود به پرتسلی در تاریخ ۱۷ جون ۱۹۱۳ میلادی که مجموعاً یک سال و دو ماه و بیست و دو روز میشود . علاوه بر آن در ابتدای مختصری بکیفیت توقف شش ماهه اقامتشان در پرتسعید و اسکندریه و زیتون سر باضافه سفر چهارماهه بار اول ایشان را باروپا در بر دارد . و نیز در انتهای جلد ثانی اشاره و اسکندریه پس از مراجعت از سفر طولانی غرب گردیده است . جلد اول در سنه ۱۹۱۴ میلادی در بضمی و جلد ثانی در سنه ۱۹۲۱ در هند بطبع رسیده است و هر چند

و قایع یومیه در هر دو جلد مختصر و در بسیاری از موارض
مانند فهرست بنظر می‌آید معذلک در عین اختصار علاوه بر
جنبه معتبر تاریخی شامل وقوعات شیرین وسائل مهمه ایس
می‌باشد که وقوف بر آن باعث اشراح صد رو انبساط قلب
میگردد لهذا مقداری از موارض متفرقه هر دو جلد باقیه
صفحه و تاریخ ذیلاً مندرج میگردد و این کتاب اگرچه
بر حسب تاریخ قبل از مقالات مندرجه در مجله "البشراء"
آن بشود یعنی این کتاب در ذکر مقدم بر آن باشد ولی
تأخرش برای آنست که بلا فاصله نمونه هایش بنظر خوانندگان
عزیز بر سد و آن این است :

صفحه ۳ : از مقدمه کتاب - و بعد این عبد غانی
(محمود زرقانی) چون من دون استحقاق مورد عنایت
کبری و موهبت عظیم شد و در مسا فرت طلاقت من طاف
حوله الاسماء در ممالک آمریکا و اروپا "جزء خدام
حضور" ملتزم رکاب مبارک بود لهذا بشارت قیام و قدرتش
را در مجتمع و کنائس عظمی بجهت دوستان شرق مینوشست
..... و مجده از تفاصیل عظمت و جلال مرکز عهد الله
و قوت و هیمنه کلمة الله در محاذی و مجالس خارج و داخل
بر شته تحریر می‌آورد تا این اوقات که هیکل اکرم ۰۰۰۰ مراجعت

به پورتسعید فرمودند بعض از احبابی المحسن
علی الخصوص حضرت حبیب رقبل علی باین عبد
فانی فرمودند که خطابه های مبارکه و آثار و وقایع متعلقه
بسفر مبارک راجمع و مرتب نماید و بجهت بهجت اهل
بها طبع و نشر کند بناءً علی ذلك پس از حصول
اجازه مرکز پیمان این عبد آستان بجمع و ترتیب آن اوراق
مشغول گشت .

صفحة ۷ : و چون عزم مبارک بر حرکت و مسافت
جزم شد مکرر می فرمودند که این سفر طولانی است و جسم
من ضعیف بیش از دو هفته باید سفر دریا نمائیم مشکل
است بنیه من تحمل نماید ولی چون در سبیل نشر
نفحات الله است لهذا متوكلا علی الله ومنقطعاً عمماً سواه
حرکت مینمائیم بعضی از احباب عرض نمودند اگر وجود مبارک
تا حدود بریتانیا از راه خشکی مسافرت فرمایند مقارن
حرکت کشته تیتانیک که اول کشته مهم انگلیزهاست ورود
و نزول با سکله انگلستان خواهند فرمود و در آن کشته
پنجره زیما کمال آسایش و راحت به نیویورک نزول اجلال
خواهند نمود و این رأی در نظر اکثر دولتان صواب بود ولی
پس از آنک تأملی فرمودند خیر یکسر میرویم و توکل
برعون و صون جمال مبارک میکنیم او حافظ حقیقی و حار من -

(۱۸۸)

معنویست وجون بعد خبر غرق شدن کشتی تیتانیک درهمان سفر بسمع دوستان رسید شکرها کردند که وجود مبارک قبول مسافرت از آن راه نفرمودند صبح دوشنبه ششم ربیع الثانی سنّة ۱۳۲۰ قمری مطابق ۲۵ مارچ سنّة ۱۹۱۲ مسیحی از رمله اسکندریه حرکت فرمودند .

صفحه ۱۹ دویم اپریل : عصر احبا و اماه آمریکائی را در لجن (او طاق تحریر) احضار فرمودند چای رو شیرینی بهمه عنایت کردند تفاصیل در خصوص سواری کشتی و ترن و کالسکه و امثال ذلك فرمودند که اینها برای طی مراحل و مساحت های بعید است والا برای تفنن و تغییج بهتر از جمیع سواری بر اسب در مزارع و چمنزار و چشمه سار سبز و خرم درفصل بهار است آن کیفیت دیگر دارد ذکر بالون و طیاره را بعرض مبارک رسانیدند فرمودند آنچه در زمین اسباب حمل و نقل آلات و اسباب حرب و قتال ساخته اند در هوا نیز چنان خواهند نمود امور و اسبابی سیان خواهد آمد که اسباب گذشته مانند ملاعع صیبان دیده شود .

صفحه ۳۳ چهاردهم آپریل : صبح بکلیسای استثنی تشریف بودند و آن اول کلیسايی بود که در آمریکا بقدوم اطهر مشرف و مفتخرشد برحسب وجا و خواهش

(۱۸۹)

قسیس بر کرسی بزرگ که در صدر مخصوص قسیس اعظم بود جلوس فرمودند بعد وجود مبارک از روی کرسی برخاسته شروع بخطابه قصیح و بلیغی در مخصوص مد نیست الهیه و تعالیم بدیعه و ظهور اسم اعظم و اتحاد امسیم فرمودند واهل کلیسا چون حربا حیران روی رخشان شدند علی الخصوص آخر خطابه مبارکه که بلحن حزین و آهنگ مليحی مناجات کردند و آن مناجات بونهایت در قلوب نفوس مؤثر واقع وجون از کلیسا بیرون تشریف میآوردند دسته دسته برای زیارت مبارک مردم هجریوم میکردند بهایان نسمه الله ابھی بلند مینمودند و طالبان طلب تأثید و برکت میکردند در آن میان ناله و حنین خانم بلند شد که مثل ابر بهار گریه میکرد و دامن مبارک را گرفته هرچه میخواست صحبت کند نمیتوانست بسیار او را نوازش فرمودند و تسلی و نوید تأثید دارند .

صفحه ۵۳ بیست و پنجم آپریل : در ختم مجلس بازحضرت سفیر برخاستند و اظهار شکر و ممنونیت کردند و هنگام حرکت تا درم کالسکه مبارک آمده نهایت خضوع را ابراز نمودند آن ایام نفوس بسیار مجلل تشریف حاصل مینمودند حتی ست روزولت رئیس جمهور مخصوص مشرف و بنهایت خضوع موفق شد .

صفحه ۶۵ بیست و هفتم آپریل در مهمنانی منزل

میسیس پارسنز : وجود مبارک در اطاقی جالس که دسته
دسته نفوس شرف میشدند و بسوال وجواب واستماع بیان
صارک نهایت خوشنودی و مضمونیت اظهار میکردند از جمله
مکار از قاعدهای واشنگتن بود با و میفرمودند که چنانکه
در میان ایالات متحده آمریکا اتحاد حاصل است ممکن
است میان دول عالم باشد . بچند نفر از دکتورها میفرمودند
امید و ارم شماها علم صلح عمومی را بینند کنید . بمهدیه
میفرمودند که چنانچه او یک مدرسہ بدنیوس مختلطه هند و ...
تعلیم میکند هم امید و ارم در علمخانه الهم ام تقدیمه را از
حقیقت و اساس اندیان الهیه آگاه نهائی . به عنوان این ایام
کشف قطب شمالی فرمودند امید و ارم عجمیلات عالم بیم
مذکوت را محاوم کنی . برئیس اساقه فرمودند امید چنانست
تقلید مضره را دور و حقیقت تعالیم سیحی را ترویج نمایی
و رسومات را که منافق علم و مخالف حقیقت است زائل کنم .
هزیر مختار سویز لند شرحی از ایام اقامت مبارک در سوریه
فرمودند . با کسان رئیس جمهور از مدنیت الهیه سخن
میراندند . و بیکی از اعضا پارلیان میفرمودند که چنانچه
در خیر امریکا سعنی مینمائی . باید خیرخواه عموم ملل و ممالک
عالی باشی . همین طور برئیس اکتشافات و جنرال قونسلها

وروی احالف صلح و نفوذ محترمہ دیگر بیاناتی مفصل
فرمودند تا آخر مجلس که یک یک با نهایت تعظیم مرخص
شدند .

صفحه ۱۰۶ بیست و ششم مایی : روز حرکت مبارک
از بستان بود صبح به مجمع حلقة الذهبیه که بزرگترین
جامع اهالی سوریه در امریکا بود تشریف فرما شدند یکس
از فضاح‌کتر جریجن نام وجود مبارک را معرفی نمود و
با حسن عبارات و معانی ستایش کرد . دیگری از شمرایی -
عرب قصیده ئی در وصف امرالله و مدح من طاف حوله الاسما
انشا کرده با نهایت آداب قرائت نمود . بعد طمعت
من ارا ده الله قیام فرموده نطقی فصیح ادا نمودند که
منتها شور و جذبه از اهالی سوریه مشاهده شد و هرگز
از آن نفوذ امید چنین خضوع و انجذابی نبود و چون از صدر
انجمن آن آرام جان و تن نزول فرمودند همه بجهت تقبیل
ید مبارک هجوم آوردند زن عربی دیده شد که بزمیست
 تمام از میان جمعیت خود را بر قدوم مبارک اند اخوت و عرض
نمود آنی اعترف بآن فیک روح الله و نفس المیسیح .

صفحه ۱۱۱ سی ام مایی : وهم آن روز شرحی در
مجمع احباب از ایام حیات حضرت ورقا و حضرت روح الله
روحی لشهادت‌همالفدا بیان نمودند و بسیار اظهار

(۱۹۲)

عنایت بیارگار آن شهید فی سبیل الله حضرت میرزا عزیزالله
خان و میرزا ولی الله خان فرمودند و در ضمن احبا را در
بعض مسائل امریه انتباہ بخشیدند و در همان اوقات بود
که مکرّر میفرمودند من میین آیات جمال مبارکم و منصوص
قلم اعلیٰ کل باید اطاعت نمایند جمیع امور بمیین منصوص
راجح واما بعد رجوع کل به بیت عدل الهی است .

صفحه ۱۶۲ بیست و دویم جولای : صبح در محفل
دستان یکی سوال از عمر طولانی در ایام قدیم نمود فرمود
بعض معتقدند که حرکت ثالث کره ارض سبب طول و قصر
عمر است که این حرکت تغیر از حرکت شبانه روز و حرکت سنویست
و سبب تغییر حال و کیفیت کره ارض ولی آنچه در خصوص
عمرهای طولانی در بعض کتب و حکایات است باصطلاح و
قواعد دیگر بوده مثل اینکه طول سلسله و عائله ئی را با اسم
شخص واحد مینوشتند ولی بعد مردم روام عائله ئی را طول
عمر شخص میفهمیدند .

صفحه ۱۶۶ بیست و پنجم جولای : چون عزم حرکت
به دبلین فرمودند جمیع احبا و مبتدها در هوتل مشرف و
نطق مبارک در تشویق و تعلیم اخذ نتایج حسنی از حیات
انسانی بود و غلبه بر شئون نفسانی و نظر بر جای مسترکنسی
و عده سفر مختصری بگرین عکا فرمودند و چون بیرون تشریف

(۱۹۳)

بردنده دونفر از میتدیهای عرب خود را بر قدم مبارک
انداخته زار زارگریه مینمودند و یارسoul الله میگفتند
آنها را بدست مبارک بلند نموده فرمودند من عبد البهاء
هستم .

صفحه ۱۷۷ پنجم آگست : در اکثر مجامع
دبلین علی الخصوص آن روز پس از بیان تعالیم و پیام الهی
ذکر فلاسفه را بمزاج میفرمودند که میگویند اگر عالم روحانی
یا ملکوتی میبود ما احساس مینمودیم یا وجود یکه عدم
احساس شائی نیست هرگاه عدم احساس کمالی باشد باید
بدگوئیم گاو فیلسوف اعظم است که بدون رحمت درس و
تحصیل ابدآ احساس غیر عالم حیوانی ندارد . این بیان
و مزاج مبارک که گاو فیلسوف اعظم است بسیار سبباً خنده و
مذاکره بین اهل مجلس شد و بعد از مجلس چند نفر
از رجال و نساء محترمه رجا نموده در اتوبوس آنها بگردش
تشریف بردنده از قضا در حین سرعت مرکب مبارک در یکی
از خیابانها یک گله گاو از دور نمایان و چون نزد یک
اتوبوس میشوند همه رم و فرار میکنند فوراً خانهها عرض
مینمایند آقا جماعت فلاسفه را بینید که چطور از اتوبوس
فرار میکنند آنقدر وجود مبارک میخندند که از خنده خسته
میشوند چون امریکائیها اینگونه مزاج را خیلی دوست

(۱۹۴)

میدارند لهذا این قضیه ضرب المثل شد .

صفحه ۱۸۴ نهم است : پس از دست رادن و خضوع و خشوع نفس چون در او طاق دیگر جلوس فرمودند با خدام حضور بنای اظهار عنایت و مزاج گذارند که بباید بشیفید چا و شریت و شیرینی و چند رنگ میوه را مسی پارسیز برای شما خاغر نموده بنوشید و بخورید بد بگذرانید خدا بفریادتان برسد خیلی رحمت است این دجوگزران از چنین عمارتی بسر بران در چندین هوا و فضائی سیر کوشن با چنین خدام و دوستان محترمه شی بودن واقعاً خیلی بشنا بد میگزرد خدا بفریادتان برسد بعد فرمودند از مزاج گذشته ببینید جمال مبارک چه بساطی برای اولیا و فراهم آورده اگر سلاطین اینجا میآمدند ولو بخصوص بآنها خدمت میکردند ولی این جوشش عموم و گوشش احبا از دل و جان برای هیچگس ممکن نه این نفرس جلیله که شما را خدمت میکنند از دل و جان شماها را دوست دارند و بدون بیم و امید و خوف و خمصی قائم بر خدمت این صحیح است که شا عربی به چیز را نایاب گفت — سه ”الغول والعنقاء والخلّ“ ائوفی ” مانند غول و عنقاء دوست صارق با وفا نایابست مگر در ظل کلمة الله که جمال مبارک بجهت شما چنین دوستانی مهیا فرموده .

(۱۹۵)

صفحه ۱۸۷ یازدهم آگست : در آن مجمع با آنکه سؤوال از تعالیم امرالله وسائل اخیر نمودند و نطق مبارک در جواب سؤوالات حضار بود معذلك چنین تصور نمودند که از پیش آن نطق رامهیا نموده و بذهن متوجه هم سپرده بودند ورنه باین مناسبت و سلاست ممکن نبود بالبداهه تکلم فرمایند گفته شد بر فرغ صدق این تصریح احادیث طیبیه ثابت است متصود این است که نطق و بیان مبارک در مجامع عذایمه اینگونه خارق العاده در انتظار جلوه صینمود .

صفحه ۲۰ یازدهم آگست : میسیس پارسیز عزیز نمود که جمعیت هر روز شوق و سروری عظایم داشتند امروز از خبر تشریف بردن مبارک خیلی غمگین هستند و آرزو دارند که چندی باز در دلیل اقامت فرمایند فرمودند من هم میل اقامت بیش ازین داشتم لکن لابد باید بگرین عکا و نقاط اخیر هم بروم همه جا ندای ملکوت را بلند نمایم چیزی از ایام عمرم باقی نمانده لهذا باید در هر بوم و بر عبور کم فریاد برآرم و بشارت بملکوت ابیه دهم .

صفحه ۱۹۶ هیجدهم آگست : عصر سلطنت و رعب قیام و نطق مبارک در تالار آرین در تجدید احکام و وحدت مظاهر الهیه بالحن دلربا در آن بزم باصفا

چنان تأثیری در قلوب نمود که حتی رئیس کانفرانس منقلب شد و گونه‌ها را بآب دیده شست و لسان اطهر بمناجات ناطق بود که خانم محترمہ ایستاده بود بفتاً بیهوش افتاد بعد از افاقه گفت هیمهٔ محقق چنان بنظر من جلوه نمود که گویا این جمع در آسمان راه میروند.

صفحه ۲۰۲ بیست و دویم آگسٹ : آن روز خانصی که ازکشته‌ی تیتانیک نجات یافته بود مشرف شد عرب‌کرد شنیده ام فرموده بود ید که در آن کشتی نرورده فرمودند بلی عرب‌کرد دانستید که چنین خواهد شد فرمودند خدا بقلب انسان الهام میکند.

صفحه ۲۱۳ اول سپتامبر : بعد در معرفی طلعت پیمان بیان کشیش این بود که ماها امروز مفتخریم بحضور بیفمبر صلحی که پیام او پیامی است الہی خداوند او را برای ازالۃ جنگ و جدال معموت فرموده لقايش راین کلیسا سبب افتخار ابدی و تحقق امید و دعاهای ماست.

صفحه ۲۲۱ همان تاریخ : چون با وظایق مبارک تشریف بردن باز بعضی رجای تشرف نموده هر یک سئلتنی داشت و رجائی مینمود و اظهار خلوص و خضوعی میکرد و مورد عنایت میشد از جمله خانم عرغی کرد طفل کوچک من با آنکه هنوز هشتمینیست درخانه عکس مبارک را مقابل خود میگزارد

ای محبوب من ای محبوب من میخواند فرمودند ایسن دلیل بر محبت خود شماست.

صفحه ۲۳۰ ششم سپتامبر : مسس مکسول آنروز عرض مینمود وقتیکه در عکا مشرف شدم از اولاد بکلی مأیوس بودم الحمد لله رجای من و دعای مبارک در روضه مبارکه مستجاب شد خیلی در بارهٔ او و طفل او عنایت نموده غرموند اطفال زینت خانه‌اند منزلی که طفل ندارد مثل ایست که چرا غندارد.

صفحه ۲۳۳ نهم سپتامبر : صبح چون حساب مصاريف یک دفتره اقامت در هوتل نمودند هفتصد دولا ر (تومان) بود و دیگر چنانکه همیشه حین حرکت جانبه‌های مبارک را به بنده میسپردند آن روز هم امر بنقل و محافظت فرمودند ولی این عبد غفلت نمود و ملازمین هوتل اسباب مبارک را هم با سایر اشیا از راه دیگر پائیں بردند چون ملاحظه نمودند که بنده از اسباب مبارک جدا ننمدم فرمودند با وجود اینهمه تأکید و موازنی باز غفلت نمودی حال آنکه در آنها اسناد و امانات بسیار مهمه ئی است که من میخواهم بكتب خانه لندن و پاریس بسیارم این بود که اینقدر تأکید نمودم و الا چیز دیگر ابداً پیش من اهمیت ندارد.

صفحه ۲۳۵ دهم سپتامبر : همان روز بواسطه نشر
مقالات امریکه در جرائد شهر نفوس کثیره باساخت اطمینان
رسیدند و تعالیم الہی روز اول جلب قلوب اهالی نصیر
بمقسمیگه چون عصر هیکل انور بیرون تشریف برداشتند همه
خلق بمجرد مشاهده وجه انور بیکدیگر میگفتند ایشانند
پیغمبر صلح و نبی شرق وقت مراجعت در تهران
بعضیها روزنامه تازه عی نشان را دند که از نزول قدوم
مارک بیفاله نوشته بودند و ترجمه آن اینکه عبد البهاء
پیغمبر صلح بیفاله ورود فرمودند بهائیان بسیار مسرورند
که عبد البهاء در خانه های ایشان تشریف فرما میشوند
و از انتظار زیارتی که بجهت ورود این پیغمبر صلح داشتند
بیرون آمدند پس بهائیان را بشارت باد آخر شب
با خدام آستان قدری در بازار گردش فرمودند بیش از
شده چیز زیست گوچه و بازار چراگاهی الوان گاز و برق
و محلات تیاترو قهوه خانه های مزین از دور از نظر مبارک
میگذشت تا محلی رسیدند که جمعی از فقرا بنظر انور آمدند
بهریک وجهی عنایت فرمودند چون عزم این جلال وعظمت
و بذل وکرم دیدند جمیعت زیادی با نهایت ارب در حضور
مارک، حاشیه کشیدند و بجمعی اظهار عنایت میفرمودند مشخص
و سبک عبارک با خدام ایرانی و لباسهای شرقی جلوه غریبی

در انتظار داشت و هر کس میگفت این همان پیغمبر صلح
است که جرائد با وصاف مزین است .
صفحه ۲۴۷ پانزدهم سپتامبر : بعد از صحبت
وجود مبارک خیلی خسته بودند و به تشریف بردن بکوشید
موعود رکتورنات مذکور هم با ملازمان حضور و یکی از احبابی
جاپانی مأذون و ملزم رکاب اقدس بود بعد از دو محطة
ترن تبدیل شد و باعجله دوستان بترن دیگر نرسیدند
احبای خیلی متأثر شدند فرمودند هیچ غیب ندارد در
این حکمتو است و چون بعد باقطار دیگر حرکت فرمودند
بین راه بآن قطار اول رسیده دیدیم شکسته افتاده و بعضی
از مسافرین آن هم محروم شده اند معلوم شد تصادم
واقع شده فرمودند این هم حفظ و حمایت جمال مبارک بود
صفحه ۲۴۸ شانزدهم سپتامبر : چون بشیگانه
تشریف فرمادند تا شب بی در بی عبور و تشرف نفوس
بود بعضی از احبابی وجوهی تقدیم نمودند ولی هر قدر
رجا کردند مقبول نیفتاد و امر باتفاق بفقران فرمودند
آن روز عصر در مجمع احبابی نعمتو را از اشعار میسیس وایت
که نام شهنازخانم با عنایت شده بود جمعی از دوستان
حاضر کرده بودند حين نزول قدوم مبارک از طبقه بالا
بمحفل احبابا با نفعه و پیانو چنان خواندند و عبور و مشی

(۲۰۱)

و مذاکره بدون زیان پرسیدند فرمودند واضح است اگر
حبیبی دست محبوب را بگیرد معلومست چه احساسات
حاصل میشود روی با روی مخابرہ مینماید ول با دل
مذاکره میکند چنانکه الان این نور با چشم انسان این
آفتاب بازمیم این ابر با خاک این نسیم با شجار مخابرہ
مینماید این در جمیع اشیا جاریست . شخصی دیگر از ...
صحت و راحت مبارک پرسید فرمودند من بجهت راحت
و تفرج نیامده ام بلکه بجهت ندای ملکوت ایهـ تـا
نفحات الله را منتشر نمایم اگر میخواستم راحت کنم
در شرق خوبی بهتر ممکن بود .

صفحه ۲۹ . ششم اکتوبر : شب چون بکلیسـای
کانگرـشن در الکـند تشریف بردنـد نفوذ امر و سطوت
عبداللهـچنان محیط بود که کشیش آن کلیسا در معرفتی
ظلمت پیمان از جمله عباراتش این بود که امشب پیغمـر
خدا در کلیسـای خدا نطق میفرمـاید و شما بگوش خـود
میشنـوید .

صفحه ۲۹۲ هفتم اکتوبر : بعد بواسـطـه یکـسـی
از دوستان کلیمـی خطاب با سـارـائـیـلـیـان میفرمـونـد کـه
روزی آمدـه و زـمانـی ظـاهـرـشـدـه کـه اـنبـیـاـیـ الـهـیـ بـآنـ وـعـدـهـ
راـردـهـ اـنـدـ یـوـمـ یـوـمـیـ استـ کـه صـهـیـوـنـ بـرـقـصـ آـیـدـ آـنـ رـوـزـ

(۲۰۰)

ظلـمعـتـ مـحـبـورـ درـ مـیـانـ دـوـسـتـانـ چـنانـ بـودـ کـهـ هـمـهـ بـحـالـتـ
رـفتـ آـمـدـنـ وـصـبـرـ وـقـرـارـ اـزـ دـسـتـ دـادـنـ وـنـالـهـ شـوـقـ وـگـرـیـهـ
اـشـتـیـاـقـ نـمـوـدـنـ دـرـ آـنـ مـیـانـ کـشـیـشـ پـیـشـ آـمـدـ وـرـجـاـ نـمـوـدـهـ
گـفـتـ کـهـ پـیـغـمـرـ خـداـ عـبدـالـبـهـاءـ درـ بـارـهـ مـنـ دـعـاـ بـفـرـمـایـدـ
وـ خـیـلـیـ مـوـرـدـ عـنـایـتـ شـدـ .

صفحه ۲۵۷ نوزد هـمـ سـبـتـمـبرـ : بـعـدـ بـیـرونـ خـانـهـ
درـ خـیـابـانـ مـشـوـ مـیـفـرـمـوـدـنـ کـهـ اـطـنـالـیـ باـ وـقـارـ وـارـبـ بـحـضـورـ
انـورـ آـمـدـهـ اـزوـطـنـ وـمـقـنـدـ مـهـارـکـ پـرـسـیدـنـدـ باـهـرـیـکـ اـطـهـارـ
عنـایـتـ وـصـحـبـتـ نـمـوـدـهـ چـونـ مـرـاجـعـتـ بـخـانـهـ فـرـمـوـدـنـ اـطـفـالـ
هـمـ اـجـازـهـ خـواـسـتـهـ دـاـخـلـ شـدـنـدـ پـسـ بـهـرـیـکـ وـجـهـیـ عـنـایـتـ
نـمـوـدـهـ آـنـهـاـ رـاـ نـوـازـشـ مـیـکـرـدـنـ کـهـ طـفـلـ کـوـچـکـ دـیـگـرـ کـهـ
درـ دـامـنـ پـدـرـشـ بـوـدـ بـفـتـتـاـ بـحـضـورـ مـهـارـکـ دـوـیدـ وـعـرـشـ نـمـوـدـ
منـ اـولـ شـطـاـ رـاـ دـوـسـتـ مـیدـارـمـ بـعـدـ پـدرـمـ رـاـ .

صفحه ۲۶۶ بـیـسـتـ وـچـهـارـ سـبـتـمـبرـ : چـونـ بـمـنـزـلـ
آنـ خـانـمـ مـحـتـرـمـهـ رـسـیدـنـدـ جـمـعـیـ اـزـ دـوـسـتـانـ بـسـاحـتـ اـقـدـسـ
مـشـرـفـ شـدـنـدـ شـرـحـیـ لـزـ تـائـیدـ اـتـ جـمـالـ اـبـهـیـ وـقـوتـ وـقـدرـتـ
کـلـمـةـ اللـهـ غـرـمـوـدـنـ کـهـ بـبـیـنـیدـ چـلـوـنـهـ شـرـقـیـ وـغـربـیـ رـاـ الفـتـ
رـادـهـ وـمـحـبـتـ صـمـیـمـیـ وـالـفـتـ حـقـیـقـیـ بـخـشـیدـهـ وـالـ چـهـ
ارـتـبـاطـ بـینـ ماـ وـآـمـرـیـکـائـیـهـاـ بـوـدـ وـجـهـ مـنـاسـبـتـ بـینـ اـیـنـ
جـوانـ جـاـپـانـیـ وـمـیرـزاـ سـهـمـوـدـ زـرـقـانـیــ دـرـ مـخـابـرـهـ قـلـبـیـ

آمده که گرمل طرب و طراوت حاصل نماید آن روز آمده
که بفلسطین رجوع نمایند و آن سر زمین را معمور پابید .
صفحه ۲۹۳ هشتم اکتوبر : آن روز یکی از روزها
بزرگ دنیا بود زیرا هیکل اقدس بر حسب دعوت رئیس
دکتور جوردان عزم دارالفنون استنفر در شهر فالوالتلو
فرمودند و در آن مرکز مهم نشر نفحات الله و تبلیغ امرالله
بین جم غیری از نفوس جلیله گردید علاوه از هزار و هشتاد
نفر طلاب و صد و هشتاد نفر معلمین و پروفسرهای
دارالفنون جمعیت کثیری از روسا و مشاهیر اطرا فنیی
در تالار عظیم دارالفنون حامی چنانکه در محسن و ایواز
و گوشواره های تالار جمیع کرسیهای پر بود و بسیاری هم
تا بیرون در ایستاده بودند چون رئیس برخاست از جطه
بياناتش در معرفی طلعت پیمان این بود که : (ایس)
نهایت خوش نصیحت ماست که بواسطه لطف و مرحمت
د وستان امروز کلام یکی از معلمین دینی و پیام یکی از مظاہر
جدید روحانی را استماع مینماییم ایشان مروج امر
جدیدی هستند که سه میلیون نفوس پیرو و تابع ایشانند
هر چند گفته شده که این امر جدید است ولی حقیقتاً
آن اساس الفت و اتحاد و اخوت و ارتباط بین ام و ملل
عالی است و این اساس قدیمتر از آن است که بتوان فکر

زمان آن نمود و بعبارة اخیری این اساس قدیمترین دین
از ادیان الهیست و نهایت سرور و شرف من در اینست که
حضرت عبدالبهاء عباس را بشما معرفی نمایم) و چون
وجود اقدس قیام کردند خطابه ئی در بیان علم و وحدت
اشیا و قوّه خارق العاده عالم انسانی وصلح عمومی
و مدنیت آسمانی ادا فرمودند که از شدت اهتزاز و
هیجان و دست زدن زلزله بر ارکان جمعیت افتاد
و آخر رئیس برخاسته از قبل عموم اظهار شکر و مثنویت نمود
و گفت حضرت عبدالبهاء را بی نهایت شکر مینهایم که
پیام وحدت و اخوت عالم انسانی وصلح بین المللی را بما
ابلاغ فرمودند و بهترین علامات قدردانی و سرور ما در
استماع تعالیم ایشان و اظهار شکر از مراحمشان اینست که
یک مرتبه همه بر خیزند فوراً جمعیتی قیام نمودند و پاکیاز
و کف زنان شکر و شناخوان گشتند .

صفحه ۳۱۰ چهاردهم اکتوبر : یکی از حضارسئوال
نمود که چرا آمال بعضی در عالم مجری میشود و بعضی
نمیشود خلاصه بیان مبارک در جواب این بود که آنچه
با تقدیرات موافقت نماید تحقق میابد و علاوه نیت خیر
و حسن تدبیر جازب تائید است اما آمال انسان پایان نه
ندازد انسان بهر درجه ئی برسد متفوق دارد لذا

همیشه باید در حسرت و زحمت باشد و هرگز راحت نیابد
مگر بسیعی و توکل که با وجود کوشش در امور قلب انسان
فارغ و مسرور گردند از حصول شان و ثروتی مفرور شود
ونه از فقدان آن محزون و این مقام بقوه ایمان حاصل شود .
صفحه ۳۱۶ هفدهم اکتوبر : صبح از اکلشید

بسانفرانسیسکو مراجعت نمودند و چون پوسته
شرق تقدیم حضور انور گردید فانی مطالب مکتوب حضرت
حیدر قبل علی را بعرض رسانیده بالنیابه از ایشان سر
بر قدوم اطهر نهاد خوراً بدست صارک فانیرا بلند نموده
فرمودند من هم ترا بجای حاجی در آگوش میگیرم با تبسم
وعنایتی که هر گز در عالم دل و جان آن موهبت و احسان
از یار نرود .

صفحه ۳۳۷ بیست و هشتم اکتوبر : عمر شخصی
خرازی فروش اسباب برای فروش میگردانید بعضی از سنگها
نو که از معادن امریکا بود ملاحظه میفرمودند در آن بین
بعض از اطفال نزدیک آمده خیلی نگاه میکردند آنها را
صدا کرده فرمودند چه میخواهید از برای شما بخرم
باشقت و عنایتی با آنها صحبت میفرمودند که مهربانتر از
پدر مهربان بفرزند عزیز خویش مشاهده میشدند بجهت
هر یک یکدالر اسباب خریدند بعضی دیگر نزدیک

آمدند فرمودند اینها هم بنظر فقیر میآیند برای هریک
از آنها نیز یک دالر اسباب خرید فرمودند چون مردم
این حالت را دیدند در صدد فحص برآمدند که این
شخص جلیل کیست بعضی اجازه تشرف خواسته مشرف
شدند .

صفحه ۳۸۲ بیست نوامبر : عصر آن روز مجمع
احبای در منزل مستر هریس بود و از مشاهده لقا و استطاع
بیانات احلی هر دلی واله و شیدا هنگام تشریف بردن
بین راه اطفال کوچک مدرسه چون چشمشان بلقای انور
خورد برای زیارت و تشرف هجوم نمودند و از احباب
پرسیدند این شخص کیست که مثل حضرت مسیح است
میسیس جولیت تامسن از برای آنها بیرون خانه ایستاده
صحبت نمود مطالبی که بذهن اطفال درآید از امرالله
و حیات حضرت عبد البهاء حکایت کرد گفتند ما میخواهیم
حضور مبارک مشرف شویم و عده روز یکشنبه حسب الامر
بانها داده شد که در منزل مستر کنی مشرف شوند .

صفحه ۳۸۵ بیست و دویم نوامبر : از جمله
نفوسيکه تازه آن روز عصر بشرف لقا انور مشرف شد کشیش
بسیار منصفی بود که قبل از مجلس در او طاق علیحده تشر
حاصل نمود غرگز کرد تعلیم تازه در این امر چیست ؟

فرمودند و در بارهٔ او و عائله اش دعا نمودند و تسلی
بخشیدند با آنکه کشیش مذکور بهائی نبود معتبراً خصوص
و تعظیمی در ساحت انور نمود که آن گونه تعظیم و خصوص
بین مسیحیان مخصوص حضرت صیح بود .
صفحه ۳۹۲ بیست و هفتم نوامبر : صبح از جمله
بیانات مبارکه بجهت بهائیان این بود :

هوالله — مقصود مظاہر مقدسه الہیه تربیت نفس مقدسه
— بوده بعضی چنان گمان نمودند که مقصد بنای کنائس
و مساجد است یا آنکه تأسیس ملکی یا شهرت و صیرت
هزارگواری بجهت این شئون قبول ذلت کبری فرمودند و —
هر فسما، قضا گشته این اوها مست زیرا آن نفسوس
 المقدسه بخوبی میدانستند که وقتیکه از آنها اشی نبوده
سلطنت الہی بوده وقتیکه از ایشان اثری نخواهد بود
سلطنت حق همچنان خواهد بود در اینصورت نزد آن
جواهر وجود شهرت و گمنام یکسان است و عزت و ذلت
مساوی صفحه ۳۹۵ بیست و همین نوامبر : آن روز بعضی
از احباب وجوهی تقدیم نمودند قبول نفرمودند هر قدر
التماس کردند فرمودند از قبل من بقرا' انفاق نمائید
مثل اینست که من بآنها راده ام اما بجهت من هدیه
مقبولتر انجاد احباب و خدمت امرالله و نشر نفحات اللہ

فرمودند اساساً اصلی ادیان الہی یکیست ابداً اختلاف
و تغییر ندارد اینست که حضرت صیح فرمود من برای محو
کردن شریعت توراة نیامد م بلکه برای ترویج آمد
عرض کرد باقی را فهمیدم سؤال دیگر اینست که جمیع اهل
ادیان پاک و پاکیزه بودند اما بعد آلوه و غافل گشتند
فرمودند اگر تغییر و تبدیل نباشد تجدید حاصل نمیشود
تا شب نیاید روز نخواهد بود اگر دین موسوی تغییر
نمیشود حضرت صیح ظاهر نمیشد عرض کرد خوب
فهمیدم آیا بعد از دوره بهائی باز بدوره دیگر خواهد بود ؟
فرمودند سلطنت خدا بدایت و نهایت ندارد و فیوضات
او بن انتهایست فوراً عرض نمود که جمیع شکوه من زائل
شد دیگر شبیه ندارم و چنان خاخیع شد که قلب مبارک
خیلی ازا و خوشنود گردید فرمودند من میخواستم در جهاب
هر سؤالی مطالب و ساقیلی از برای شما بیان نمایم اما
شما زود از مقدمه پی بنتیجه بردید انسان باید چنین
با از و بیفرمی باشد و چون بمجلس تشریف فرماید شدند
دست کشیش را گرفته بسیار ازا و تمجید فرمودند .

صفحه ۳۹۰ بیست و پنجم نوامبر : بعد کشیش
با نهایت تصریع و زاری مشرف شد و ذیل اطهار را گرفته
رجای شفای عیال و اطفال خود نمود بسیار اورا نواز ش

فرمودند اساساً اصلی ادیان الهی یکیست ابداً اختلاف و تغییر ندارد اینست که حضرت مسیح فرمود من برای محو کردن شریعت توراه نیامد م بلکه برای ترویج آمدم عرض کرد باقی را فهمیدم سوال دیگر اینست که جمیع اهل ادیان پاک و پاکیزه بودند اما بعد آلوه و غافل گشتهند فرمودند اگر تفسیر و تبدیل نباشد تجدید حاصل نمیشود تا شب نیاید روز نخواهد بود اگر دین موسوی تفسیر ننمایند بود حضرت مسیح ظاهر نمیشد عرض کرد خوب فهمیدم آیا بده از دویه بهائی باز بدوه دیگر خواهد بود؟ فرمودند سلطنت خدا بدایت و نهایت ندارد و فیوضات او بی انتهای است فوراً عرض نمود که جمیع شکوه من زائل شد دیگر شیشه ندارم و چنان خاضع شد که قلب بسیار که خیلی از او خوشنود گردید فرمودند من میخواستم در جهاب هر سوالی مطالب و ساقیلی از برای شما بیان نمایم اما شطا زود از مقدمه بی بنتیجه بردید انسان باید چنین باذوق و بیفڑه باشد و چون مجلس تشریف فرما شد نشد لست کشیش را گرفته بسیار ازا و تمجید فرمودند.

صفحة ۳۹۰ بیست و پنجم نوامبر: بعد کشیش با نهایت تصرع و زاری مشرف شد و نزیل اطهر را گرفته رجای شفای عیال و اطفال خود نمود بسیار اورا نوارش

فرمودند و در باره او و عائله اش دعا نمودند و تسلیم بخشیدند با آنکه کشیش مذکور بهائی نبود مصہذا خصوص و تعظیمی در ساخت انور نمود که آن گونه تعظیم و خصوص بین مسیحیان مخصوص حضرت مسیح بود.

صفحة ۳۹۲ بیست و هفتم نوامبر: صبح از جمله

بیانات مبارکه بجهت بهائیان این بود:

هوالله — مقصود مظاہر مقدسه الهیه تربیت نفرس شد سه بوده بخصوص چنان گمان نمودند که مقصود بنای کنائیس و معابر است یا آنکه تأسیس مطقی یا شهرت و حیثیت بزرگواری بجهت این شئون قبول ذلت کبیری فرمودند و سه هر فسهام قضا گشتهند این اوها مست زیرا آن نفوس مقدسه بخوبی میدانستند که وقتیکه از آنها اثرب نموده سلطنت الهی بوده و وقتیکه از ایشان اثری نخواهد بود سلطنت حق همچنان خواهد بود در اینصورت نزد آن جواهر وجود شهرت و گمنام بکسان است و عزت و ذلت مساوی

صفحة ۳۹۵ بیست و نهم نوامبر: آن روز بعضی از احباب وجوهی تقدیم نمودند قبول نفرمودند هر قدر التماس کردند فرمودند از قبل من بفقراء انفاق نمایند مثل اینست که من با آنها دارده ام اما بجهت من هدیه مقبولتر اتحاد احباب و خدمت امرالله و نشر نفحات الله

و عمل بوصایی جمال ابھی است در این موقع احبا، خیلی متأثر نمیشدند که در حضر مبارک هدایای آنها قبول نمیشد با وجود این چون ایام اخیر بود و هیکل منیر در شرف حرکت بودند احبا نیویورک هدایای عی حاضر نمودند و با سه ورقات سدره مبارکه واهل بیت عصمت خواستند تقدیس نمایند روز ۲۱ ذی‌حجہ ۱۹۱۲ نوامبر جمعه احبا همراه شدند که در ساحت انور است بدامان مبارک زده ذی‌اطهر را از دست ند هند و از حضرت مبارک دور نشوند تا هدایا، آنها مقبول شود آن بود که برای تقدیم نمودن چون با نهایت التماس بساحت اطهر ر رسیدند همه صاحبان هدایا را احضار فرمودند و خطب پانها در این خصوص نطقی نمودند که صورت آن این است **هُوَ اللَّهُ - مَنْ أَرْسَى لِلنَّاسِ مِنْ بَعْدِهِ مَا هُوَ مُنْتَهٰ** مرا خدمت کردید مهمان نوازی نمودید شب و روز قائم بر خدمت بودید و ساعتی در نشر نفحات الله من هیچ وقت خدمات شما را فراموش نخواهم نمود زیرا جز رضای الهی مقصدی ندارید و غیر از دخول در ملکوت الله مقامی نخواهید حال هدایای بجهت اهل بیت من آورده اید این هدایا بسیار مقبول است و مرغوب اما خوستراز اینها هدایا، محبت الله است که در خزانه قلوب محفوظ مانند

این هدایا موقت است ولکن آن هدایا ابدیست این جواهر را باید در جعبه و طاقچه گذاشت و آخر متلاشی گردد اما آن جواهر در خزانه قلوب ماند والی الابد در عالم الهی باقی و رائی باشد لهذا من محبت شما را که اعظم هدایاست بجهت آنها سیرم در خانه ما نه انگشتانه ایستادی نمیباشد و نه یاقوت نگاه میگیرد آن بیت از اینگونه زخارف پاک و مبراست حال من این هدایا را قبول کردم ولی نزد شما امانت میگذارم که بفروشید و قیمت آنها را برای مشرق الا ذکار شیکاغو بفرستید "احبا، خیلی زاری کردند فرمودند" من میخواهم از طرف شماها هدیه عی سیرم که در جهان ابدی باقی ماند و جواهری که تمدن بخزانه قلوب داشته باشد این بهتر است. انتهی هر تدریج احبا و دوستان این وحین نمودند قبول نمودند و جمیع را راجع بمنیر الا ذکار شیکاغو کردند.

از جلد دوییم صفحه نهم موضع دسمبر ۱۹۱۲:

شب خانم محترمه عی که در درجه اول بسود و از استماع خطابه مبارکه در کشتن قبل از حرکت بسیار منجد ب و بواسطه احبا نیویورک اذن حضور خواسته بود مشرف گردید پس از حصول اجازه نشسته عرض کرد من از رحمت و موت میترسم فرمودند پس کاری بکن که هرگز نمیری

و قرار صیغه دریفوس بعتر غبارک رسانید که مستر بررون اظهار تذکر نموده و تشرف در این سفر را نهایت آرزو و خوشبختی و عدم تشرف سفر سابق را از بدیختن خود میشمرد آرزوی مشرف شدن صنعت فرمودند اینها محل اعتقاد نیستند و ابدًا اهمیت ندارند در این سفر امریکا نفوسی اظهار خیسون و دمراهی کردند که امثال بررون نزد آنها قابل ذکر نیستند حتی در نیویورک کارینگی معروف که اول نهنی است در آنجا مکرر خواست که من بنزل او بروم قبول نکنم و جنرال قونسول ایران مکرر وساطت نمود گفتمن اگر شخص فقیری بود من بنزل او سیرفتمن اما چون اول نمُه — اغناها و مشهور است لهذا صلاح نیست مقصد اینست که من با آن گونه نفوس اعتماد ننمودم با آنکه در نهایت خیسون بودند دیگر این نفوسی که جز ترویج اغراق و ضافع چیزی نخواهند چه حکمی دارند .

صفحه ۲۹ هیجدهم دسمبر : از جمله نفوسی که آن روز خود در آن مجلس آمده مشرف شد مستر بررون پس از ختم مجلس نفوسی رجای تشرف خصوصی نموده باز مشرف میشدند من جمله شخص مذکور که تشرف او بطول انجامید اول خراست از مامضی عزیز خال دند و عذر نخواهی نمایند نرمودند باید عصبتهای دیگر بداریم عصبتهای که ... مورث

بلکلا روز بروز زنده اثر شوی و حیات ابدیه جوئی نفوسی که داخل ملکوت الهی میشوند بفرموده حضرت مسیح نمیمیرد پس تو داخل ملکوت الهی شو تا از مردن نترمسن انسان باید حیاتی خواهد که انتها عی نداشته باشد این حیات جسمانی چند روزیست این خواب و خور منتهی میشود ایشمتی ندارد حیاتی باید جست که فنا نداشته باشد او روزی که شب ندارد و سروری که او را غم ازین دنیا بر ایشمت را بلند کن باین حیات و راحت جسمانی قناعت منمای .

صفحه ۱۹ سیزدهم دسمبر : باری مرکب مبارک باسکله لیوریول رسید عصر کشتی بخشکش متصل شد و سلطان لندن و پاریس در رصیف تا چشم‌شان به هیکل ان سور افتاد از دور با ظهار اشتیاق و تعظیم پرداختند اول مسیو دریفوس در کشتی مشرف شد و بعد جمعی از وقایع نگاران جراحت که از روز مبارک سبیق بودند تشرف حاصل نموده سوال از صافرت و مقصد مبارک کردند فرمودند من از آمریکا میآمیم نه ماه در آن ممالک صافر بودم و در اکثر کنائیس و مجامع نطق کدم جمیع را بوحدت عالم انسانی خواندم و بمصلح عمومی بین ملل پرسیدند آیا شما مسیح هستید فرمودند من بنده خدا هستم پس از سکون

محبت شد .

صفحه ۳۰ نوزدهم دسمبر : آن روز هم مستر برون در محفل عمومی مشرف بود و بعد از مجلس با خانمشد را او طاق مبارک احضار شدند ولی از مامضی کلمه ئی گفتن نتوانست زیرا مقصد مبارک محبت و الفت بود نه اظهار اغراض و افکار او لهذا از مطالعه و حکایات از حالات امور شرق بعطفوت و محبت و اغمام و ستری فوق العاده با او گفتگو و مذاکره میفرمودند و هر رقیقه ئی از شنیدن بیانات مبارکه خاضعتر میشد تا هنگام مرخصی که دست مبارک را بوسید و با اظهار خلوع و خصوع مرخص گردید .

صفحه ۳۲ بیستم دسمبر : صبح قبل از نطق مبارک در محفل عمومی جمیع از نساء سوال از طلاق کردند شرحی در تبیین آیات مبارکه کتاب اقدس از فم مطهر سادر و بسیار سبب سرور و انبساط حضار گردید اول و آخر آن مجلس خانم محترمه ئی که عزیزش مرد بود مشرف شد بشفقت و عنایتی فوق العاده او را تسلی میدارند و پس از بیانات مفصله مکرر با و میفرمودند گریه مکن موبیه منما فریاد برپیار اشک از زیده صیار سرور و حزن دنیا هر دو در گذراست و عزت و ذلت آن هر دو فانی عصر از بزرگان وطن حضرت سفیر ایران بتشرف حضور افتخار

و سرور موغور جست و از بیانات مبارکه خطاب باشستان یکی این بود که چون از نصیحت بهمطنان نتیجه ئیس ندیدیم و گوش شنواشی نجستیم لابد توجه بقرب نمودیم وقتی کسه آنها خانمان را بباد میدارند ما بفتحات ابدی مشغول بودیم فتحاتیکه درستقبل سبب عزت ابدی شه مشرقیانست و تاج افتخار ایران و ایرانیان .

صفحه ۳۶ بیست و یکم دسمبر : آن شب در بیرونی جمیع از خانمهای محترمه حقوق طلب پس از اطهر رسیدند بسیار آنها را نصیحت فرمودند زیرا آن اوقات باز غدیت و مخالفت آنها نسبت برجال درست و حکومت شدت نموده بود بدروجه ئی که روایی مانند تیزاب ساخته سر شرگذری در صندوقهای پوسته میریختند که کاغذها متلاشی و ضایع شود تا مردان را عاجز نمایند و آنها را در حفظ و اداء حقوق زنان مجبور سازند لهذا مکرر لسان اطهر نساء را از ارتکاب اینگونه امور منع میفرمودند بتربیت وحسن آداب و اخلاق دلالت باعتدال در امور و حصول تربیت و آداب الهیه و کمالات انسانیه معلق و مربوط است نه دون آن .

صفحه ۴۰ بیست و چهارم دسمبر : شب جمعی

(۲۱۴)

سرمیز در حضور انور بصرف شام مشغول از جمله مذاههای
مبارک سرمیز این بود که من گرسنه نیستم اما سرمیز
من نشینم محش خاطر لیدی بلا مفیلد که اصرار دارد انسان
را مجبور میکند روپادشاه مستبد شرق بر من تحکم و غلبه
نتوانستند اما خانمهای امریکا و اروپا چون آزادند بر من
تحکم میننمایند.

صفحه ۶۴ بیست و هشتم دسمبر : اول شب مجتمع
زنان و اطفال نقران تشریف برداشت ابتدا بطبقی در تسلی
آنها و تربیت اطفال فرمودند و چنان نطق مبارک سبب
تبسم و سرورشان شد که حال پرواز یافتند بد در دو
صف دور میزها گردش مینمودند و با خلاقی رحمانی و عنایتی
ربانی اطفال را میبیوسیدند و نوازش میفرمودند به یک ییک
عیدی عنایت میکردند و چون آن جمیعت چنین شفقت
و مرحمتی دیدند چنان منسق و منجد بگشتند که همه
هم آواز شده شعری که در خصوص ظهر و جلوهٔ خضر
وهدایت و راهنمائی او بود خوانند و هلهله کنان
بدعا و ثنای طلعت پیمان مشغول گردیدند و همیشه در همه
جا هنگام تشرفات اطفال و فیضیابی آنها این مطلب ورد
زبانشان بود که این خضرالهی است این فیض سمائی‌سی
است زیرا اطفال امریکا و اروپا چنین در ذهن و خاطر

(۲۱۵)

دارند که ایام عید خضر بر اطفال ظاهر میشود و آنها
را عیدی میدهد.

صفحه ۵۷ دویم زانویه ۱۹۱۳ : عصر محفصل
بسیار باشکوهی مخصوص خطابهٔ مبارکهٔ خانمهای محترمۀ
حقوق طلب آراسته چون حضرت مولی‌الوری بآن مجلس
نزول اجلال فرمودند بفتاً جمعیت همه بر خاستند
و هیاهو و هلهلهٔ غریبی در مجلس‌انداختند اول تسلی
از خطابهٔ مبارکه مسنسن‌چهارم که از خانمهای ذات‌القدر خیابی
مشهور انگلستان بود نطق بسیار مؤثری نمود که ترجمه‌شده
بعض از عباراتش این است :

امروز پیغمبر شرقی که از راه دور آمد و پیام صلح برای
ما آورده‌اند درین مجمع نطق خواهند فرمود و از جمله
 تعالیم ایشان مساوات حقوق رجال و نسای است اول کسی که
در این از رؤسای این امر ظاهر شد حضرت باب بود که
اورا شهید کردند و بسیاری از پیروانش را کشتند تا بظہور
حضرت بهاء‌الله که اساس صلح و مساوات را تأسیس فرموده
پسید و از جمله کسانی که در این امرها کمال شجاعت
جان دادند یکی از زنان ایران موسوم به طاهره بود که نشست
شعلهٔ نار بود و اعلام این امر نمود و حضرت عبد‌البهاء
پیغمبر شرق که برای ما پیام صلح آورد و فرزند و جانشین

(۲۱۶)

حضرت بهاء اللہ هستند و شما نباید از ایشان توقیع
صحبت پولتیکی نمائید زیرا تعالیم‌شان حصر در روحانیا
و ماهانهای افتخار و سرور را از تشریف فرمائی ایشان
باین مجمع داریم .

صفحه ۴۶ ششم زانویه : اول شب مجلس مخصوصی
اعضاء انجمن اسپرانتو در غرمسن نهال که تالار بسیار بزرگی
برد بریاست بزرگترین اساقفه شهر آراسته بودند و چون از
چند روز پیش اعلان مجامع ادین بورک را در جرائد
نمودند لهذا انقد و جمعیت بود که تقریباً سیصد نفر
بیرون عمارت ماندند که جای ایستادن در داخل نبود اول
دکتر کلمن شرحی از امر مبارک بیان نموده از جمله گفت
این امر مخالف اسا س حضرت مسیح نیست بلکه روح الہی
است که در خارج کنائس و مظل مسیحیه هم مشغول کار و
نافذ در قلوب است هر چند ظهور مسیح آخر بود لکن با ب
فیوضات الہیه مسدود نیست زیرا تعالیم حضرت مسیح
تجدید و تفسیر لازم دارد در غرب ما اساس مدنیت عظیمه
نهاده ایم اما حال رو بتزلزل و احتلال است لهذا ما در
هرجا انوار صلح و صلاح بینیم باید پرستش نمائیم و خوش آمد
گوئیم ولو از هر اقلیم و زبانی باشد خلاصه چون
طلعت انور عبد البهاء در صحنه خطابه قیام فرمودند حضار

(۲۱۲)

اینظر خوش آمد اظهار نمودند که جمیعاً از روی کرسیها
بر خاستند خطابه مبارکه در خصوص زبان عمومی بود که
این یکی از تعالیم این امر مبین و دلیل بر عظمت این
قرن عظیم است بسیار سبب حیرت نفوس و انقلاب قلوب
گردید و آخر مجلس پروفسر گدیس برخاسته از قبل عموم
اظهار تشکر و منونیت کرد .

صفحه ۶۷ هشتم زانویه : مطلب تازه و بیان
خیلی با مزه این بود که صاحب روزنامه ادبیتیک ادین
بورک نوشته بود : (درصورتیکه اساقفه ما باین زودی
مفتون جلال و کمال شخصی شرقی شوند حال دیگران چه
خواهد شد .)

صفحه ۷۳ نهم زانویه : مجلس عظیم تر آن شب
در تالار انجمن تیاسفیهای ادین بورک منعقد شد
قبل و بعد نطق مبارک رئیس انجمن در اوصاف طمعت
انور عبد البهاء بیانات و عباراتی گفت که محیر عقول بسورد
وعین آن عبارات و مطالب را در روزنامه تیاسفیها بعد
درج و نشر نمودند و با بهایان نهایت یگانگی و اتحاد
را اظهار داشتند از جمله مستر گراهام پول مدیر مجله
تیاسفیهای ادین بورک مینویسد :

(۲۱۸)

عبدالبهاء قوه روحانیشان شدید است بنظر من مرکز قوای روحانیه و عقلانیه والهیه قرن آینده و حالت و جون انسان از قوه ئی که عبدالبهاء از آن مستمدند اطلاع یابد شک نمینماید که این امر عالم دینی و اقتصادی نوع بشر را تغییرات عظیمه خواهد دار بعد از مجلس در همان عمارت تدارک شام دیده بودند جمیع اعضاء انجمن با شور و ولهم زائد الوصف سر میز در حضور انور شام خوردند واقعاً از صمیم قلب اظهار اخلاق مینمودند و بمحبت و خلوص افتخار میکردند حتی پس از صرف شام دونو جوان پسر و دختر که خیال عروسی داشتند مقابله کرسی مبارک زانوبزمین زده ذیل اطهر را بدست گرفتند و یا حال رفت و کمال عشق و محبت استدعای برکت و تائید نمودند .

صفحه ۸۰ دوازدهم زانویه : از ضرب اطفال شریر سوال کردند فرمودند ضرب برای حیوان هم جائز نه حسن تربیت حیوان را در تحت تعلیم در آرد شاخ کج را راست و خارستان را گلستان نماید عربها در وقت تربیت اسب را نمیزنند میگویند از زدن اسب بدرفتار و سرگشتن میشود .

صفحه ۸۳ سیزدهم زانویه : پس از جلوس و گفتگوی با ترکها

(۲۱۹)

..... بسفارتخانه دولت علیه ایران که شب در آنجا موعود بودند تشریف فرما شدند و از نجابت و ذکاوت و بزرگس و عدالت حضرت سفیر و هموطنان عزیز قلوب ملازم حضور بی نهایت صرور و از جمله مطالی که بدایت مجلس حضرت سفیر ذکر نمود اظهار تشکر از ورود قدوم مبارک بود و بیان سرور موفر از مسافرت طبقت محبور اسکانلند و خضوع اهالی و تعظیم و تکریم محترمین ادین بورک در محضر انسور و جرائد ادین بورک را حاضر نموده اکثر مقالاتی را که در باره محافل و خطابات و بیانات مبارکه نوشته بودند منشی سفارت خوانده ترجمه مینمودند و از تفویع عزت و انتشار عظمت شرقیان در ممالک غرب اظهار شادمانی میکردند .

صفحه ۱۰۱ بیست و دویم زانویه : با وجود آنکه مسیو و مارام در بیرونی نفوس را خبر نزول قدوم انسور بپاریس نداده بودند بلکه چند روزی هیکل اقدس را حست و از زحمات آسوده شوند و از خستگی سفر بیرون آیند ممکن است احبا و محبین با تمام شوق و ذوق بسیز قرب ولقا شتافتند و همچنین از هموطنان جناب انتظام السلطنه و جناب قائم مقام و سرکار معیرالممالک که ایشان از لندن ملتزم رکاب مبارک بودند بساحت اقدس اعلی مشرف شدند و هیکل اطهر بجهت حضرات حکایت

(۲۲۰)

از محافل و کنائس عظمی و اعلاء امرالله در بلاد امریکا
صیغه مودند و در ضمن این بیانات از فم مطهر صادر میشده که
هنگامی که ایرانیها بخود مشغول بودند و ایران را بیار
میدارند ما در اقالیم واسعه امریک بفتحات روحانیه
و ترویج عزت ابدیه مشغول بودیم .

صفحه ۱۱۰ بیست و هشتم زانویه : عصر آن روز بعضی
از پاشاوات با خانمهای محترمه عثمانی از نصایح و وصایای
صارکه حالت شکر و شوق عظیم حاصل نمودند بدربجه ئی
که اکثر ایام بشرف لقا مشرف میگشتند و بیشتر احمد پاشا
و منیر پاشا و کسان آنها منجد بکلمة الله و مفتون طمعت
نوراء بودند پس از مرخص ایشان بجهت بعضی از محترمین
ایرانی صیغه مودند که هر چند استقلال ایران را بیار دارید
ولی ایران روز بروز رویتری است نایاب نباید بود زیرا
هر کسی پنج روزه نوبت اوست هیچ چیز بر یک ضوال نماند
در شهر عورت مستقبل ایران بسیار خوبست .

صفحه ۱۱۴ سی و یکم زانویه : بعد از ظهر بعضی
از خانمهای روسی مشرف و از اطلاع بر مسائل امریکه بینهایت
مشغوف گردیدند و چون بعضی از شاگرد های مدرسه
شرفیاب شدند در خصوص زراعت و صناعت و تجارت بیاناتیں
مفصل از فم مطهر صادر که برای ایران کارخانه حسداری

(۲۲۱)

لازمست زیرا اعظم اسیاب زراعت و صناعت کارخانه
آهن سازی است در آن میان روزنامه ئی از مطبوعات مصر
که خطابه مبارکه در کنیسه اسرائیلیان در آن منتشر
بود از نظر انور گذشت فرمودند بینید ما چگونه در
کنائس یهود و نصاری اثبات حقیقت اسلام نمودیم با وجود
این مسلمین چه افتراها زندن .

صفحه ۱۲۴ هفتم فوریه : عصر در وقتی که جمیع
از اعیان و اعزه ایرانیان در حضور انور مشرف بودند
آقامیرزا حسین عارف وارد و پس از تعظیم اشعاری را که
در اوصاف و نعموت طلمت پیمان انشاء نموده بود بانهایت
ادب و خصوص ایستاده خواند ولی بطراز قبول مزین نشد
و فرمودند من عبودیت آستان الهی را طالبم و بس .

با وجود این اشعار را بعضی از دوستان گرفته حتی
بهجهت مدیر نجم با ختر بشیکاغو فرستادند و چون چند
بیت از آن ابیات را مکرر خواند و اظهار عقیدت نمود
فرمودند یا قافیه ابیات یا نسبت باید باشد نه
وحدت و آن چند بیت که با وجود ضع مبارک مکرر میخواند
این بود :

در ظلمتیم و نور وبهائی به از تو نیست
سوگند بر بها که بهائی به از تو نیست

میدید اگرکیم رخت را بکوه ط

میگفت حبّذا که لقائی به از تونیست

هرکس بیندگی خداوند پای بند

این بندۀ رایقین که خدائی به از تونیست

گر آسیا مریغ واروپاست م

رگ او

این درد را طبیب ود وائی به از تونیست

از این قبیل در هر ملکتی قصائد و نهوت بسیار غیر از

بهایان انشاء و مکرر بحضور انور تقدیم مینمودند و اکثر

مقبول نمیشد و منع از نشر و انتشار آنها میفرمودند .

صفحه ۱۴۶ نوزدهم فوریه : صبح پس از ترتیل

آیات و شکر و شتای جمال ابهیں لسان مبارک بذکر عظمت

این قرن عظیم وکور مبین ناطق و بیان ظهور صنایع

بدایع این دور بدیع مشغول نا آنکه فرمودند حال خوب

است اسباب مسافرت به کرات دیگر فراهم کنند اما عصر

بعضی از هموطنان وقتی منزل مبارک آمدند که هیکل

اطهر بجهت بازدید نفوس محترمه بیرون تشریف برده بودند

لهذا با خدام آستان مشغول اوصاف طلعت پیمان بودند

از جمله شخصی با آنکه بهایی نبود ذکر مینمود که دیسر وز

یکی از ایانیان بسیار متعصب کاغذی در توبیخ و ملامت

بنم نوشته بود که تو چرا بحضور مبارک حضرت عبدالبهاء

میروی و مفتون الطاف ایشان شده ئی من در جواب
لامت و توبیخ او مطالبی مفصل نوشتم از جمله جوابهای س
که باونوشته ام این عباراتست جواب سوم از لطف و محبت
وجود و عنایت هر حیوانی رام و شیفتۀ دام میشود وای بر
انسانی که کمتر از حیوانی باشد . چهارم آن را که برتر
از من هزارانش ستوده اند چگونه نستایم پنجم اگر این
هیکل مکرم دارای شأن و عظمتی نبوده بچه قوه این همه
ذیروح را چون قالب بیروح در برابر خود مجذوب ساخته
و این همه خلق را بندۀ دریان و بردۀ فرمان نموده .

ششم آیا از پانزده ملیون ایرانی چنین بلند همت از ایران
بیرون آمده که در هر شهر و اقلیم پانهاده سر برآسمان
سوده و ببر بلدی رسیده ساکنانش دست او را بوسیده و
از دیدارش با آرزوی خود رسیده اند حال گیریم که بقول
شما صاحب این مسد و مقام نه بر مقامات سازه شان چه
اعتراض است که فخر ایران است و سبب افتخار مشرقیان
الى آخر .

صفحه ۱۵۷ بیست و چهارم فوریه : آنروز عصر نفوس

محترمه ئی ایرانی و عثمانی که غیر بهایی بودند بانهایت
ادب و تعلیم در محضر انور شرف و مورد خطابات عنایت
گشتهند و از تعالیم مبارکه و نسبتیح مشفته با خضوع و خشوع

حین غفلة من اهلها بمدينه استكارت نزول اجلال
فرمودند و متصل با يستگاه خط آهن هوتلی که از پاریس
آدرس آن را گرفته بودند و عمارت بسيار مجلی داشت
منزل طلعت نورا و مشرق فضل و عطا شد حین ورود
مبارک آثار قدرت وجلال ومشی و وقار مبارک در انتظار
چنان جلوه‌ئی داشت که در محطة شخص انگلیزی دانس
ازینده پرسید که شما از چه ملکتی هستید گفته شد
ایران گفت اين شخص عظيم جليل از بزرگان يا ملك زادگان
ملکت شما هستند ذكرشده معلم روحاني و مرقع علیح
عمومي واخوت و سعادت عالم انساني هستند .

صفحة ۲۳۶ سیزدهم آپریل : بعد نظر باستدعا
والتامس پروفسر ندرل که در نقاشی ماهر بود بمنزل ایشان
برای کشیدن رسم مبارک تشریف برداشت و پس از تشریف
بردن پروفسور و امیری برای تشریف بمنزل مبارک آمد و از جمله
بياناتی که باین عبد آن روز مکرر میگفت این بود که عصری
را در سیر و سیاحت ممالک مختلفه گزارند و تاحال چنین
وجود اکرمی جامع فضائل عالم انسانی و خیر خواه عموم
ندیده ام فی الحقيقة کمالات این وجود مبارک و تعالیم این
امر اعظم بحال عموم مفید است .

صفحة ۲۶۱ بیست و پنجم آپریل : پس از بیانی

تمام دعاگو و تناخوان گردیدند و تشرف آن نفوس جلیله
با اعناق خاضعه و قلوب منجذبه کيفيت ولذتي دیگر داشت
زيرا اغلب آن نفوس از کسانی بودند که در سابق بانهايت
غورو و استکبار و شوکت و اقتدار در مدن و دیار تعرض باهیا
واخیار مینمودند و بظلم و تعدی بر اهل بهای انتخار
میکردند آن بود که مکرر میفرمودند که حکمت و تیجه
اقامت در پاریس برای تذکر مشرقیان و آگاهی ایرانیان بیش
از اهالی خود پاریس است .

صفحة ۲۰۵ بیست و هشتم مارچ : وچون ع— زم
مبارک، جزم و مصمم حرکت و مسافرت باستکارت آلمان بودند
لهذا آن چند روز اکثر اوقات مبارک بیازدید و خداحافظی
با نفوس میگذشت چنانچه آن روز بعد از ظهر تا شب کالسنه
مبارک در سیر و حرکت بود و جز مسیود ریفوس اکثر احیان
کس دیگر در رکاب مبارک نه و نظر بحکم اسامی بزرگان
و اعیان ایران و شرح تشریفات در محضر مبارک اغلب تحریر
و منتشر نگردید و بعضی بكمال اختصار مذکور و برخی
بدون ذکر اسمی فقط خطابات و بیانات مبارکه بآنها مرقوم
شد ولی چون جناب میرزا احمد شهراب مراسلات با مریکا
داشتند اینگونه مطالب را مشروحت باش و رسم مرقوم مینمودند
صفحة ۲۰۸ سن ام مارچ : ساعت هشت اوی شب

مفصل و خطابه ئی مشرح درسائل صلح عمومی و تعالیم
الله و اظهار صریح از عدالت و نجابت دولت و ملت
آلمن چنان هیجانی در نفس پدید شد که هر کس میخواست
خود را بحضور مبارک رساند ولی چون حال مبارک مقتضی
نیود بسرعت از تالار خطابه بپرون تشریف میبرند که
یکمرتبه صدای گریه ئی بلند شد ایستاده فرمودند بینیسد
کیست چون تذمیر گردید معلوم شد خانم میخواست
خود را بحضور اطهار رساند هر قدر سعی میکرد که از میان
جمعیت بطلعت انور رسید ممکن نمیشد و این عقد دل سبب
نالد و فغان او گشته آخر چون شرف شد و بذیل عطیه
متثبت آورا تسلی را دند و بسرور الهی رلالت فرمودند
صفحه ۲۶۴ بیست و ششم آپریل : عصر امپراتوری
روزنامه ئی را تقدیم نمودند ۵۰۰۰ نام آن روزنامه مورخ ۵

۲۶ آپریل "نیوزنگ بلد" و عنوان مقاله این بود که
شخص جلیل موقر مسنی با محاسن سفید ، پیشانی گشاند ،
وجه نورانی ، دیشب به مجلس وارد هیکل آن شخص عظیم سم
حضرت ابراهیم را برا ماجسم مینمود و آخرش این بود که
سفر حضرت عبد البهاء را ما حقی از قبل بیدینان غیر
معتقد هم خوش آمد میگوئیم .

صفحه ۲۶۷ بیست و هفتم آپریل : آن روز صیغه

جناب قوئسول تمام زیور خود را تقدیم حضور انور نموده
عرض کرد خواستم عزیزترین چیز خود را تقدیم نمایم که
یادگار من در حضور مبارک باشد فرمودند یادآوری نزد
ما محتاج باین چیزها نیست یقین بدان که هیچ وقت شمارا
فراموش ننمایم هر قدر رجا نمود قبول نفرمودند .

صفحه ۲۹۴ دهم مای : در همان روز امة الله
مسس لیلین تال وجہی مبلغ پانصد فرنگ تقدیم حضور
نمود قبول نفرمودند چون خیلی اصرار و التماش کرد فرمودند
بواسطه دکتر مودی برای مدرسه تربیت بطهران ارسال
شود بعد در ذکر بعضی از پروفسرها و معلمین
اروپا فرمودند که اغلب محقق دانستن چند زبان مشهور
میشوند و در زمرة اهل علم و دانش بشمار میروند بعضی
واقعاً عالمد اما بعض دیگر محقق شهرت .

صفحه ۳۱۱ بیست و دویم مای : پس از آنکه چای
میل فرمودند بمنزل تشریف برداشت آن شخص محترم
نهایت تعظیم و خصوع را در ساحت اقدس اظهار داشت
حتی لدی المورد دست مبارک را بوسه داد و بیان افتخار
نمود که از ایران چنین امر عظیمی که سبب سرفرازی
شرقیان علی الخصوص ایرانیانست ظاهر شده و در این
خصوص حکایاتی بصرخ مبارک رسانید من جمهه ذکر نمود که

(۲۲۸)

دریکی از مجامع مهمه لندن که حاضرین همه از اعیان و لوردهای انگلستان بودند خانم بسیار مجلله‌ئی نزدیک من نشسته بود دیدم انگشت عقیقی در دست دارد خیلس تعجب کردم که این لیدی باین جلالت شان و اینهمه زیور و زینت جواهر و طلا چرا این انگشت عقیق کم بهتر دست نموده آخر چون سبب را پرسیدم در صورت من نگاهی کرد و خندید آنوقت جواب دار که این انگشت نزد من عزیزترین جواهرات و زینتهاي دنیاست بیشتر تعجب کردم گفتم برای چه گفت مگر شما ایرانی نیستید نمی‌شناسید که براین نگی نام حضرت بہاء اللہ نقش شده و داشتن آن سبب افتخار من است از حالت آن خانم محترم که با اسم حضرت بہاء اللہ باین درجه اظهار افتخار و خصوص مینم بود من بسیار منقلب و شرمدار شدم که چرا از این امر عظیم که مایه فخر و صفات ملت و مملکت ایران است من بیخبرم در حالیکه چنین اشخاص خطیره این امر را بیزگو یاد نمیکنم چرا من در حقد و عناد باشم .

رقیب دور تو گردید و هن نگردید
بیا نهدور تو گردم که غیرت از دین است

صفحه ۳۴۹ هفتمن جون : اول یکی از شهزادگان

(۲۲۹)

ایران مشرف شد با وجود آنکه در محضر انور اظهار خلوص قلبی و خضوع صمیمی مینمود معذلك نظری مقتصدی جوانی باز حالتی با تبخیر را شت چند دقیقه طیول نکشید که احمد عزت پاشا که یکی از رجال دولت در ایام سلطان عبد الحمید بوده با نهایت ادب و تعظیم بحضور مبارک مشرف و با ظهار خلوص و ارادت مشغول در آن میان جمعی از رجال و نساء محترمه انگلیزی و امریکائی و فرانسوی برای تشریف وارد باحالات انجذاب و خضوعی که یکی دست بر مبارک را بوسه میداد یکی رامن مبارک را میگرفت و افتخار از تشریف بلقای انور مینمود و استدعای تائید و توفیق در خدمت میکرد ولسان مبارک در تائید آنها در اعماله سبب افتخار من است از حالت آن خانم محترم که با اسم حضرت بہاء اللہ باین درجه اظهار افتخار و خصوص مینم بود من بسیار منقلب و شرمدار شدم که چرا از این امر عظیم که مایه فخر و صفات ملت و مملکت ایران است من بیخبرم در این امر میکنم چنان اشخاص خطیره این امر را بیزگو یاد نمیکنم چرا من در حقد و عناد باشم .

صفحه ۳۵۴ هیفدهم جون : صبح زود قبل از را مسجود اهل غرب بینیم .

اینکه چای میل بفرمایند بیرون اطاق مبارک مشی میفرمودند
 و از روی زیبا آثار بشاشت و بشارت کبری هویدا بعده از
 صرف چای بعضی از رجال و نسا^۴ هند وستانی و اروپائی
 بجهت وداع واستدعا تائید و توفیق بحضور انور مشروف
 بسیار اظهار اخلاق و عبودیت نمودند و مورد عنایت
 گشتند و مکرراً ایشان را بر ترویج صلح و یگانگی عمومی^۵
 انتشار وحدت عالم انسانی ترغیب و تشجیع میفرمودند پس
 از مرخصی آنها سوار شهر پورتسعید از دور نمایان گردید
 و هیکل اقدس با دروبین عبور کشتهایا و مدینه پورتسعید
 را ملاحظه میفرمودند تا زنگ ناهار زدند فرمودند من ..
 سر میز نمایم قدری نان و پنیر و میوه در او طاق مبارک
 حاضر نموده هنوز تمام ناهار تناول نفرموده بودند که
 مرکب مبارک با سکله وارد انتهی .



جناب سید مصطفی شہید رومسی

جناب آفاسید مصطفی شهید

رومنسی
مهمم

این مرد تنی از اعزه مؤمنین و اجله مبلغین
امرالله است که در طی مدت طولانی حیات در خطه
هند و بریتانیا با جام خدماتی گرانبهای نایل آمد، است.
وصف خلوعن نیت واستحکام ایمان و بلندی هرفار، و درجه
استقامت و مراتب روحانیتیش بهتر آن است که با خامه
خنده ش معروف شود یعنی شرح احوالش تا جائیکه
امکان دارد با مندرجات مکتوبات خود او تنظیم گردید.
باری این بند ها از زیرگاهی در خشق آبران
و بعد ها در ایران نام آقا سید مصطفی بگوشم خورد
و مکرراز این و آن ذکر خیرش را شنیده بودم و میدانستم
که این مرد در بسیط امرالله سراجی روشن و در آسمان
دین الله ستاره عی پرتوافکن است لکن بعد مسافت
مأبین نگارنده و اقامته وی ویس خبری از چگونگی احوالش
سبب شده بود که مصابیح هدایت از سرگذشتیش خالی بماند
تا اکنون که در کشور پاکستان بكتابی از مکاتیبیش که بعنوان

جناب اسفندیار بختیاری میباشد دست یافتم . مندرجات آن مکاتیب علاوه بر اینکه وضع زندگانی و خدمات امری خود او را تا حدی روشن ساخت سرمایه ئی برای نگارش تاریخ مختصر حضرت جمال افندی نیز گردید و این مطلب در صدر تاریخچه آن شخص شخیص نوشته شد .

باری سید مصطفی را در خارج از مملکت هند و برما رنگونی گویند از آن جهت که مدتها در رنگون میزیسته ولی در تمام شبه قاره هند و نیز در مملکت برمسا معروف بسید مصطفای رومی است . علت آن بطوریکه جناب محفوظ الحق علمی اظهار میدارد این است که پدرش از اهالی ب福德ار بوده اما میدانیم که روم غیر ب福德ار است چه . مراد از روم اگر رومیة الکبری باشد عبارت از پایتخت ایطالیا و اگر رومیة المصرفی باشد عبارت از استانبول عاصمه قبلی ترکیه است ولی چون در عهد پدر سید مصطفی عراق عرب که ب福德ار مرکز حکومتی آن است جزو امپراطوری عثمانی بوده شاید انتساب برrom که مرکز آن امپراطوری بوده مختصر مناسبتی داشته باشد در هر حال پدر سید مصطفی در اواسط عمر از محل خویش بهند آمده و در شهر مدراس بتجارت پرداخته . معلوم نیست که ولادت سید مصطفی در ب福德ار بوده است یا در مدراس و یا در جای

دیگر به صورت زمانیکه جمال افندی با مر حضرت بهاء الله وارد هندوستان گردید و ضمن سیر و سیاحت در بلاد مختلف آن مملکت بمرشدی و عارفی شهرت یافت و زهد و تقوا یش نفوس را بخود جلب نمود گویند پدر سید مصطفی فرزند صالح و مسالک سیر و سلوک را بپیامیزد تا در خدمت شیخ تربیت شود و مسالک سیر و سلوک را بپیامیزد همچنین در شهر رامپور که اقامتگاه نوابی هندی بود جوانی بنام عبد الحکیم ملازمت جمال افندی را برگزید و آن را جوان مدتنی در اسفار با حضرتش همراه بوده از اتفاقات طییه اش فیض میرزه و از اخلاق پاکیزه و اطوار پسندیده ^۱ شن آن را ب آمد میتواند میآموخته اند . سید مصطفی در یکی از نامه هایش راجع بیکی از آن قبیل سافرتهاي خویش چنین نوشته است : (.... درست یارم نیست در سنّه ۱۸۴-۱۸۵ بوده این و را که بنگاه سفر کردیم این فتنی بیسرو پا با پدر بندگان هم از برای اعلای کلمه الله از رنگون بست کلکته عثمانی بوده شاید انتساب برrom که مرکز آن امپراطوری در مراجعت از آن جزایر بملکت سیام بنگاک و مهمان راجه آنجا بودیم در کنطومت ² (Cantone). (یعنی محل دوایرقشونی) از برای ملاقات قنصل فرانسه که ما را برآجه

معرفی نموده بود این عبد رفته بود) انتهى .
 باری سید مصطفی که من بعد برای تخفیف
 بكلمه "رومی" یاد خواهد شد از آخرین مکتوبش که در این
 سرگذشت درخواهد گشت چنین برمی‌آید که در سنّة
 ۱۸۴۴ میلادی متولد شده کیفیت تصدیق و کمیت تحصیلات
 و اسامی اساتید شمللوم نیست ولی آثار قلمیّه او یعنی
 همین مکاتیبی که از نظر فانی گذشته شهرت بر سرّه
 اطلاع و عمق معارف و حسن قریحه او میدهد و پیداست
 که در رشته های مختلف ادبی و دینی و مذهبی دست
 داشته و ب المصطلحات عرباً آشنا و بضرب المثلهای ما بین عرب
 و عجم محیط بوده و هریک را در موضع مناسب بکار میبرد
 است مثلاً در باره اصطلاحات حضرات نقشبندیه دریکی
 از مکاتیبی چنین نوشته است :

(در جرگه درویشان طریقت نقشبند اصولی مقرر است
 بجهت مریدان چنانچه گویند "هوش درم" یعنی هر
 نفسیکه فرو میرود و همیرون می‌آید لفظ هو که با اصطلاح آنها
 اسم مکونون خداست همراه آن نفس است پس هوش دار که
 این نعمت را بفضلت ضایع نکنی و بهدر ندهی ". نظر
 برقدم " یعنی هر قدمی که بر میداری خیال کن که مبارا
 باان سمعتو که مخالف رذهای محظوظ باشد، گذاشت برواری و

رانده درگاه او شوی .

"خلوت در انجمن" یعنی با همه باش و بی همه باش
 "دست به کار و دل به یار" در حالتیکه با مردم نشسته‌شئی
 در آن انجمن باید قلبت با دلبر یگانه ات هدم باشد
 اعتنائی بگفت و شنید عمرو وزید مکن توبا محبوب خود
 تنها همراز باش .

"سفر در وطن" یعنی در حالتیکه در وطن خود ساکنی
 سیر آفاقی کن در آفاق آفرینش یزدان تعمق و تدبر کن —
 هیچ شویی از اشیاء را تحقیر مکن و در غیر موضع صرف مکن
 پس در آن موضعی که خالق آن شئی آن چیز را آفریده
 اگر صرف کنی نتیجه آفرینش حاصل میشود واگر در شوی آن
 موضع صرف کنی آن چیز را ضایع کرده ئی و تعدی و
 جسارت و بیاکی و خیانت بکار برده ئی الخ .) انتهى

باری این زات محترم به هشت زبان خواند ن
 و نوشتن و گفتن میدانسته و آنها عبارتند از فارسی ، عربی
 ، انگلیسی ، اردو ، بنگالی ، برمائی ، گجراتی ، تلگو ،
 یعنی زبان اهل مدراس . هرچند رانستن السنه مختلفه
 فی حد ذاته برای انسان کمال محسوب نمیگردد زیرا
 فی المثل شخص ایرانی اگرده سال شب و روزش را صرف
 آموختن زبان آلمانی کند مانند یک حمال آلمانی در آن

زیان مسلط نخواهد شد مگر بندرت . همچنین اگر یکنفرم انگلیسی یا پروسی همین مقدار وقت خویش را بتعلّم لسان فارسی بگذراند مثل یک خشتمال ایرانی وارد بموارد دقیق این زیان نخواهد گردید چنانکه از منشآت فارسی مشاهیر مستشرقین مانند مستر برون و پروفسور وامبری و دیگران پدیدار است و حال آنکه حمال و خشتمال هیچکسی دادام من حیث العلم واجد مزیتو نمیباشد بهمین مناسبت است که جمال قدم در صفحه ۱۰۱ لوح شیخ نجفی میفرمایند :

”در آستانه یومی از ایام کمال پاشا نزد مظلوم حاضر و از امور نافعه ذکری بیان آمد . ذکر نمودند که السن متعدده آموخته اند در جواب ذکر شد عمری را تلف نموده باشد مثل آن جناب و سایروکلای دولت مجلسی بیارایند و در آن مجلس یک لسان از السن مختلفه و همچنین یک خط از خطوط موجوده را اختیار نمایند و یا خط و لسانی بدیع ترتیب دهند و در مدارس عالم اطفال را با آن تعلیم فرمایند در این صورت دارای دولسان میشوند یکی لسان وطن و دیگری لسانی که عموم اهل عالم با آن تکلم نمایند . انتهى ” . ایضاً در کلمات فرد و سیمه صفحه ۱۲۳ کتاب اشارات میفرمایند :

”از قبل فرمودیم تکلم بد و لسان مقدر شد و باید جمهور شود تا بیکی منتهی گردد و همچنین خطوط عالم تا عمرها مردم در تحصیل السن مختلفه ضایع نشود و باطل نگردد ” انتهى .

ولی تا وقتیکه این امر مهم بمرحلة اجراء نرسیده است آشنایی بزبانهای گوناگون سبب تفهم و تفہم و علت سهولت ابلاغ کلمه بطل مختلفه دنیا میگردد و بدین لحاظ فعلاً نوعی از هنر بشمار میآید و بسیار سودمند میباشد این است که در کتاب مستطاب اقدس باهله بها از ن آموختن زبانهای مختلف داره شده است تا بتوانند امر الهمی را در شرق و غرب عالم منتشر سازند .

مختصر صاحب ترجمه یعنی جناب رومی در این زمینه دست و بالش گشارة بوده است و بهمین مناسبت در شهر رنگون عاصمه مملکت برما مجله ”الشرق“ را بسه زبان انگلیسی و فارسی و برمه ئی و گاهی باره و بجای فارسی منتشر میساخته و بعد که از رنگون بمندله کوچیده است انتشار مجله موقوف گردیده علی ای حالت این بزرگوار از اول جوانی تا انتهای زندگانی بد و از ملازمت حضرت جمال افتدی و بعد ا باستقلال بخدمت امراض الله اشتغال داشته و خدمتش بر د و نوع بوده یکی تربیت احباب بکمال

دلسوزی و رقت با اضافه تقویت تشکیلات امری بنها است همت و دیگر اعلای امر و ترویج کلمه فیما بین طالبان در منتهای حرارت و محبت . اما درجه تواضع و محبتش را در قبال احباب وحسن معاشرت و خصوص را در برابر مبتدیان باید از خلال مکاتیش که عنقریب ملاحظه خواهید فرمود فهمید .

باری چون دانسته شد که این مرد در تمام مدت عمر از کوشش در ترویج آئین الهی آنی انفکاك نجسته شایسته است بذکر اهم وقایع زندگی او از جهات مختلف -- پیردازیم و چنانکه سابقاً مرقوم گردید شرح آن وقایع بقلم خودش که در مکاتیش درج میباشد خواهد بود منتهی در هرجا اقتضا کرد مختصر توضیحاتی نیز راهه میشود و هر توضیحی یا در بین الهلالین در متن نامه اش خواهد بود یا بعد از اتمام نامه قبل از شروع بدرج نامه دیگر . و در بعضی از مکاتیب این بزرگوار کلماتی انگلیسی که مصطلاح بین اهالی هند و برما بوده داخل گردیده است که معانی آنها از اشخاص انگلیسی دان پرسیده و در بین الهلالین نوشته میشود . خلاصه از جمله اقدامات مهمه رومی نگهدار و تربیت احبابی قریه دیدنو از توابع قصبه کنجانگون میباشد این قریه از قرای مبارکه مملکت بر ماست که حضرت مولی الوری

آن را بخود منسوب داشته نامش را قریه عبد البهاء گذاشته اند نفوذ امر در آن قریه طبق فرمایش جناب محفوظ الحق علمی بدین نحو است که مردی از تبلیغ شدگان رومی در رنگون میزیسته بنام سید جنابعلی که در دانشگاه کبیریج انگلستان تحصیلات خود را در رشته علم الحقیق بپایان رسانده و از وکلای عالی رتبه دارگستری بشمار میآمد ه است آن ایام جنا ب رومی نیز در رنگون بسر صیرک و روزی در اثناییکه از خیابانی گذر میکرد بچند تن از اشخاص ناشناس برخورد که پهلوی یکدیگر ایستاده بادند میگفتند راهی جزاین نداریم که برای رسیدگی با اختلافات، فیض بین واحراق حق خودمان بیک نفر وکیل لا یق مراجعت کنیم تا از روی عدالت کار را خاتمه دهد و مارا از کشمکش آسوده سازد ایکاش چنین شخص پیدا میشد جناب رومی توقف نموده بآنها گفت آقایان من وکیلی زبردست و خدا پرسست سراغ رارم اگر بخواهید او را باشتم معرفی میکنم آنه موافقت نموده با او همراه گشته بمنزل سید جنابعلی آمدند و اختلافات خود را با مدعيان خویش درباره آب و زمین در میان نهادند سید جنابعلی گفت از دو طریق میتوان برای فصل دعوی اقدام کرد یکی از طریق مراجعت بمراجع قانونی که من خود تنی از وکلای عدلیه میباشم

(۲۴۱)

تاریخیش چنین واوامر و نواهیش چنان و هدف احیای
 حقیقت دین و استقرار مدینه فاضله بر روی زمین و مقصود
 شارع اتحاد من علی الارض و تخلق جمیع خلابق با خلاقی
 روحانیین است . این هنگام بزرگان محل که نزد ش آمد
 بودند سوالاتی کرده بالا خرده در همان مجلس ایمان
 آورند بعد هم قضیه را باهالی قریه ابلاغ نمودند آنها
 نیز بنویست نزد سید جنابعلی و جناب رومی آمد که کسب
 اطلاع کرده مصدق و مومن بر میگشتند تا بمور سه چهارم
 سکنه بظل امرالله درآمدند گویا عده اهل ایمان در آن
 نقطه از خرد و بزرگ بجهت نزد نفر یا کمی زیاد تر میرسید
 که اکنون اکثر بازماندگانشان برای امر مهاجرت در نقاط
 مختلف برمه پراکنده و ساکن گشته اند این بود حاصل
 بیانات جناب محفوظ الحق علمی درباره دخول اهل
 قریه دید نوبسرا پروردگار دین الله ولی تفصیل بیشتر این
 قضیه و سایر سوانح امریه مالک هند و برم را جناب رومی
 در تاریخی نوشته اند که اگر بدست بیاید جزئیات قضا پا
 روشن خواهد شد .

باری میدانیم که مؤمنین جدید بمنزله نهالهای
 ضعیفی هستند که در باغی غرس شده باشند و همچنانکه
 نهال بوستانی اگر مراقبت باغبان در کار نباشد باندک

(۲۴۰)

و شفلم همین است و دیگر از طریق که خدامنش و بد و ن
 رجوع به مقامات رسمی و بنظر من طریق ثانوی بهتر است چرا
 که هم خرج بر نمیدارد و هم زودتر بانجام میرسد ایاشما
 باین ترتیب راضی نیستید همگی جواب را دارند که البته
 اینطور بهتر است پس سید جنابعلی مورد اختلاف را در
 نظر گرفته طی چند بار رفت و آمد و تحقیقات دقیقه و
 اقدامات لازمه بنحوی عادلانه قضارت و طرفین را بادلایل
 واضحه قانع کرده با یکدیگر آشتو دار و در کل این مراحل
 جناب رومی هم د خالت داشت و هر دو با یکدیگر در رتق
 و فتق امور اشتراک مساعی مینمودند .

خلاصه اهل قریه پس از اتمام کار مجلس سروری
 بر پا را شتند و ضمن برگزاری جشن بفکر افتادند که
 ما بچه جهت وظیفه انسانی خود را در باره عمن
 خیرخواهانه این وکیل فراموش کرده اییم و چرا برای
 چنین خدمت بزرگی که بنا کرد قدردانی و تشکر ننمائیم
 پس هدیه عی قابل فراهم ساخته نزد ش آورند و در
 خلال شکرگذاری و بیان حق شناسی پرسیدند آیا شما
 سنی هستید یا شیعه جواب را دانه سنی و نه شیعه
 بلکه بهائی هستم پرسیدند بهائی چیست اظهار داشت
 بهائیت آئینی تازه است که مطلع شکشور ایران و جریان

(۲۴۲)

مدتی بر اثر آفات گوناگون از قبیل نرسیدن آب یا وزش
باد شدید و یا دراز دستی اطفال شریر خشکیده یا شکسته
یا از بن کنده میشور بهمچنین اشخاص تازه تصدیق اگر
تحت مواظبت مؤمنین پنهانه و دلسوز قرار نگیرند از تأشییر
محیط فاسد و نفس سرب مفرضین افسرد ه میگردند ولی
قریءه مبارکه از این خطرها مصون مانند زیرا متصدی تربیت
صوری و معنوی اهلش و حراست آنان از سوم انفاس اهربین
صفت آن از جمله وظایف وجود این رومی بوده است این
بزرگوار چنان جهادی در اتقان اساس ایمانشان بخراج
دار که احدی نتوانست آنها را بلغه از آنکه
معرضین آن حدود در اعوای آنان همواره در تلاش
بوده و نقشه ها برای اضلالشان میکشیدند و این است
عین عبارت رومی در این خصوص :

(علماء و مالداران مسلمین رنگون بالاتفاق بانواع حیل از برای
ورغلانیدن (یعنی منحرف ساختن) احبابی ریدنوكلز و
سفنی موقور نمودند ولی بالمال ناکام و خائب و خاسر شدند
احبابی آنجا باستقامات ایمان کاملاً مقابلى نمودند و آنها
را شکست دارند چه که شا لیده (یعنی پایه) محکم
است ...) انتهى

در تاریخ ۱۹۳۲ زمانیکه احبابی الهی در کراچی

(۲۴۳)

بخریدن زمین و ساختن حظیره القدس اقدام کردند و
جناب بختیاری این خبر را برومی مرقوم داشت در جواب
نامه ئی نوشته که بعضی فقراتش این است :

(..... الحمد لله بمواهب عظيمه فائزيد و بخدمات
حظيره که غبطه اهل ملا على است یعنی بنای هيكـل
قدس حظیره القدس که از نعمات ابدی آسماني وبخششها
شگرف سرمدی يزدانی است بهره مند هستند خوا
حال آن جناب و سایر احبابی الهی که در این امر مهم
خطير و خير كثير سهيم و شريك شما شدند و ثبات واستقامات
تام در تبرعات خيريه بجان ودل اقدام نمودند اگر
چه در چنین امر خطير دوستان مندله را توفيقات و تائيدات
غبيه ياري و ياوري نکرد اما ميدانيد سبب آن چيست
در محلی که محفل مقدس روحانی تأسیس شده است جمیع
امور منوط بر ترق و فتق هيئت متحده ارakanen یعنی "رؤسا"
و اعضای آن محفل است و باتفاق آراء تمسيح میباشد
و اصل کار سرمایه صندوق خيريه و ذخیره خزانه است و
چون جمیع احبابی مندله باستثنای يك و دونفس بدر د
بیدرمان عسرت و تنگى معاش گرفتار و دارائي مفقود اين
است که از بسياري از مواهب و عطا ياي رزين بهمین محروم
مانده و ميمانند و جز صبر و شکيارى چاره ئی هم نیست

(۲۴۴)

والا ربید اللہ القادر المقتدر العلیم الخبیر ان شاء اللہ
فضل او شامل خواهد شد و رفاهیتی در امورات پیش
خواهد آمد حال که جزانفعال و شرمندگی در محرومیت
همگنان از سهیم و شریک شدن در این بنای عظیم شفیعی
نداریم شما بفتوات و مردانگی خودتان معذوری و مجبوری
احبّا را ملاحظه فرموده پیخشید .) انتهی

ارض مقصود بیرونی قلمه عکا در جوار مساطهر حضرت
کلیم ارواحنا لتریته الفداء و رمس انور اطهر والده حضرت
عبد البهاء و حضرت حسین بن حضرت عبد البهاء ارواحنا
لرسمهم الانور الا طهر فدا واقع و مناجاتی جد اگانه
بهجهت مفترض نیز در حق ایشان نازل که در کتاب مستطاب
مجموعه آثار والواح مبارکه که در نزد حضرت شیخ حشمه ا
قريشی است بخط این فانی بیسروپا باقی و موجود است
و نمیفرستند در ۲۶ سال قبل این ذره ناچیز
در سنّه ۱۹۱۰ در کمال تجرد و انقطاع پس از اعلانی
امالله در بحبوحه احتفال دیانتی پنج هزار نفر در
آلله آبار در تحت صدارت راجه دریهنگه وارد بمیشی شد
و امر تبلیغ را در جمیع اقطار هندوستان مد نظر داشته
در حضور مبارک معروف رداشت فرمودند اول محفی روحا
در بمیشی که از چند سال موقوف است تأسیس نمایید تو
و جناب آقا میرزا محرم و حضرت فاضل مازندرانی و آفاسید
عبد الحسین اردستانی و جناب آقا جمشید خداداد حکیم
و چون محفی روحا نی تأسیس شد اگر چه بقدر یک ماه و نیم
دو ماه از برای انتخاب امنا طول کشید این فانی
بیسروپا را از اصلاح رتناگیری (یعنی حومه رتناگیری که
اسم شهری است) دعوت نمودند از برای هدایت

(۲۴۵)

باری جناب رومی اگر چه از عنفوان جوانش چنانکه
گذشت قدم در طریق خدمت نهاده ولی جزئیات خدماتش
در سفر و حضر بینظم و ترتیب در دست نیست و باید
از نامه هایش بمتفرقاتو از سرگذشتیش بپرسی از جمله
در مکتوب مورخ ۱۹۳۶ / ۷ / ۲۹ چنین مرقوم داشته است:
(..... سرگردانی و آوارگی این بیسروپا در رکاب
مرحوم متصاعد الى اللہ جمال افندی تغمد اللہ ثراه بوابل
رحمته در جمیع انحصار و اقالیم شا سعه بی یاور و معین
و با عدم آشنائی از لسان آن مالک و بدون اعانه زاد راه
و مخارج سفر از احدی گواهی است صادر بر صدق مدعی
(یعنی رسیدن تأیید زیرا در صدر این مکتوب سخن
از تائید و توفیق بیان آمده بوده است) ذکر ایشان
با اسم جناب سلیمان خان تنکابنی در صفحه ۲۰۶ کتاب
مستطاب تذكرة الوفاء نازل شده و مزار ایشان در گلستان

فداه در خدمت بوده حضرت فاضل مازندرانی و آقامیرزا - .
 عبدالحسین اردستانی از برای نشر نفحات محبة اللہ
 بکلکته آمدیم این هر دو بزرگوار بستلای مالاریا بودند از
 بمیعی تیمارداری و کرایه گاری تا خانه دکتور سس و کرایه
 نیزل و میا جب طباخ و خوراک آنچه نزد این بنده بود تمام
 شد از اداره حضرت طبسی مانیجر (یعنی مدیر) امید
 کمپانی عشق آباد خرج راه استقرار نموده وارد رنگون
 شدیم و با مر حضرت، مولی الوری هر دو بزرگوار بایران گشتد
 و این فانی بیسروپا را در برمما گذاشتند بعد حضرت -
 مرحوم آقا میرزا بهنجه رشتنی تشریف بر زنگون آورد نشد
 از شنفایی و از برای تبلیغ . در چین ششماء تجارت
 و ششماء اعلای امرالله پیشنهاد فرمودند موکول باینکه
 چون شرفیاب حضور در مصر شوند در این باب از حضور
 مبارک استیدان حاصل نمایند و با مر مبارک سفری بچیسن
 نموده شود تا اینکه لوحی منیع نازل و مسافر شدم تا چندی
 خدمت مرحوم آقامیرزا عبدالباقي بودم در شنفایی .
 تا حضرت رشتنی مرحوم وارد شدند تا چهار ماه در خدمت
 ایشان بودم ایشان بمنشی گری و اداشتند خطوط ار عربی
 و فارسی و اردو و انگلیسی با طراف نوشتم و فرستادم جوابی
 نرسیده بود ایشان را اضطراب فرا گرفت و بنای سورش

اهل قریه کدوی ، و سنگهیسر ، پیشنهاد خود را در
 محفل روحانی که تازه تاسیس یافتہ بود تقدیم نموده پنجاه
 روپیه از برای مخارج سفر بر سبیل قرض خواستم جواب
 دادند (در حالتی بود که جمیع آنچه را داشتم در راه
 سافرت چهپرخ خرج شده بود و هیچ باقی نماید بسا
 تهی دستی کره ثانی وارد بمیعی شده بودم) سروکار شما
 با حضرت عبدالبناه است و محفل روحانی بکلی همراهی
 نمیتواند کرد شرح حالات را با جواب محفل مقدس روحانی
 بمیعی در حضور مبارک معروفی داشت بواسطه جمشید یسان
 ببنک طهران در بمیعی مرحوم آقا بوزا محمد باقرخان از مدرس
 از حضور مبارک دویست روپیه از برای خرج راه فرستاد نشد
 ولی از برای قریه کدوی نزد قاضی عبد الرحمن که در رنگون
 در حینیکه در واپور (H.M.S. DALECSIE) بحریه بود
 و قبول امر نموده بود فرستادم و اهالی هر دو قریه را آن
 مکتوب حکم دریاق اعظم داشت اخطرابشان که بسبب آمد ن
 پیر حسام الدین نام اهل سوت آن قریه حاصل شد ^۵ بود
 مبدل بسکون و اطمینان گشت غرض پس از وصول آن مبلغ
 بفروش سنگ یا قوت در بیمه و در رنگون و در مندله از هر
 سه جا رسید و تخمینا بیش از چهار صد روپیه نزد این فانی
 بیسروپا جمع شد و با مر مبارک سرکار آقا روحی لرمسه الا طهر

و بیگانگی نهادند که از نحوست تست عرض شد دیر نشده در ماه آینده فتوحات ابواب روزی چنان مشهود شود که متعجب و تحریر بمانید آخر بانضمار خاطر انگشت زمرد الماسچین خود را بواسطه آقامیرزا عبدالباقی مرحوم بنزل قیمت فروختم و بلیط وافور گرفته از برای سفر برنگون حاضر شدم . از پشمیانی زیار بگریه در آمدند و چون اداره بقول خود شان اداره حضرت عبدالبها^ء بود جمیع مخارج سفر و سره را با جزئی اخراجات دیگر بحواله بنک (یعنی بانک) محول فرمودند این مبلغ باز یافت شد و مراجعت برنگون نمودم یک ماهی نگذشته بود پشت سرهم خطوط و طلتلفرا فها فرستادند که بیا قدر ترا ندانستیم تنها از عهد کار نمیتوانم برآیم ده هزار دلر بیشتر کاسپی کردم سه هم ترا هم میدهم معجزه بود خطوط تو باطراف - علی رغم سایرین تجارت ما خوب رواج گرفته از عرب و عجم و هند و ستا و ترکستان و روسیه چای وغیره میطلبند . غرض چیزی نیست العصر در زیر استو احدی نبوده ام در کمال محیت و فنا و حقوق شناسی جواب نوشتم که زود جمع آوری بکنید چه که عنقریب در دول اروپا و آسیا چون رواج عناد و فساد بلند شده جنگ مهیب عالمگیر احساس میشود تهیه و تدارک از هرجهت پیش از وقت دیده باشد تاسراسیمگی واقع

نشود . مسس گتسنگر و مستر گتسنگر وارد بمیشند و با مر مبارک بنده را به بمیشی طلبیدند به بمیشی رفتیم حضرت میرزا محرم مرحوم شده بودند تا یکماه و نیم مانده با مسس استنار بکراچی آمدیم منزل مرحوم متصاعد الى الله شیرازی و شریک احتفالات دینیه آنجاشد و به بمیشی برگشتم زیارت بحضرت الواح مبارکه - که ایام من با خرسیده عربیشه در خاکپای مبارک تقدیم شد که فرموده اند . ترا میطلبیم حال بزیارت این لوح مبارک جان بلب رسیده یا لقای انور یا موت تلفرا فاً احتمار فرمودند عند لیباب منصفی وکیل شیرازی پیش از موسی برصاصات بیائید . با ده نفر دیگر از فارسیان بمیشی سفر نمودیم جناب شیرازی مرحوم از بعد آمد با مایامد . مراجعت با مر مبارک برمایاند شدم در ایام حرب . بعد با مر مبارک در سنّه ۱۹۲۱ مشرف شدم تنها از رنگون و بعد صعود مبارک واقع شدم در تاریخ امری که بفارسی نوشته ام شرحی مفصل نوشته ام معلوم نیست کجاست اگر خبر دارید مطلع بفرمائید اراده اختصار بود الكلام یجر الكلام معذرت درنهایت ادب میخواهم) انتهى .
از صدر رجات مكتوب فوق مستفاد شد که رومی مدتها در خدمت جمال افندی بد ون اینکه از احدی توقع مساعدت

مبلغ در آن زمان رقم درشتی بود که توانست با آن از میمیت
بهمیت فاضل مازندرانی و میرزا عبدالحسین اردستانی
برای نشر نفحات الله بلکته مسافرت نماید و چون آن دو
نفر مریض بودند بزودی آنچه را شتی تمام شد لذا برای
آمدن بر نگون از طبعی مدیر شعبه شرکت امید عشق آباد
مبلغی برای خرج راه بقرض گرفته هر سه بر نگون وارد شدند
فاضل و میرزا عبدالحسین حسب الامر با ایران برگشتن
و رومی در رنگون ماند در این اثنا میرزا مهدی رشتی
از شنگهای چین به قصد تبلیغ بر نگون آمد و رومی پیشنهاد
کرد با هم شریک شوند بدین ترتیب که ششماه از سال
را تجارت کنند و ششماه دیگر را با غایی اموالله در کشور
چین بپرد از ند مشروط با ینکه رشتی که عازم مصر برای
تشرف میباشد در این خصوص از محضر مبارک استید ا ن
نماید چندی نگذشت که اجازه رسید و رومی بشنفایی یعنی شنگهای
سفر گرد در آن شهر چندی نزد آقامیرزا عبدالباقي ماند
تا وقتیکه رشتی وارد شنگهای شد و رومی را به منشیگری
تجارتخانه وارد کرد او هم با طراف بنای مکاتبه گذاشت
که تجارتخانه برای قبول مراجعت آمادگی دارد چنون
بزودی جواب مکاتبه رسید رشتی با ضطراب افتاد رومی
را ملامت میگرد که این کسادی از شومی تست عاقبت رومی

مالی داشته باشد در کل اقطار هند سفر نموده سپس در سال ۱۹۱۰/۱۱ در احتفال پنجمین نفری شهر الله آباد که نظامش را راجه عی بنام دریهنگه داشته است امرالله را معرفی کرده و چون در نظر داشته است که امر تبلیغ در تمام هندوستان رواج یابد از حضرت مولی الوری دراین باره رهنمائی خواسته و دستور یافته که قبل از هر کار با صاعدت میرزا محروم و فاضل مازندرانی و میرزا عبد الحسین اردستانی و جمشید خداراد حکیم بتشکیل محفوظ روحانی بهمئی که چند سال تعطیل بوده است بپردازد این عمل در ظرف دو ماه انجام گرفت بعد اورا برای هدایت اهله و قریه کدوی و سنگهیسر دعوت کردند چون تمام نقدینه خود را در مسافت تبلیغی چهیره خرج کرده بود از مخفی جدید التأسیس پنجاه روپیه بقرنی طلبید گفتند پرداخت وجهه ست از امکان محفوظ بپرون است سروکار شما با حضرت عبدالبه قصیه را بحضور مبارک معروف را شت مبلغ دویست روپیه برایش فرستادند او هم آن را برای اهالی دو قریه مزبوره توسط قاضی عبد الرحمن که قبل از درکشتن بدست خود او ایمان آورده بود ارسال داشت که بسیار بموقع واقع شد در این میان از فروش قطعه های یاقوتی که در بهمئی و رنسگون وندله داشت چهارصد روپیه با و اصل گردید و این

از صعود جمال مبارک بوده . ثانیا نام بعضی از احنا ای ایرانی که در مکتوب رومی ذکر شده بتغایر در مجلدات قبلی این کتاب آمده است چنانکه اسم میرزا محرم کسنه گویند . قبل موسوم به میرزا منظر بوده است در فمه اول در سرگذشت نیز و سینا در جلد اول مصایبیج بمناسبتی در گردید ایضاً فاضل مازندرانی خود سرگذشت مستقلان در جلد هفتم دارد که در قسمتی از آن میرزا عبد الحسین اردستانی هم را خل بوده است همچنین نام میرزا مهدی رشتن خمین سرگذشت آقا سیا . مهدی گپیاگانی در جلسه سیم مندرج مصیاشه و نیز اسم میرزا عبد الباقی در تاریخچه ابوالفتحایل گپیاگانی در جلد دویم مذکور است . ثالثاً ارمکانیب رومی چنین بر می‌آید که در طی حیات سه دفعه بحضور حضرت عبد البهاء مشرف شده است یکی در سنۀ ۱۹۰۳ میلادی و دیگر در سال ۱۹۱۳ یک دفعه هم در سنۀ ۱۹۲۱ واژه هرسفری خاطراتی دارد چنانکه در موضوعی نگاشته است :

(سرکار آقا ارواحنا لرسه الانور الا ظهر فدا این ذرۀ لاشئی (را) وقتیکه خلق جدید فرمود در سنۀ ۱۹۰۳ م ولوح مبارک منیعی هم با مناجات بدینی باقتحار ایسن نابود معهن نازل فرمودند از درگاه الهی عبوریت محضه

تجارتخانه را ترک نموده بر نگون برگشت بعد از رفتنش جواب مراسلات از اطراف و جوانب رسید و کار تجارتخانه رونق گرفت و رشتن بوسیله نامه و تلگراف رومی را تشوییق پراجحت شنگهای نمود ولی او چون عادت بزیر سنتی نداشت نیز یافت بلکه بموجب درخواست یک مرد وزن بهای غریب به بیشتر رفته یک ماه و نیم در آنجا ماند و بعد با خانم امریکائی بکراچی آمده در منزل مرحوم شیرازی با احبابه در خدمات امری همکاری نموده به بیشتر برگشت و چون قبل از بخش الواح قرب عصره حضرت مولی الوری را استنباط کرده و بکمال الحاج اذن تشرف خواسته بود بوسیله اش تلگراف او را با چند نفر دیگر که نامشان در نامه اش ذکر شده احضار فرمودند و جمیعاً باضافه ره نفراز پارسیان مشرف گردیدند رومی بعد از مرخصی به برما آمده مقیم گشت تا اینکه باز در سنۀ ۱۹۲۱ میلادی حسب الازن از رنگون بار سفر بسته بار بیان اقدس شتافت و این آخرین دفعه پیشرفت بود چه که در همان سنۀ صعود واقع گردید . باری این شرح من باب توضیح مبهمات نامه رومی مرنوم شد و بهمین جهت همه اسامی وكل جزئیات مندرجۀ ره آن نامه اینجا بقلم نیامد . حال باید متذکر بود که اولاً مسافت رومی در ملازمت جمال افندی مدتها قبل

یکی از مکاتیب رومی که بسیاری از مزایای اخلاقی
و حالات روحانی او را بدست میدهد مکتوب مورخ ۱۳۴۴/۸/۳

میاشد که صورتش این است :

..... احبابی الهی روحی لعنایاتهم الفداء بسجایای
کریمہ اهل بھا بصرف مرحمت و عنایت و رأفت و شفقت
و محبت محض ذرہ پروری این بندۂ ناجیز بی مقدار بیسرپا
را از برای سنه ۱۹۳۴ م در محفل مقدس طی مرکزی
روحانی بهائیان هند وستان و برمه بصدر نشینی انتخاب
فرمودند بمجرد قرائت تفصیل اسامی امنای ذوی الاحترام
صاعقه امتحان الهی هلاکم نمود و در سیلاپ اشـ کـ
مستفرق و با توبه و انا به از برای نجات از این مهلكـه
خطرنـاک در ظل ظلیل حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته
الفاء پناه گیر شدم و بتصرع و زاری بمناجات و منافات
(یعنی کلام آهسته) پرداختم چون از حالت بیخودی
قدری بحال آمدم و افاقه عی حاصل شد برہنمونی غییـسـ
عربیـه مفصل و مبسوطی بانگریزی بواسطـه حضرت رستـمـ
خسروـیـمان علیـهـمـ نفحـاتـ الرـحـمـنـ منـشـیـ محـترـمـ آـنـ مـحـفلـ
مقدـسـ خـدـمـتـ اـمنـایـ ذـوـیـ الـاحـتـرامـ بـلـنـدـ مرـتـبـتـ معـرـوـفـ وـ مـنـ
داـشـتـ وـ بدـ لـاـئـلـ وـ بـرـاهـیـنـ مـتـقـنـهـ مـعـرـوـفـ دـاشـقـمـ کـهـ اـحـبـابـیـ
الـهـیـ بـصـرـفـ مـحـبـتـ وـ عـنـایـتـ سـجـایـیـ اـهـلـ بـھـاـ اـینـ نـالـیـقـ

صرفه را رجا فرمودند و باین خلعت نورا^۹ مخلع گردانیدند
و رخصت فرمودند) انتهى .

ایضا در مکتوب دیگر که معلوم نیست راجع به سفر
چندم است مرقوم داشته که : (در این وقت متذکر شدم آن
روز پیروز و خوشبخت خویش را که در ساحت اقدس حضرت
مولی الوری روحی لرسه الاطهر فدا مشرف بودم هفتاد
تشریف فرما شدند و در نهایت انتعاش و پیشاشت و حرارت
و جوش دست مبارک را حرکت داده شعری در عربی برلسان
مهاجر حاری بود که :

الفلسفة والفنون

ابداً على افق العلی لا تغرب

یعنی خورشید پیشینیان غروب کرد و مهر جهانتاب ما همیشه برافق بالاتابناک است و هرگز غروب شدن نیست)

امتهنی . و برنامه ریگرنوشته است که :

(آن روز پیروزی راکه در ساحت اقدس حضرت مولانا

در سنه ۱۹۲۱ مشرف بودم و در نهايت فرح و انبساط و بشاشت تشریف فرماي اطاق مخصوص زیارتگاه فدائیان شدند

وہاں ذرہ ناچیز بیسرو پا خطاب فرمودہ میگفتند :

۲۰ آفاسید مصطفی خوب در گرفته است " } انتهی .

است که ابداً اهلیت این خدمت جلیله ندارد . رأی العلیل
 طبیعت گفته قدماً است .
 رابعاً بعد مسافت در میان این دو اقلیم براً و بحراً
 با این پیری و ضعف حال و احاطه امراض مسافرت مستمر
 و محال حال آنکه مخارج خطیره از برای درجه دوم
 بجهت صافرت لازم است از منده برنگون باریل رفت
 و پیگشتن ۵۰ روپیه کرایه ریل . از رنگون بکلکته غالباً
 با آتشی نولون (یعنی کشتی بخاری) رفت و مراجعت
 ۱۵ روپیه و همچنین از کلکته به بمبائی کرایه ریل رفت
 و پرگشتن ۱۵۰ روپیه و مخارج زاده دیگر ۲۵ روپیه
 جملگی سیصد و هفتاد و پنج روپیه است تحمل اینگونه
 اخراجات من جهله اسراف در شمار با حالت موجوده عسرت
 نه در خود مقدرت و توانائی موجود که در سالی دوسته
 چهار مرتبه در مجالس عدیده حاضر شود و نه روا را راست
 که دیگران در حق او مباررت باین گونه بخشش و عطسا
 بفرمایند .

خامساً محل سکنای این فانو محله عی واقع که دور از
 احبای الهی است و خود تان ملاحظه فرموده اید و در مقابل
 منزل دو مسجد عالیشان سنی مسلمانان واقع و اهل محله
 قاطبة الدّ اعداء از متعصبين اسلام و بخوف اینکه می دا

محشر را من دون تفحص و تحقیق این افتخار بخشیده اند
 که هیچگونه اهلیت واستحقاق در او مشهود نه لستاً در
 نهایت محیت و فنا و تشرع و ابتهال رجا مینطايد کمه
 استغفاری او را بشرف قبول مزین بفرمایند و این بندۀ
 ناچیز بی سروی را از این ورطه مهله نجات بخشنند و مشکور
 و ممنون بفرمایند براهین متینه که اقامه بجهت استغفاره
 استغفاری از این حدارت ممنوعه که مفتخر فرموده اند شده
 از این قرار است که در زیل عمر میشود :
 اولاً — این بندۀ بی سروی از علوم و فنون رایجه حاليه
 مدارس و ردارالعلومها بکلی بی بهره و عاریست و شخصی
 صدرنشین باید صاحب جمیع کمالات باشد نه ناقص چون
 این عاجز بیعلم و هنر .
 ثانیا — کبر سن که از ۸۵ متجاوز در داخله ۸۶ میباشد
 گواه صادر است که این بی سروی از ارباب اینگونه خدمت
 نیست . " از زه ویران که ستاند خراج " معطل و غیر مفید
 و بیکار و بی مصرف " .

ثالثاً — بمقتضای قانون طبیعت این سن لا محاله
 در فشار امراض گوناگون مضمحل و معطل و مهمل میشود
 چنانچه بدیهی است محتاج باقامه دلائل نیست و این
 کمترین بندگان نیز رچاراین شدائد و بلایا شده مسلم

سیموم کنند بد ون خدمتکار مانده مهاشر آشپزی زن و شوهری هستند که حرم از ایام قبل متبفنس (یعنی فرزند خوانده) ساخته ولی محل اطمینان نیستند آنها نیز مسلطانند با وجود اینهمه مصائب لا حقه حرم واهل خانه سنّا بـ

۷۵ سال رسیده و سه سال پیش مفلوج شده بود با آثار فلامج گاهی به غشی مبتلا و گاهی به تشنج بختی پیرامون در عنا احساس نمودیم که شاید نزدیک است داعی حق را لبیک گفته احباب نمایم لذا در گلستان اهل بها مرتضی و مقبره مختصر از برای هر دو مان دو سال قبل ساخته و آماره حاضر نمودیم بفحوا حدیث نبوی موتوا قبل ان صریحاً یعنی بمیرید پیش از اینکه بمیرید غرضی با این دلیل و برآهین قاطعه و بینات لائمه این عبد ناچیز بی سروپ سـ بهیچوجه خود را قابل انتخاب شدن و مستحق بـعا آورـن این خدمت بزرگ صعب نمیدارد حالت این کمترین همه روزه رو بـانحطاط است بـسبب کبر سن و از کثر تحریب سـ مضمحل و منحنی و مبتلای امران گـرناگـون جنابـعالی و سـایر احبابـ عالیـقدر یـقـین است اـزاـهـلـ کـمالـیـ کـهـ درـ قـربـ وـ جـسـوارـ خـودـشـانـ موجودـندـ مـیـتوـانـدـ رـکـنـ رـکـینـ وـ شـخـصـ شـاـخـصـیـ رـاـ اـنتـخـابـ اـزـ بـرـایـ اـینـ خـدمـتـ عـظـیـمـ بـفـرـمـاـیـندـ بـسـهـولـتـ وـ آـسـانـیـ تـعـامـ بـنـاـ بـرـایـ اـمـیدـ وـارـاستـ مـحـنـیـ هـمـدرـدـیـ وـ مـرـحـمـتـ

وعنایت و رعایت استعفای او را بعزم قبول مفتخر و مشرف بفرمایند و رهین احسان و ذره پروری بی پایان بسازند) انتهى

چنانکه از مندرجات مكتوب فوق مستفاد گردید
اعضای محفل روحانی طسن بهائیان هند و برما جناب رومی را برای دوره دو ساله ۱۹۳۴-۱۹۳۵ بریاست انتخاب و قضیه را کتبـاـ باـ اـطـلـاعـ دـارـنـدـ وـ اوـ باـ ذـكـرـ موـانـعـ پـنـجـگـانـهـ اـزـ قـبـوـیـ مـذـرـتـ خـواـستـ وـ چـنـیـنـ بـرـمـیـاـیدـ کـهـ آـنـ نـوـشتـهـ چـوـنـ اـزـ نـظـرـ اـعـضـاـیـ مـحـفـلـ گـذـشتـ تـصـورـ کـرـدـنـ کـهـ اـوـقـطـ برـایـ سـنـگـیـنـ مـخـارـجـ رـفـتـ وـ آـمـدـ اـزـ نـظـامـ وـ عـضـوـیـ خـودـ دـارـیـ کـرـدـهـ اـسـتـ وـقـتـیـکـهـ رـومـیـ بـیـ مـطـلبـ بـرـدـ اـرـ مـکـتـوبـ مـوـرـخـ ۱۰/۱۵/۱۹۳۴ چـنـیـنـ مـرـقـومـ دـاشـتـ :

(...، از اینکه اظهار بـیـ بـضـاعـتـ درـ مـعـرـوـضـهـ رـفـتـ وـ اـینـ عـدـمـ بـضـاعـتـ رـاـ بـیـ بـضـاعـتـ مـالـیـ اـسـتـنـبـاطـ فـرمـودـهـ اـنـدـ بـکـلـیـ مـقـصـودـ نـبـودـ چـهـ کـهـ ثـاـ اـیـنـ سـنـ وـ سـالـ ۸۶ـ سـالـهـ وـ فـدـاـکـارـیـ درـ خـدـمـاتـ اـمـرـیـهـ تـقـرـیـباـ شـصـتـ سـالـهـ هـیـچـوقـتـ اـزـ اـیـنـ ذـرـهـ نـاـچـیـزـ چـنـیـنـ اـظـهـارـیـ اـزـ بـیـ بـضـاعـتـ مـالـیـ خـدـمـتـ اـحـدـیـ اـزـ اـحـبـاـ یـاـ مـحـافـلـ مـقـدـسـهـ رـوـحـانـیـ هـیـچـ خـلـیـ درـ برـماـ وـهـنـدـ وـسـتـانـ وـسـایـرـ مـالـکـ جـهـانـ نـشـدـ اـشـهـدـ بـالـلـهـ تـاـکـوـنـ اـزـ اـحـدـیـ بـرـایـ اـسـتـمـادـ مـالـیـ یـاـ

استعانت حالی در سفر و حضور در حق این فانی نرفته و کسی هم اقدام ننموده نه محفل روحانی رنگون و احبابی محفل و نه کنجانگون و احبابی آنجا . جزمندله که قیام و مکث طولانی از برای ارادی و ظایف و خدمات امریه نموده شده و در مدت قیام خویشاين بoven باعت بیسرپوا در ترجمه و تحریر بیانات مبارکه لازمه محافل ملک برمه مشغول بود و مهمان محفل مقدس روحانی مندلہ بود آن هم خارمه آستانه مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا لوحدتہ الفداء .

یعنی قرینهٔ حالیه این حقیر همه وقت دارائی مینمود و مهمان او بودم ولی ابدا از رنگون بهیچوجه مالاً و حلاً و شخصاً احدی از احباب اقدام ننموده مگر در ازای مدیری مجله "الشرق" که با مر مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا لفضاله الفداء طبع و نشر میشد تا دو سال فقط ماهی صد روپیه مئونه باز یافت شد که از برای مخارج خانه و آشپز و خوارکی وغیره غیرکافی بود و سه سال دیگر مجا نا این عبد این خدمت مدیری را بجا آورد - ما هیچ نداریم و غم هیچ نداریم - غریب ذکر مخارج خطیره سفر بود که در هر سفر ۳۷ نبایست اسراف شود و انعقاد محافل چنانچه امسال پیش آمده سالی چهار مرتبه ۱۴۸۰ روپیه در چنین وقتیکه شاه و گدا ورعیت وسلطان در نهایت تنگی

وعسرت افتاده اند تحمل چنین مصارف خطیره از برای اجلاس سه چهار روزه در محفل عقل اجازت نخواهد داد خصوصاً در حق این بیسرپوا که تجاری ندارد و دخلی هم بالمره ندارد غرض بیضاعتن این فانی بیسرپوا مالی نیست بلکه حالی است بجمع شئونات بیضا عست و حقیر و ناچیری بی سروپا است .

ما آبروی فقو قناعت نصیری

با پارشه بگوی که روزی مقرراست
(انتهی)

مکتوب مورخ ۱۹۲۸/۷/۲۰ که مشتمل بر سفارش در باره کی از مبتدا این میباشد صورتش این است :
..... حامل رقیمه هذا جناب دهرمودین سورالدین ازد وستان قدیم این بنده هستند وقتیکه بیست سال پیش از این چند کشتن جنگی سرکار انگلیس در رنگون لنگر کرد بور اکثری از عطه آن واپور آمد و شد میکردند بسیاری ایمان آوردند ولی از خوف اینکه در واپورات جنگی عدا و مذهبی محال است تمكن حاصل کند بیچاره معدودی قلیل با نیوی کشیده چگونه مقاومت کنند دین و ایمان خود را میپوشاندند چنانچه حال در همه جای کوکسن (نام یک جزیره است) ضلع رتناگیری در جیگر کهاری و در دابل

(۲۶۲)

کهاری و بانکوک کهاری (اسامی محل است) وغیرهای
بسیاری هستند که قلباً بهائی هستند و اللہ اعلم
و مناجات هم بعض میخوانند و بعض فی الجمله بیخبرند
ولی بظاهر خود را در زمرة مسلمانان محسوب داشته
با خویش و تبار و یار و اغیار معاشرت میکنند و صحبت هم
زیار ندیده اند که تربیت شده باشند لهذا نیمه کاره
باقی مانده اند تا وقتیکه محافل مرکزی و روحانی هندوستان
قوتوی باید و عندو ق خیریه ز خیره ئی کند که بتوانند
مبلغین را بفراخور هر مرز و بوم و مطابق و موافق طبع
خلق هر جا گسیل سازند و در نشر نفحات محبة الله هدیتی
بنمایند البته این مردم بیچاره باید بهمین حال و هنوان
باقی بمانند . غرض جناب دهرمودین صاحب حسنه
و اپورش CLIVE R.I.M.S در کراچی آمده و معلمیوم
نیست تا چه وقت میماند ایشان از امر مبارک جسته جسته
اطلاعات دارد و کتاب المعيار الصحيح ارد و تصنیف این
ناچیز را هم که محن آگاهی این قوم و مطابق اصطلاح این
حزب در آن زمان تصنیف و تأثیف و طبع یافته بود مطالعه
نموده شخصی است مؤمن و در همه کشتی یکنفراست ولی
تربیت هم نشده و زیاره صحبت هم ندیده بحکمت ایشان را
تربیت بفرمائید) انتهی .

(۲۶۳)

صورت نامه شکواهیه رومی از اهل مندله اقامتگاه ثانیوی
او بتاریخ ۱۹۳۲/۲/۱۸ :

(.... اهالی مندله از بد قسمتی خود این
بندگان از بودی و اسلام از بهائیان پدر جبهه ئی استی خسائش
دارند که قلم شرمند است و چاره جوئی هم مشکل و الحال
بنظر آمده محروم‌انه و مأیوسانه بحق تعلیم خبر و مذکور
امور بندگان سپرده در آتش هموم و غموم می‌سوزیم و ترجمان
بحال اهالی منجده منخدت از برای انتباه و اشتعال
وانجذابشان از دریگاه آن مسبب الاصباب حقیق بتضرع
وزاری رجا . والتجلی نموده و مینماهیه . از چنین زندگی
با افسرگان بیزاری است - زندگی در گردن انتقام است
ای دل چاره چیست - شار باید زیستن ناشاید باید
زیستن . بلکه - دستی از غیب برون آید و کاری بکند -
حال که درهای امید از هرسو بسته شده حال سی و هفت
سال میگذرد باین حالت جانگاه بسر مهیر *

سرگذشت خود چه گوئی سرگذشت از مابهوس
اشک چشم از سرگذشت وموی سرازیگز
قصه علی ماند و حوضش مشهور است میگویند این
شخص جاد و گر است بیک ملاقات دلهای مردم را میراید

(۲۶۵)

تشکیل گرد رونمود شود و در مصالح امریه این مطکت آنچه را متفق علیه همگی است و بمشورت در مجمع شوراء تقرر یافته در احتفال مجمع امنای محفل مرکزی ملی مرفوع گردد و آنچه را آن جمیع محترم در هیئت معتبر ماضا فرموده دستورالعمل بد هند اجراء گردد با تقدیر و اطاعت این حکمانه در مندله تشکیل کونسل مقرر شد بواسطه انسی کونسل که از محفل ملی مرکزی تعیین شده بتوان مکاتبیس با اطراف، به امنای که از صدر یعنی محفل ملی مرکزی مقرر شده بتوانست فرستاده شد جز جناب عبدالمژید تاونجی که پیش از نیام صیام بپا له تشریف آوردند احس حاضر نشد اهل نیز نوکلزو اصوات خود را از برای تقریبی پیش از نیام بجهة کتبی ارسال نمودند چه که مخارج آهندن کنوش برمه کتبی ارسال نمودند و پرگشتن بمناده را مقدرت و توانایی نداشتند و بنا شد آنچه میسر شود در کنوش صرف نمایند در کونسل مقرر شد که در نهم و دهم و یازدهم ماه آپریل از برای تشکیل کنوش جمیع امناء ملک برمه پیش از وقت در قریب حضرت عبد البهاء رید نوکلزو مجتمع شوند و بناشد که این ذرہ حقیر از برای نظم و ترتیب مایلزم پیش از وقت در آن قریب حاضر باشند لذا تهیه و تدارک سفر دیده مبلغ پنجاه روپیه فراهم آورده در سوم ماه آپریل سنه ۱۹۳۵ از مندله

(۲۶۴)

و بیدین میکند لهذا سدی محکم بنا نموده اند و احمدی مراوده نمیکند این است قصه پر غصه ما دوست حقیقی فدائی را دشمن جانکاه پنداشته اند و خیرخواه بیفسر خ را بد خواه رانسته اند ...) انتهى .

شرح انعقاد اولین انجمن شور روحانی بهائیان کشور برما و مصون ماندن احبا از کید اعداء در مکتوب مسروخ ۱۹۳۵/۴/۲۳ رومی :

(...) از باب نخستین کنوش بهائیان مطکت برما بسرپرستی محفل مقدس روحانی مرکزی ملی اقلیمی ن هندوستان و برما پس از وصول مکتوب مشی معتبر آن محفل با دستورالعمل کافی وافی که در کنفرانس کراچی هیئت نمایندگان واعضاً بلند همت امضاء فرموده بودند اجراء گردید گویا جناب اجل شیخ حشمه الله قریشی آیده اللّهه بتائید اته در ایام مسافرتشان با قلیم برمه تحقیقاتی از هر باب بدقت تمام فرموده در حین انعقاد محفل در کنفرانس کراچی مذکوره نموده اند و بصوابدید ایشان و اتفاق آراء تصمیم و تقرر یافته که در مطکت برمه نیز از برای پیشرفت امور مهم محفل مقدس مرکزی ملی کونسل (یعنی شور) اجتماعی امنای که خود محفل مرکزی ملی مقرر فرموده و اسامی هر یک را ثبت و برج اوراق دستورالعمل نموده

کرد و احتمال رارد بسیاری را از دین اسلام برگرداند و بهای سازد آن تاجر جواب راد این شخص شاخص در رنگون وهمه جا براستی و صلاحیت و خیرخواهی عالم انسانی معروف است و ما از طفولیت خود او را میشناسیم و مالدار است بمصارف خطیره این قریه بهائی را آباد کرده تقریباً بیست و پنج سال بیشتر است و این کنونشن خسود بهائیان است بشماها دخلی ندارد چرا در راین کار زر خطیر صرف شود که نتیجه اش حسرت و ناکامی است و از آنجا که اوج جمیع حکام را هم میشناسد و قانون ران است وازلسان انگلیسی مهارت تام رارد کامیاب نخواهید شد فقط فوراً برآشفت و برخاست و گفت بودن من در رنگون عبث است و دسته جمع بتاجری ریگر در آویختند چون او بنده را نمی‌شناخت پنجاه روپیه رار و هلم جرا بنای دریوزگی نهادند و تقریباً سیصد روپیه جمع آوری نمودند و در هفتم آپریل با مسترخان وکیل محکمه جات و چند نفر کار آزموده معروف آمدند با کشتن به توانی (شهری است برلب شط) که محکمه نائب ضلع هنتا وادی است و حاکم این محل را سب دیویسیل افسر میگویند که بر سایر حکام این علاقه سمت ریاست رارد . شخص مذکور از رایورت این مردم بهیجان آمد و قانوناً حکم کرد که بحکام زیر دست

حرکت با ریل درجه دوم نموده بدون مکت و توقف در رنگون رأساً بکشتن و اتوموبیل در چهارم ماه آپریل بعد از ظهر وارد قریه نورانی شدم . دیدم حاکم کنگانگون او بابا نام که از وظیفه خود توقیف شده بودند بسرگرمی تمام در تزیین چفته یا سایبان موقتی از نم و برگهای پوشال ساخته شده مشغول است بحدی در زینت دهن این شاهنشین اهتمام نمود که محل حسادت سایر مردم خصوصاً عده‌سایگان مسلمین شد و بنای این چفته در آن زمین خالی که چسبیده به محل اجتماعی مجلس و محفل و مدرسه اطفال است سه چهار عدد لمپاهاي شبیه برگی نیز آماده داشتند باندازه شی پر نوریور که در وصف نیاید ازشدت حسادت ورشک معلم مدرسه مسلمین بعد از ورود این بنده بمنگون رفت و در جمیعیة العلماء رنگون توصیف نمود پس از شر قرار دادند که این کنونشن باشی نحوکان باید قطعیاً بنده شور (یعنی بسته شود) بهمت تمام دسته جمعی در زیر آن تاجر بزرگی که سرپرستی مدرسه مسلمین این قریه را میکند بسا سرکردگی فقط معروف رفتند و استفاده نمودند و پانصد روپیه از برای این امر شنیع ازا و خواستند و گفتند . آن ساحر قدیم یعنی بنده وارد شده و یقین است انقلاب هر عظیم پیدا خواهد شد و مسلمین قریه را باغوا منجد بخوا

خود در کنجانگون راپورت داخل کنند مفتریات این مردم در او بحدی تأثیر کرد که قرار نگرفت با اتومبیل خود ۲۴ میل مسافت راه را طی نموده به کنجانگون آمد و چون کلانتر این محل نوءه رئیس محفل روحانی اوتونجسوی مرحوم است و بهائی است و از امنای کنسول کنونشن مقرر محفل مرکزی ملی نزد او در ساعت ۹ شب حاکم اعلای توانست با دو نفر معاونین حکام زیردست خود از کنجانگون آمد و با کلانتر قریه "مون شین پهی" نام نوجوان ملاقات نموده تحقیقات سری بنا نمودند و چون بندۀ کمترین خبردار شدم یا اتومبیل فوراً رفت و ملاقات کرد و هر سه حکام را داخل سایبان کنونش بهائیان آوردم یکی از آن‌دو حکام زیردست بندۀ را از سی سال قبل در رنگون در محکمة عدلیه هنتاواری در مرا فهمه بزرگی تخمیناً دو سه لک روپیه دیده بود و می‌شناخت. صویاسین نام بحاکم اعلی و همرتیه خود معرفی کرد و آشناشیدیم گفتگوی امری شروع کرد و قدامت خدمات امریه و آشناشی با حکام قدیم را حکایت کردم بگذاری مطمئن الخاطر شدند و سؤال نمودند آیا ما مسلمانیم یا فرقه ئی از اسلام گفتم ما مسلمان نیستیم بهائیم هستیم و کتاب بها "الله و عصر جدید را با اوراقی که

در کنونشن بنا شده مجانی تقسیم شود بهرسه جدا جدا را دادیم و تحقیق از عدمه جمیعت قریه مسلمین نمودند کلانتر دو جواب گفت عدد شان یک پنج بهائیان است و خوف و خطر فتنه و فساد بالمره نیست چه که مسلمین آن قریه با بهائیان قریه عبدالبهاء خویش و اقاربند و تاکنون در عرض این مدت دراز چندین ساله نزاع وجد الی بایک یگر من حیث دیانت واقع نشده و چون اهل بها مؤمن بجمعیع و خشوران پیشین و کتب مقدسه آن بزرگانند از بودیه و هند و زردشتی و مسیحی و یهودی و محمدی جم غیری در دین بهائی داخل شده اند و همگی با احترام تمام شون آن و خشوران راستابیش می‌کنند لذا بالمره خوف و خطر فتنه و آشوب فیما بین هر دو قریه محتمل نیست جمیع فتنه و فسادات از مردمان مسافرین هند وستان است که از رنگون گهگاهی ساین قریه می‌آیند و بنای مبارله و فساد با اهل بهائی تأسیس می‌کنند ولی اهل بها در کمال سادگی و سلامت نفس بتحمل و بردازی تمام و بکمال رأفت و محبت پیش می‌آیند لذا همیشه آن مردم افسونشان در اهل بها کارگر شمیشورد بانی جمیع فتنه و فسادها مردم هندی رنگون هستند نه اهل قریه و چون راپورت رهندگان هند وستانیهای اهل رنگون بورند لذا متیقن شد که مسلمین هند وستانی اهل

رنگون مسلمین قریه دیدنورا میآشوبند و میشورانند ولی
آنها جرئت نمیکنند که مباررت بعمل نمایند حاکم گفت
که کلانتر باید در محکمه گنجانگون فرد ارا شخصاً را پورت
داخل کند که در این قریه بهایان بناست تشکیل کنوش
نمایند خلاصه حاکم اعلیٰ و حکام زیردست هرسه پرسیدند
که علی ایّ حال شما حفاظت و حراست کورنمت (یعنی
دولت) حکومت را لازم دارید عرض شد این امر بسته
بصوابدید حکومت است نه رعیت ماها مطلبی جز صلح
و سلام کل نداریم اما اگر شخصی جرئت وجسارت نموده
بجهت قتل و اهلاک نفس من تنها باید من فوراً تسلیم
نهشوم چنانکه مأموریم از آقای خود و هرگز معاجه و مقابله
و مدافعت نخواهیم نمود اما اگر بناشد که جمعی براین
انبوه مظلومین باسلحه بتازیز قانوناً مدافعت آنها در قوه
ما نیست چه اجرای امریکه بحکومت راجع است شایان رعا یا
نیست که بمیل خود مرتكب شوند و در این صورت هر دو
فریق مجرم و خطاکارند ولو البادی اظلم گفته شود
از عان نمودند و بناشد از حکومت گنجانگون بپولیس ایسن
امر صادر شود که حراست و حفاظت نمایند و در نهایت
فرح و انبساط و اطمینان خاطر بعد از مهمندای شرب
چای و غیره برگشتند ساعت یازده از شب گذشته بود فردای

آن روز در هشتم ماه آپریل تقریباً ساعت هشت بود که
انسپکتور پولیس با یک سبب انسپکتور یعنی داروغه و معاون
داروغه هر دو در سایبان وارد شدند تحقیقاتی مختصر
نمودند و تشغیل و تسليی خاطر حاصل نموده با کلانتر قریه
بقریه مسلمین رفتند و چون احدی را از اهل قریه در آنجا
نیافتنند بعلم مدرسه و ملای مسجد قدغن و تنبیه کامل
نمودند که صهارا أحدی مرتكب جرائم فتنه و فساد و نزاع
و جدال با اهل بنا شود و در پیشرفت دیانتی اهل بنا
رارع و مازع گردید و هر دو گنجانگون برگشتند با کتابهای
دکتور اسامه و اوراق مجایش بعد از ظهر ۳۵/۱/۸ -
مس ام الها و مس میا میا و مس ما ثاؤن که بین رویی هرسه
از مندله و جناب عبدالرشید با یک پسر و یک دختر
خود از تازیجی و جوانی بودائی معلم مدرسه تاند و نجی
و جناب فقیر محمد مقری مندله و جناب سید غلام مرتضی علی
برادر مرحوم سید جنابعلی و منشی محقق روحانی رنگون
و جناب مولوی دکتور سلطان غازی و جناب محمد ارسنی -
از رنگون یکی بعد دیگری وارد قریه و شاهنشین شدند
شب را احبابی الهی مجتمع و با مهمنهای خدا ملاقات
نمودند در نهایت سرور و انبساط خاطر از یک طرف
بر شارع عام پارچه‌ئی سفید طولانی بقدرت رازی سایبان

(۲۷۲)

All Borma Bahai Convention با نوشته بخط جلی در انگلیس و برمه آویزان نمودند بسیار جلوه نطا بود چون پانصد ورق دعوتname کنونشن با اطراف از شهرهای توانست و گنجانگون و قریه های مجاوره توزیع و تقسیم شده بود بشکوه و عظامت ام رالله افروزه شد و احزاب بودائیس و مسیحیان قوم کرین را دعوت نمودند مقرر شد که از ساعت دوازده ظهر تا ساعت سه ناطقین نطق کنند علی الصباح یک هابط با دو نفر ضباط پولیس از برای کشیک و قراولیس وارد شدند روز اول ۴/۳۵ نهم آپریل ناطقین در تحت صدارت این بندۀ بیسرپا را بناشد بر تخته سیاه بزرگ مدرسه هر روزه بخط جلی نوشته بر سر شارع عام نصب کنند در مقابل شاه نشین . آن حاکمی که در تزیین سایبان جهد وافر نموده کرسیها و میزهای خانه خودش را با کرسیهای همسایگان از برای کنونشن راده بود بعلاوه بنجها (یعنی نیم تختها) و تخته های دیگر در پهنهای سایبان و در اطراف از هر سمت آماده نموده بودند جمیعت بقدرتی زیاد بود که جای نشستن از برای اکثر از احباب باقی نمانده بود از مسیحی و بودائی هر دو فریق حاضر و روحانیت در آن حضور حاصل بود پس از قرائت اشعار (ورد عیام الله ابھی) و تقریر افتتاحی و قرائت

(۲۷۳)

مناجات افتتاحی اولاً - صدرنشین (یعنی ناظم) در معرفی دین بهائی با ادلہ و براهین مختصر در ۱۵ دقیقه نطق کرد ثانیاً - فسنهایها لهای در موضوع تاریخ بهائی ۵ هر دقیقه نطق نمود ثالثاً - مصیامیا (چیست بهائی و چیست امر بهائی) سی دقیقه نطق نمود در آخر مرحله سوم صدر تا نیمساعت در موضوع معرفت حقائق است مظاہر مقدسه الهیه و مدعیان باطل و غیرها تقریر گرد و در آخر مناجات خوانده شد قبل از نطق امریز صباح را از جانب علماء و بزرگان مجتمعه در قریه مسلمین اجاز طلبیدند که میل دارند از برای بحث و مباحثه در مجمع بهائیان بیاپند پولیس و کلانتر گفتند از حکومت اجازت نیست از مسلمین رنگون در این مجمع بباید و چون او بگشست و پاسخ را با آن مجمع رسانید دیدیم جمیع هر دسته ئیسو چهل و پنجاه نفری دودسته که ازموالده و نزار بهمه از د و قریه توکیانجی و توکیان گلی قرب گنجانگون آمدند و نشستند و چون اکثرشان ب مجرم دزدی و قزاقی (یعنی زور گوش) - و زد و کوب و نزاع و جدال و غیره از جرائم معروف نزد پولیس بودند و این هر دو قریه از مسلمین چانگام آباد شده است و همواره اهلش از سه چارپشت باین اعمال شنیده در حبس و زجر بوده و میباشد پولیس از کلانتر قریه پرسید آیا اینها :

بهائی هستند ؟ جواب را د خیر . از آن مردم پرسید
چرا آمده اید مگر زیان برمه را میدانید گفتند بلی زیان
میدانیم و آمده ایم نطق ناطقین بهائی را بشنویم پولیس
آنها را از مجمع بیرون کرد و این فساد را هم خداوند
رفع و دفع فرمود در قریه مسلمین دویست سیصد نفر مجتمع
شدند و اهل رنگون مسلمین اطراف و اضلاع را از اشرار و
اویاش جمع نموده تا سه شبانه روز بشام و ناهار طعام د اری
کرده از علمای رنگون و صدر جمیعه العلماء عیسی نام
واز مندلہ مولوی حسن شاه که پسر ارشد مولوی سید غلامعلی
شاه پنجابی و مولد مندای است و ناطق در لسان برمده است
است مجتمع و پر خود امرالله تقریر کرده و میکند انتسی
این بود شرح تشکیل اولین انجمن شور روحانیتی
ملکت برما بقلم رومی و چون عباراتش روشن و مفهوم است
احتیاج بتوضیح ندارد نقط بعضاً از اسامی اشخاص است
که پگوش غیر مأنسوس میآید مانند لھالھا و سیامیا و امثالھا
که نگارنده تصور میکرد اینها اصلاً بودایی یا برھمائی
بوده اند که چنین اسمهای را شته اند و چون از مظلومین
پاکستان استفسار شد گفتند صاحبان این نامها قبیل
خودشان یا والدینشان مسلمان بوده اند و این قبیل
اسمها در سرزمین هند و برما بسیار است *

باری تصمیم انجمان چنانکه از مکتب دیگر رومی
برمیآید این بود که اولاً توسعه امر تبلیغ را در کل مملکت
برما علی الخصوص در آبادیهای حول قریه مبارکه منظور
دارند ثابتاً در قریه برای ترویج خط و سواد و تدریس
و تهذیب اطفال مدرسه‌ئی بنام حضرت ولی امرالله تأسیس
نمایند و چنین کردند یعنی اقدام بجمع آوری اعانت
نموده زن و شوهری را برای تعلیم توانهایان بقریه آوردند
اما در باره اسم مدرسه حضرت ولی امرالله موافق است
نغمورند که بنام خود شان باشد بلکه فرمودند مدرسه
هم مانند قریه باید باسم حضرت عبد البهای تسمیه گردید .
نامه تاریخی دیگر مورخ بتاریخ ۱۱/۶/۱۹۳۹ که
راجع بدریافت خبر صعود میس مارثاروت و مشتمل بر تأثیر
قلبی ازان واقعه مؤلمه و رال بر یک فقره مکاشفه روحانی
رومی و بعض مطالب دیگر میباشد این است :
(گرامی تعلیق رفیعه محبت نمیقہ آن یار جانی
با سوار تلفراف مبارک حضرت ولی امریزدانی ارواحنا
لا حرانه الفدا که دارای خبر فاجعه جانکاه صعود خواه رجا
روحانی امة الله الموقنه المؤنه مبلغه شهیره فدائی امرالله
میس مارثاروت بافق ابھی و ملا اعلی بود مورخه ۱۴ ماه
نومبر ۱۹۳۹ در ۲۶ ماه مذکور شرف وصول پیمود

این خواهرجان در سفر اولینش سنه ۱۹۱۴ م در بحبوحه جنگ جانسوز اولین که تازه ایمان آورده بود و احبابی امریک ایشان را راهنمائی کرده بودند که پس از زیدن این فانی بیهوده بساحت اقدس حضرت مولی الوری سفر نماید با تقدیمات جینه ها (یعنی لیره ها) از برای تقدیم بقدوم مبارک رأساً بر این نابود محض وارد شد منزل برادر زن متوفی عیال قدیم رنگون خود عبدالفنی نیکواره که در نزدیکس حظیره القدس بود سکونت فرموده مهمان احباب الهی بود با ایشان از رنگون آمده بود و باز با ایشان سفر کرد م الحق روحی و حقیقت لها الفداء عزیز دل وجان بود از آن سفر نا این رحلت عظمی بافق ابھی همواره این فانی را مراقب حال بود و دلچوئی مینمود . در سنه ۱۹۱۳ - میلادی این عبد فانی موفق شدم که با مر تلفراوی مبارک احضار فرمودند باستانه بوسی از بمیشی با حضرت عند لیب و آقاطی اکبر نخجوانی و مستر وکیل و سایر احبابی زردشتی مشرف شدیم و چون جمعیت همراهان زیاد بود امر بمرا .

(و) فرمودند ترا میخواستم نگاه بدارم ولی تو در حالت تنگی و عسرت با راه روازده نفر احباب آمدی حال بمرکز خود برگرد بعد باز ترا میخواهم و مرخص فرمودند نالان و فریاد کنان باز به ملک برمه آمد غریر این خواهرجان را

همیشه بالمشافهه زیارت مینمودم چنانچه عرضه ئی که بحضور انور آن پارچانی عرض نموده استفسار از حالات خوا عزیز طنی معروض داشتم در ۹ ماه اکتوبر بود . در صبح ۸ ماه اکتوبر سنه ۱۹۳۹ م بوقت صبح پس از ارادی فریضه نماز در سجده رفته از برای نما و همه دوستان خیر دنیا و آخرت را بتضرع و استهان مسئلت از درگاه خداوند رب العزت مینمودم که ناگاه عیانا دیدم صدای الله ابھی بلند است و حضرت ورقه مبارکه علیا و حضرت حرم مبارک و خواهر عزیز مارثاروت و کنیزک آستانه مبارکه قرینه دومنی این فانی هرجهار شخصاً ایستاده تبسم میفرمایند سر را از سجده بلند کردم دیدم ایستاده اند چشمها را بستم و بسیار گریستم و معروضه محقرانه بشما نوشتم که از حالات خواهر عزیز جانی من خبر بد هید گویا ۹ ماه اکتوبر بود از قریءه مبارکه حضرت مولی الوری امثالی محفل روحانی علیهم ۶۶۹ تلفرافا بجهت مشورت در بعضی امورات لازمه امریک این بندۀ کمترین را احضار فرمودند چون از هفتم و هشتم ماه اکتوبر سنه روان (یعنی سال جاری) خاطر فاتر بسیار پریشان بود و معلوم نمیشد در کجا و چه جا در این دهر بوقلمون آسا حادثه محزنه ظهور یافتند است سراسیمه بالتوقف شتاختم حتی در رنگون توقف

(۲۷۸)

ننمودم الحمد لله موفق و مؤید شدم تقریباً تاره یازده -
ننمودم الحمد لله موفق و مؤید شدم تقریباً تاره یازده -
روز قیام نموده بتأییدات غیبیه افق ایمه موفق بهداشت رو
از حزب بوداعی برمه که در اصول و معارف دیانتیه خود
اعلم و اکمل شمرده میشدند از مسافت بعیده با یکنفر
اراحبای قدیم این قریه بمقابلات و تحقیق این دین بدیع
بهی تشریف آورند اولاً - یکنفر از دو که اکمل و اعلم
بود بیاناتی در لسان قدیم بالی دیانتیه پیشنهاد نمود
و پس از اتمام تقریر او این عد ناچیز بشرح و بسط در معنی
و حقیق بیانات او براهین متقدنه و معانی روحانیه معنویتیه
را در نهایت متناسب و محبت اقامه نمود و رائمه ئی را که
در عروج و نزول مراتب چهارگانه من الخلق الى الخلق
و من الخلق الى الحق ومن الحق الى الحق ومن الحق
الى الخلق این فانی بیسروریا مرتب نموده است آن مهمانی
حق جوی حق شناس ارائه نموده تار و سه ساعت در تبیین
و تشریح آن مقامات بزیان و اصطلاحات خودشان اوقاتی
صرف نمود با انقطاع و محویت تمام گوش دارند و با اطمینان
قلب رون سئوال وجواب و ایرادات تسلیم شدند و قبول
واذغان نموده مهتدی بهداشت کبری گردیدند و مقر و مذعن
بحقانیت این ظهور اعظم شده خواهش نمودند که اساسی
خود را در رفتر بندگان آستان مبارک ثبت شود و مراجعت

(۲۷۹)

بقریه خود نمودند . نیز شخصی مسلمانی از اهل قریه
که در جانب غربی این قریه در محله مسلمین میماند با کمال
 وسلم و رضا پیش آمد و گفت حال هشت سال بیشتر است
 که من همیشه در این مجلس بهائیان حاضر میشم و لسو
 همیشه اوقات حتی الا مکان سعی موفور در مخالفت و ممانعت
 این دین و این مبلغ نموده در اغوای همکنان میکوشیدم
 امروز را توبه میکنم و غفوگناهان را از درگاه الهو رجا
 والتبنا مینمایم و اقرار و اختراف بحقانیت این ظهور اعظم
 مینمایم و امیدوارم که مرا نیز در فتر صومین ثبت بفرمائید .
 و این مسلم تازه تصدیق از محله مسلمین نقل مکان
 نموده وحال در محله اهل بها سکونت اختیار نموده (انتهی
 مكتوب ۱۹/۷/۱۹۳۶) مشتمل بر سرگزشتو اینست در یکسی

از جلسات تبلیغی رویی باین شرح :
(این عرضه محرمانه را با وجود کمال مزاج و صرف
بصر بتحریر مشقول بود که بفتحه غدائی درگاه کبریائی
حضرت ولی امرالله ارواحناfadeه جناب خدا بخش علیه
۶۶۹ صاحب کولین ^{Kolin} مملکت برما با
رونفر مبتدی که مطالعه بعض کتب امری را باسان اردو و
انگریزی بتوسط ایشان نموده بودند بجهت مزید اطلاعات
با ذوق و شوق کامل وارد شدند و کلبه حقیرانه را منصور

(۲۸۰)

فرمودند از آن دو نفر یکی جناب عزیز احمد سلطان رئیس محطة سکه حدید کولن بود که حال متقادع است و دیگری جناب دکتور لارڈ K. H. برهم بنگاله این هرسنه بزرگوار تا سه چهار روز متوالیا تشریف فرماده تا چند ساعت این عبد را مفتخر بیان آیات بیانات و حقانیت دین مبین و ظهور اعظم آن حضرت نقطه اولی روح ماسواهد و محضر جمال قدم جل ذکره الاعظم نموده تا اینکه مشیر با ایمان و ایقان و اطمینان شدند و تشغیل کامل حاصل نمودند و کتاب مستطاب ایقان مترجم ارد و و ترجمه ارد وی مفاوضات مبارک برای مطالمه به عزیز احمد صاحب رادم و کتابخانه مفاوضات انگلیسی بد وکتور رادم خوشحال برگشتند و پس از تشریف بردن آفایان بمرکز خود باز در خیال اتمام این معرفو شده که بف " دونفر قادیانی شرب که بظاهر خود را مسلم و سنی قلم میدارند ولی از قرائیں حال و تقریرشان قادریانی بود نشان مشهود و متفق بود از راه آهن مخدّمه و ایستگاه تازی و یمیدین وارد شدند و بصحبت مشغول شدم و اقامه ادله و براهین حقانیت امرالله مینمودم ولی از همسایگان شخصی سلطان که حال چند یست بمنزه جنون مبتلاست بفتة وارد شد و آن دونفر مهمن این فانی را از خرافات دیوانگی خویش بتنگ آورد گفت این سید

(۲۸۱)

آل رسول پدرخوانده من است و شخص محترمی است اطلاع کامل از جمیع ادیان عالم دارد و بالسن مختلفه گفتگو میکند شما را بهره ائی از علوم و فنون نیست چگونه با او بحث احتجاج و مقابله آمده اید نو و پنج سال از سن او میگذرد جمیع علمای این اقلیم جرئت گفتگوی با او را ندارند بروید اعلم علمای خویش را در حضور او همراه بیاورید و غیرذلك بهذیانات خود هر دو را مجبور برخشن نمود اینسانی بیسروپا معرفی از او بلسان انگلیسی نمود که این دیوانه است اعتمانی بهذیاناتش ننمایید عذر خواهی نمودم وعده کردند که باز تا در مردله میآشند بمقابلات خواهند آمد چون بیان دلائل و براهین نیم کاره مانده بود و محل اقامت خود را هم نفرمودند بسیار پریشانی خاطر مستولی شد و تا چند روز در انتظار مانده که الانتظار اشد من الموت گفته اند و نیامدند

..... انتهی .

اما کیفیت گذران روسی و مردم را مددش جناب که از بعض مکاتیب استنباط شد غالباً از حق العمل خرید نوعی سیکار بوده که پاره ائی از تجارت مالک دیگر سفارش میکرد و پول حواله میداده اند و او برای ایشان میخریده و میفرستاده و این کسبی بوره است آسان و کم در سر چرا

که مستلزم صرف وقت چندانی نبوده و جنابش را از خدمت ام الله باز نمیداشته . وقتی هم موتوری در برما اینیاع نموده بود که هم برای مسافرتها تبلیغی بشخصه از آن استفاده نمیکرد و هم با آن مسافر سیرد و کراپه در ریاست میداشت و چنانچه قاعده دنیا برآنست گاهی در هر ریکار بازارش رواج و گاهی کسد میشد . در اواخر ایام رو زگار با جنابش بنای بد رفتاری گذاشت باین معنی که از طرفی نااضف ملکت امورش را مختلف ساخت و از جانبی بعضی مطالباتش سوخت شد که مجبور باستقرانش گردید و از جانب دیگر پیری و امرا فرگون قوایش را بتحليل برد و این شرح آنها را در کاتبیش که ذیلا درج میگردد ملاحظه خواهید فرمود . اما در خصوص هرج و مر ج ملکت در مكتوب ۱۹۳۸/۹/۲۶ چنین مرقوم داشته است :

(در این ایام پرآشوب که ملکت برما بانواع شدائید و لایا گرفتار فرصت اینکه جواب تعلیقه جات دوستان را مرقوم دارم یا عرضه نمی بخاکپای صارک حضرت ولی امر الله تقدیم نمایم نبوده در اواخر ماه جولای بلوای عظیم نموده رستخیز در رنگون ابتدا یافته و در جمیع شهرها و بلوکات و قسرای ملک برمه منتشر گردیده و اعظم قرین از همه جا در رنگون و مندله بیشتر و سخت تر هنگامه قتل و غارت برپا شوده

جمعیت بورائیها قوم برمه از اهالی مملکت مسافرین و غربای هندوستان و سایر ممالک را هرجا و همه جا هلاک نموده رکانهای چولیه (یعنی اغذیه فروشی) و جانگام هندوی بر همه را بفارست برداشت و چیز کورند نه تنها بلکه بسرکردگی رؤسای مذاهب بود به که (پهنگ) مینامند یعنی CNK یا رهیان یا حریه های سیف و سنان و ساطور وغیره خون بیگناهان را ریختند سلطانان اهالی ملک را نیز بتنگ آوردند در بعضی محله های مندله متعدد از برای مدافعه قیام نمودند و از همه آسیبها محفوظ ماندند ولی در سایر محله ها بسیاری بقتل و غارت تباہ شدند و هلاک گردیدند بعضی از مساجد را هم آتش زدند غرض هنگامه و بلوای عظیمی در مملکت برمه برپا گردید و تابحال امن و امان نیست حکومت Marshal Law مارشال لاوا (یعنی حکومت نظامی) در مملکت همه جا شایع نموده . در شب سی ام ماه جولای در این جاره تراصموای نمره ۸۴ از زیجو بازار گرفته الى پیاجو و محظوظ ایستگاه شانز و جنوب شرقی قیامت برپا گردیده . بسیاری از خانه ها راشکستند و اموال و متاع را چیز نمودند تارسید بمحلا شنجان که نشیمنگاه این فانیان است Shoghi Nanshon برسر چار راه رکان چای فروشی بود همه را تاراج کردند

شکستند و برند در عقب خانه ما محفظه پولیس است
هر چند مکر آدم فرستاده شد که خانه ما را خراب کردند
جواب یافتند که حکومت ضباط را سخت منع نموده که از محل
خود بیرون نرون مجبریم و عاجزیم کسی بفریاد مانرسید
در ساعت یارده شب بفترة ضباط لشکری باسه چهار عصراً^۱
اتوموبیل در رسیدند و چون دکان چای ملک حضرت ولی‌سی
امالله (وقف نموده ایم) و دکان محاذی چولیه مسلمان
مدراسی را نیز بیرون داده بودند عساکر شروع بگرفت و گیر
نمودند این بندۀ از خانه در را باز نموده پیش سرد ایشان را
کنیل فوج رفته استفاده نمودم از برای نجات جواب داد
که فوراً در داخل خانه بروم و در ها را بسته خاموش
بنشینم والا در این هرج ورج و کس میرسی کشت: صیشم
اطاعت نموده برگشتم فردای آن روز ۳۱/۲/۳۸ گویا
رؤسای مذهب بودیه خواستند احتفال عظیمی برپا نمایند
حکومت مانع شد در مراجعت در ساعت دوی روز روشن
از بازار زیجو گرفته اکثر رکانهای چای را بتاراج بودند
و درها را شکستند نوبت بطا رسید گویا اسباب شکست
و بست همراه نیاورد بودند یعنی بیل و کلنگ و ساطرو
و تبرزین را لذا با سنجها و آجرهائی که جلوخانه بود این
د ویست نفر اشرار با سرکردگی رؤسای مذهب بود ائم درهای

خانه نشستنگاه فانیان را سخت کویدند ولی عاجزمانندند
همچگونه آسیبی بخانه ما نرسید بخانه های مقابل خانه
ما پرداختند و سه چارخانه را در هاشکسته و اسپایه ای را
میبرند که فوراً عساکر سرکاری با اتوموبیلها در رسیدند
و به تنگ و گلوله گریزند گان را کشند و معدودی را بحبس
برند و این عبد باز از خانه بیرون آمد و به کرنیل
فوچی استفاده نمودم و درهای خانه را نمودم و در خانه
با پریشان حالی منزوی شدم در این بحبوحه فساد امة الله
کهن ساله هشتاد ساله نزدیک بود بیهود شود متنهای
(یعنی فرزند خوانده) او با پروردۀ ریگر که مسلمانند
فروا اورا بحالت جان کنی بداره پولیس برند و در این
منزل این فانی تنها مانده مشغول به بستن دروغای اطراف
خانه شدم دروازه طرف جنوبی را رفتم بیندم در این
بین جوانی از رؤسای مذهب بودائی دویده خواست داخل
محوطه شود بندۀ به تنگ او را بکشم و تنها در خانه منزوی
که شاید بندۀ به تنگ او را بکشم و تنها در خانه منزوی
ماندم و این حالت که روی راده قبل از آمدن اتوموبیل
usaکر شاهی بوده آن شب را با اسباب مختصر با صرار اهل
 محله و متبنای عیال در خانه هوا نام مسلمان ضباط پولیس
بندۀ و عیال هر دو تا صبح نشسته ماندیم چون این خانه

سید صاحب بقراول کشیک میکشیم دریچه را کوبیده چون
عسکری مسلمان بود سلام کرد و پرسید که این مردم راشما
امر بقراول کشو نموده اید و اینها آدمهای شما هستند
جبوراً اذعان نمودم و بدی گفتم این بود که حافظ و حارس
ونگهبان ما یقیناً ولی امرالله است مججزه حضرتش ظاهر
گردید اگر چه تاکنون محافل و مجالس ما بند است (یعنی
تعطیل است) و بند هم ضزوی از خانه بیرون نمیروم
و با طراف خطوط هم نمینویسم و جز آستانه مبارک ملجم
و پناهی ندارم الحمد لله اهل قریه مبارک دوستگانگوون
در کمال امنیت میباشد و با مردمیشت خود میگرد از نیز
چاره ۳۴ که حظیره القدس است در کمال امنیت میباشد
خانه سنه لهالها و آن راه هم بتطامه مأمون و محفوظ است
جمعی هنگامه ها در این طریق تراصوای میباشد ولی الحمد لله
محفوظ در امان الهی بوده و میباشیم کرایه خانه ها بند
شده (یعنی بتأخیر افتاده) کسو هم نیمتواند بد هش
اهل ملک گرسنه و تشنه و مستاصل و پریشان ولی رؤسای
بودیه بی انصاف در بازارها گردش میکنند و ازیت بصر رم
مید گند چوب زنی و شمشیر زنی مینمایند) انتهی
اما در باره تنگدستی و قرض خواهی و ذکر وقف
املاک شخص بشرطی مخصوص در مکتب مسورة

در جوار سربازخانه پولیس بود محفوظ ماندیم صبح زود بمقبل
مرا جمعت نموده منزوی گردیدم در خانه (را) ازاندرون
و بیرون قفل زدیم که تا کنون مغلق و بند است (یعنی
بسته است) باز مردم اصرار نمودند که در همان خانه
دیشیس شب باش کنیم (یعنی شب را بسر بریم) بند ه
ابا نمودم باصرار زیاد اسباب را فرستادم که بعد از مغرب
برویم ولی صاحبخانه سرباز پولیس جواب داد که با اسباب
و صندوقچه ها که همه اش جز آیات والواح الهی نقدینه
نداشت در خانه او نیاییم امن نیست بسب این اسباب
جان نعم در خطر خواهد بود مأیوساً زن و شوی مصمم شدیم
که در خانه خود منزوی بمانیم در این اثنا فریب بمفترب
نوکر ما که برمه عی است سابق باعیال و دختر طفل صغیر
در این خانه مدتیها مانده و حال بسب ایام صیام بود ائم
ب محله بود ائمها رفته بود با جوالپرسی آمد اورا نگذاشتیم
برود این بود این بند و فرینه و این برمه عی در خانه
ماندیم در این شب چند نفری از مسلمین اهل محله بطبع
مال خواستند رکان خرابه چای فروش را که متصل خانه
مائست عرق زیاری نوشیده در نصف شب آمدند آتش بزنند
غورا عساکر سلطانی با فوج زیار سواره اوتومبیل در رسیدند
و گرفتار نمودند آنها با اسم بند استفاده نمودند که بحکم

۱۹۳۸/۱۲/۲۰ چنین نوشته است :

..... در اول از برای وقف نمودن این ملک عریضه‌ئی بخاکی مبارک تقدیم نموده چون این عد را از کبر سن خود و ناسازگاری مزاج و مبتلا شدن عیال بنده بفتة بعرض فالج که حال دفع شده و اهمه عظیمی پیداشده بود طلب و رجای صبل مبارک و هدایت و راهنمائی نمودم در جواب توقيعی بذیع افتخار پخش فانی بیسروپا گردیده سوار توقيع مبارک را با عریضه مفصل بحضور منشی محترم جناب پریتم سنگه و رئیس جلیل القدر محفل مقدس مرکز ملّتی مستروکیل معروض داشته و رجای تحریر سوار قباله ئی قاتونا نموده ایشان سواری بقانون مروّجه دولتی نوشته فرستادند بوکیلی در مدلله که درست مهربان این عبید است ارائه نموده مشورت نمودم فی الجمله حک و اصلاحی کردند و همان قباله را در حکومت با اسم مبارک وقف نمودیم هر دوزن و شوی از برای اعلای کلمه الله و نشر نفحات الله ملک با اسم الله ما میان حلیمه میباشد . اصل نسخه رجستر شده (یعنی ثبت شده) را بخاکی مبارک بانقشه اداره اراضی حکومت سرکاری تقدیم نمودم و سواری را بحضور رئیس محفل ملی مرکزی مستروکیل فرستاده و سوار دیگر را در اینجا در محفل روحانی محفوظ گزارده ام خلاصه قبالي

این است که تا وقتیکه خواه بنده یا عیال بنده زنده هستیم کرایه خانه ها را وصول نموده تکس‌منوسپال یعنی (حق اداره بلدیه) را ادارا نمائیم و مابقی را از برای گذران معمیشت روزانه صرف نمائیم و تعمیر ملک هم عند اللزوم نموده باشیم و همین مضمون در توقيع مبارک مرقوم بسیود چنانچه حسب الامر مبارک عملی شد و چون کرایه از برای مخارج یومیه گذران معاش کافی نبوده انگشت‌های عدیده الماس امامه الله را بقیمت مروجہ بازار فروخته صرف نمودیم حال از کرایه نشینها بسبب عسرت و تنگی و بی اعتدالی ملکت هیچ کرایه وصول نمی‌شود و بندۀ احقر از خانه نمی‌تواند بیرون برود معتزل در کلبه احزانست لهذا سختی و تنگدستی بظهور رآمدہ و از تعصب مذهبی و عداوت دینی بوداییها جز صبر چاره‌ئی هم نیست لذا در نهایت خجلت و شرم‌ساری از احبابی الهی مبالغه جزئی استقرار نموده صرف مخارج یومیه بکمال احتیاط مینماییم صندوق خیریه محفل روحانی مندله خالی است و احبابی اینجا پریشان حال مجبوراً خدمت شما استفاده نموده شد و باز هم عند اللزوم بخواهم نمود البته دریخ فتواید فرصود قرضن وابد، الاراء اکریپه نزد یکی از اتباب ۱۵۰ روپیه و نزد دیگر ۳۰۰ روپیه و در نزد دیگر یکم ام متعدد اقربیب ۵۰۰ روپیه مطالبات

مشهور شده در چنین حالت ذلت و رسائی گرفتار شده
در انتظار اغیار و هن امرالله و هنک حرمت دین الله
آست و این مبالغی که مرحمت میشود بر سبیل قریب است
و لستگیری درمانده بی دست و پا .

آنکه شیران را کند روبه مسزاچ
احتیاج است احتیاج است احتیاج
دروست آن باشد که گیرددست درست
در پریشا ن حالی و در ماندگاری

زیاده مورث‌اند و ملال خاطر عاطراست رحمی بر حال زار این روسیاه شرسار بفماید این ابتلا و مصیبت موقتی است — پایان شب سیه سفید است) انتهی . چنانکه ملاحظه فرمودید نیت جناب رود این بود که از محضر صبارک حضرت ولی امرالله خواهش ارسال وکالتنامه برای فروش قسمتی از املاک تقدیمی خوب بنماید و ای بشرحی که در صفحه ۲۱ / ۲۱ خواهد آمد از آن کار منصرف گردید و این است صریحت آن مکتب : (..... موتور ده نفری که بهزار و پیست و پیست تمام شده بود و محقق سفر در اطراف و نواحی (یعنی نواحی سلطنت برما از برای نشر نفحات الله مخصوصاً مهیا نموده

بنده در مندله باقی و املاک آنها (را) باسم رئیس محفل
برجستر (یعنی ثبت) نموده اند و رئیس محفل اعتمانی
بسختی و تنگی معاشر این درماندگان نمیتواند لذت
با روسیاهی تمام استقرارش نموده گذران میکنیم تا وقتی شنید
برسد . حالت معسوز چنین است چنانچه حضرت مولوی الور
در لوحی بافتخار این ذره کمترین فرموده اند شاید درسته
۱۹۱۵ میلادی که البته حالت معسوز چنین ولی تود وستی
چون عبدالبها را داری غم مخور و غیره وغیره . در دیدن رکلزو
چند نفر را قریب رو هزار روپیه بقرش داده ام صفوود نموده ام
و کسانیکه صد و دوصد قرش گرفته اند مستأصل و پریشان
میباشد . در حالات ارش مقصود البته بهتر از بنده با خبر
هستید اگر فی الجمله امن و امان حاصل شد عربیشه ئی
بخاکی مبارک نموده و کالتنامه ئی عرفی باسم فانی بامضای
مبارک طلب نموده قسمتی از املاک را فروخته تا زنده هستیم
خرج خواهیم نمود اینست قصه پر غصه این فانی بیسروری
دعا کنید بلکه همه مشکلها آسان شود و بدون رسائی
زندگی بسر بریم شما بهتر میدانید شخصی که مدت العمل
از هیچ محفلی و فردی از احبابی الهی اعانه طلب ننموده
از کیسه خود از برای اعلای کلمة الله سفر نموده و مفتخر
با اسم مبلغ امراض الله و در عالم بجهانی آسیا و اروپا و امریک

مشهور شده در چنین حالت ذلت و رسوائی گرفتار شد
در انتظار اغیار و هن امرالله و هتك حرمت دین اللّه
است و این مبالغی که مرحمت میشود بر سبیل قریب است
و مستکبری در مانده بیرون دست و پا .

آنکه شیران را کند رویه میزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج
د وست آن باشد که گیرید دست د وست
در پریشا ن حالی و در ماندگی
زیاده مورث اندوه و ملال خاطر عاطر است رحمی بر حال
زار این روسیاه شرمدار بفرماید این ابتلا و مصیبت موقتنی
است — پایان شب سیه سفید است) انتهی .
چنانکه ملاحظه فرمود ید نیت جناب رونم این بود
که از محضر مبارک حضرت ولی امرالله خواهش ارسال
و تألیف نامه برای فروش قسمتی از املاک تقدیمی خوب بنماید
ولای پسرخواه که در مکتبه درخواست ۱۲/۲۱ خواهد
آمد از آن کار منصرف گردید و این است صریح آن مکتب :
(..... موتور ده نفری که به زارود ویست، و پی
تمام شده بود و مخصوص سفر در اطراف و نواحی (یعنی نواحی
ملکت پرما از برای نشر نفحات الله مخصوصاً مهیا نموده

بنده در مدلله باقی و املاک آنها (را) باسم رئیس محفل
برجسته (یعنی ثبت) نموده اند و رئیس محفل اعتمای
بسختی و تنگی معاشر این درماندگان نمینماید لـز اـ
با روسیاهی تمام استقرار این نموده گذران میکنیم تا وقت شـ
برسد . حالت معسور چنین است چنانچه حضرت مولو الور
در لوحی باختار این ذره کمترین فرموده اند شاید درسته
۱۹۱۵ میلادی که البته حالت معسور چنین ولی تود وستی
چون عبدالبها را داری غم مخور وغیره وغیره . در دید نرگلزو
چند نفر را قریب دوهزار روپیه بقرش داده صعود نموده
و کسانیکه صد و دوصد قرش گرفته اند مستأصل و پریشان
میباشد . در حالات ارضی مقصود البته بهتر از بنده با خسر
هستید اگر فی الجمله امن و امان حاصل شد عریضه ئـی
بخاکی مبارک نموده و کالتناهه ئـی عرفی باسم فانی بامضا
مبارک طلب نموده قسمتی از املاک را فروخته تا زنده هستیم
خرج خواهیم نمود اینست تقصه پر غصه این فانی بیسروپا
دعا کنید بلکه همه مشکلها آسان شود و بدون رسائی
زنگی بسر بریم شما بهتر میدانید شخصی که مدت العمر
از هیچ محظی و فردی از احبابی الهی اعانه طلب ننموده
از کیسه خود از برای اعلای کلمة الله سفر نموده و مفتخر
با اسم مبلغ امواله و در عالم بجهائی آسیا و اروپا و امریک

(۲۹۲)

بودم و چون در همه جای مطکت برما عموماً باسم تعصّب
دیانتو بودائی به بفاوت با حکومت بلوای عظیم و تاخت
و تاراج اموال رعایا برپا نمودند (در ۲۷ ماه جولای سنه
۱۹۳۸م) این موتور کار مثل سایر اهالی این دیار تا
امروز از حرکت باز مانده و معطل و بیکار افتاده بود ناچار
خریداری پیش آمد که در سرحدات چین از برای عبور و مرور
مسافرین کاسپی کند لذا بقیمت ۲۵۰ روپیه فروخته ام
تا در ادای بقایای خزانه و درگوی منسپال (یعنی بله یه)
بابت عمارت موقوفه که از سه سال ۳۶۰ روپیه سالانه
۱۲۰ روپیه بر زمۀ این فانی بیسروپا باقی مانده است
ارا نمایم قرض لازمی را بقرض و وام ادا نموده و برنگون می‌روم
ان شاء الله . در عربی گفته اند .

(۲۹۳)

روحی و ارواح المحبین له الفداء شده باشم الحمد لله
در همه حال شاکر و صابرم .

یارب تو کرم کن که پریشان نشوم

هحتاج برادران و خویشان نشوم

بو مشت مخلوق مرا روزی ده

نا آز در تو برد رایشان نشوم

(انتهی)

اما در خصوص امراء مستولیه بر وجود شد چند
نامه خود برسپیل، جمله معتبرده با آن اشاره نموده که قبل
بعض آنها از نظر قارئین این تاریخچه گذشت در خلال
پاره‌یی از مکاتیب دیگرش نیز گریزی با این مطلب زده من جمله
در مکتوب مورخ ۱۹۳۳/۱۲/۱۲ چنین صرقوم داشته

است :

..... چند روز قبل نفس بقدره تنگ شد که نزدیک بهلا
بودم ولی خدا شفا داد و چون در حالت بیماری هم بکلی
بستری نشده شب و روز در اتمام کارهای تصحیح کتاب
و تحریر بعض مشغول بودم مردم هیچ خیال نمی‌کردند
که مريضم عیارت میکردند و تحریر بودند که مرض نمونیه
(ذات الجنب) سخت است و با تعب و بخار چرا این
شخص مهملاً بستری نشده گفتم کار کار خدا است همه

لا تکثر همک ما قدر یک—ون

الرب مولی والمولی حنون

او ارحم الراحمین است حال سه سال بیشتر است که
بحضور مبارک معمروض نداشته چه که مبارا از معمروض را شتن
حالات موجوده بیکسی و بیسی مخالفت امر مبارک حضرت
مولی الوری ارواحنا لرمسه الانور الاطهر فدا که در وصایای
مبارکه فرموده اند سبب حزن مبارک حضرت ولی عزیزاً مرحیوب

وقف آستانهٔ مبارکهٔ او کرده ایم حیات و موت هم در قبضهٔ
اقتدار اوست فقط این جزئی کارها را اگر بنده با تطمیع هر سامان
احدی را یارای تکمیل آن نیست و بنده همه تن حاضر
از برای لبیک گفتن راعی حق حتی قبر هرد و مان حاضر
و آماره ساخته ایم در گلستان جاوید مندله (۵۰۰۰) انتهی
اما جمله ساختن و حاضر بود ن قبر که در مکتوب فوق از
نظرتان گذشت شرح مبسوط آن در نامهٔ میرخ ۱۰۰/۲/۷
چنابش این است :

..... از بایت بنای مقبره این خانی بیسروپا و کنیزی بزرگ
آستانه مبارکه حضرت ولی امرالله ، حیات و موت عاریت سی
است و در قبضه قدرت و مشیت حق جل عزه و عظم سلطانه ،

هر آنکه زاد بنا چار باید ش نوشید
زجام د هرمی کل من علیها فان

بعد از اینکه مسلم است از برای بندگان ثابتین بر عهم در
ویمان حضرت یزدان بهیچوجه مردن نیست همچشم
ببقای ذات الهی زنده و پاپنده است .

هر گز نمیر آنکه دلش زندگ شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

(۲۹۲)

پگوای محمد هر آینه نماز من و عبادت من و زندگی من
و مردن من از برای خداست که خداوند عالم و عالمیان
است در ذاتش مرا اورا شریکی نیست من مأمورم باین و من
اولین تسلیم شدم گانم .

چون ازاو گشت همه چیز از تو گشت

چون ازاو (بر) گشت همه چیز تو (بر) گشت

برلوحة فوار هر شخص مؤمن کالنقش فی الحجر منحوت
و مثبت است - اینجا تن ضعیف و دل خسته میخربند
.....) انتهى .

اکنون آخرین نامه جناب رومی را که در تاریخ
۱۴/۶/۱۹۴۱ بقلم آمده است در اینجا درج کرد ه
سپس بشرح شهادت آن مرد جلیل پرداخته بالا خبره
سرگذشت را با ذکر تألیفات آن بزرگوار خاتمه میدهیم
و اینک صورت مکتوب :

(عزيز دل و جان برادر گرامیقدر مهریان مرحومت
فرمایپیر ضعیف بیکس ناتوان جناب معلّی القاب اسفندیار
بختیاری رام عزّه و اجلاله و وقّه اللہ لما یحبّ ویرضی
وعلیه بھاء اللہ الابھی . روحی لمرا حکم المستمرة المتولية
فدا پس از تقدیم عبودیت بدرگاه حضرت ولی امر اللہ

(۲۹۶)

هر کس بقدر همت خود خانه ساخته
بلبل بیاغ و جفند بویرانه تاخته
الحمد لله امید و طید بفضل و عنایت سرکار آفاست که تا آخرین
نفس مفتخر ب العبودیت و خدمت بندگان جمال اقدس ابھی
گردیم و حسن خاتمه نصیب گردد شما هم محض رأفت
و ذره پروری دعا بفرمائید .

بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش و رغ

چون هر دو تامان یکی پیر ۸۸ ساله و دیگری ۶۷ ساله
و بی ذریه و بی غم خوار و خوش و تبار بی پس و بیکس و بیس و
وحید و فرید و تنها بودیم بفکر آمد بدست خود از برای
هیکل مکرم که حامل امانت الهی بوده فرارگاهی معیین
نماییم این بود که بمشورت احبابی الهی این بنای عاریتی
راساخته و پرداخته حاضر گذاشته ایم دیگر شما بهتر
میدانید مردنی که در کار نیست زندگی جاویدانی است -
در شریعت اسلام بعد از نیت هر نماز آیتی از قرآن را که
تکبیرة الا حرام و دعای افتتاح مینامند میخوانند که میفرماید
قوله تعالیٰ قل انّ صلاتی و نسکو و محیای و مماتو اللہ رب
العالیین لا شریک له بذلک امرت و انا اول المسلمين یعنی

است و الحمد لله متدرجاً كم كم ببنائي و نورانيت ظاهر
ومشهود است و از مرحله خطرناك بعنایات مباركه حضرت
ولی امرالله ارواحنا راحمه الفدا و بین برکات ادعیه
مستجابة دوستان الهی نجات حاصل شده متوكلا على الله
زندگانی بسر میبرم تائیدات و توفیقات غیبیه الہیه حضرت
جمال اقدس ابهی جل ذکرہ و یاوری و دستگیری حضرت
مولی الوری سیدی عبدالیه ارواحنا لرمضه الانسور
الاطهر فدا و مراحم بزرگانه خداوندی حضرت ولی امرالله
اروحنا عنایاته الفداء بقدرتی براین نزهه ناچیز فانسی
بیسروپا من دون استحقاق مبذول و شامل حال گردیده
که متحیر بمهوت ساخته تقریباً یکصد جلد کتاب از عنفوان
جوانی پس از اقبال و ایمان بالسن مختلفه با وجود بیسوای
و محرومیت از علوم متدارجه نوشته ام یا نقل و سوار
یا تصنیف و تأثیف تا این سن و سال پیوی صد سالگی
بحساب قمری و نود و هفت سالگی بحساب شمسی و اکثری
از کتب مقدسه قلمی بدستخط فانی هنوز طبع و نشر نیافتد
کتاب الاقدس با اصل و کتاب سئوال وجواب حضرت زین
قدس الله اسراره و ترجمه بلسان برمه ئی . کتاب مستطاب
ایقان شریف ترجمه بلسان برمه ئی . کلمات مکنوته
با مناجاتها بر طبق نسخه مطبوعه امریکائی مترجم بلسان

ارواحنا لذرات تراب اقدام عبیده الفدا معروف می‌دارد
الحمد لله در اینجا جمیع احیا در ظل ظلیل ابدی امرالله
در کمال صحبت و عافیت مشغول خدمات گرامی امری
میباشند ولی این فانی بیسروپا از عدم مساعدت چشم
طرف یسار عاجز و ناچار و از جمیع خدمات مفروضه مهجور
و محروم مانده حسب الطلب احیا قریه مبارکه در اوایل
شهر صیام ازمنده حرکت نموده رأساً وارد قریه مبارکه
شد و بعد از عید سعید نوروز از آنجا مرخص شده وارد
رنگون گردیدم و بتوسط و سفارشی برادر عزیز روحانی
جناب دکتور سید حشمت علی صاحب فرزند دلبند جناب
دکتر سید مظہر علی شاه علیهم بھاء اللہ الابھی چشم
را بدکتور بلموریه نارسی (یعنی شفاخانه) در مریضخانه
شخصی خصوصی ارائه نمودم گفت چشم طرف دست چمپ
باید جراحی شود لکه بیارد در پنجم ماه آپریل جراحی
نمود ولی تا ۲۶-۲۵ ماه آپریل در مریضخانه ایشان
ماند و پس از مرخصی باز تا آخر ماه می همه روزه از برای
مداوا بمیریضخانه میرفتم تا در ۲۹ ماه منسخه ئی نوشته که
دوا را ازدوا فروش خریده تاد و ماه یعنی تا آخر ماه جولای
همه روزه رویار صبح و شام را یک قطره ازان دوا در چشم
رنجور بچکانم چنانکه حسب دستور العمل دکتور مداوا جاری

(۳۰۰)

برمه ئى . مفاوضات حضرت عبد البهاء مترجم بلسان
برمه ئى . کتب تأليفیه - آمنت بالله بهائي مكه ايمان
مفصل اسلامي است و تفسير جواهر القرآن جزء سی ام
قرآن هردو هشتاد صفحه وسيصد و شصت صفحه
فولسكپ (يعنى ورق بزرگ) بلسان برمه ئى . و ترجمة
الواح مباركه و توقیعات مباركه بي حساب . و كتاب مقاله بهی
در فارسي . و كتاب النبذة السنیّ فی تاریخ مذهب
الاسماعيلي (بهره و خوجه) بلسان فارسي جمیعاً باتمام
رسیده موجود است وحال اين سراپا عجز وقصور روز و
شب در آه وزاري مینالم " که خدمتني بسزا برنيامد از دستم "

شرمند و روسياست اين بند پیسر

بردرگه او نهاده سر بر تقصیر

گر عفو کند زهی خداوندی اوست
(1) ور باز بگیرد اوست مالک و مجیر

غرض اى يار جانی نوراني ايماني همه روزه پس از
ارای نمازهای فریضه روزانه در حق جمیع دوستان الہی
هندوستان و برمه بندگان سربرآستان مبارک بدعای خالصه
مخلصانه مشغولم باسم و رسم و در حق مرحومین احباباً

(1) اين ریاعی از خود رومی است .

(۳۰۱)

از بندگان و اماء الرحمن ملک برمه گرفته اسماء و رسماً
تا هند و ایران و شامات و سوریه و فلسطین ارض مقصود
وروسیه و ترکیا و اروپای شرقی و غربی و انگلستان و امریک
و استرالیا و هنولولو و چین و همه جهان از برای
مففرت همگی رجا بد رگاه کبیریائی میکنیم یعنی حقوق
شناسی و حقوق پروری را که فریضه اعظم اهل بہاست در
جان و دل مرتسم گشته و آنی منفک نیست در کمال ادب
واحترام التماست دارم که تقصیرات این فانی را از جواب
ننوشتند عنایت نامه جات مورخه ۱۹۴۱/۳/۸ و طفراتعلیقه
حالیه بتوسط حضرت محترم آقاسید غلام مرتضی علی مورخه
نهم شهر العظمه ۹۸ عفو خواهید فرمود و این معروضه
حالیه را بعز قبول مشرف خواهند داشت دکتور اگر چه
مانعنه از مطالعه و تحریر نموده ولی مجبوراً فداکاری
از فرایض بندگان آستان مبارک است دعاکید بایکسی
و بی بسی (معنای کلمه بی بسی معلوم نشد) و قروضات
لا طائل اميد وارم پس از ارادی همه قروضات از این جهان
پر امتحان نجات حاصل شود با صعوبت تمام تحریر شده
والسلام والبهاء عليکم وعلى كل من لدیکم من الا حبها
الا خیار - فانی بیسروپا - کمترین ذرہ خاک پای احباباً
مصطفی التماست دعا و نظر عطوفت از شما و همه احباب دارد)

انتهی .

اما شرح شهادت رومی را جناب اسفندیار بختیاری
بنا باستدعاًی این بند ه نوشته اند که بعضی از موضع
آن هم در بین القوسین توضیح را ده خواهد شد و نوشته
ایشان بعد از عنوان بعضی عبارت این است :

(اینکه فرمودید شرح صعود یا شهادت متصاعداً لی الله
حضرت ایاری امرالله و شهید فی سبیل الله جناب سید
مصطفی رومی هرچه در نظر دارم معروض و تقدیم دارم از
قرار ذیل است .

در سنت اخیر جنگ روم جهانی که ژاپن بر
ملکت برما که در تحت تسلط انگلیسیها بود حمله کردند
در سنه ۱۹۴۳ مکاتبه و مخابره در بین محفل مقدس ملکی
هند و برما که مرکز آن در دهلی جدید بود با محافظ
واحیای برما قطع شد و کسو ازحال ایشان اطلاعی
نداشت تا بعد از جشن صدساله ظهور حضرت اعلی در
سنه ۱۹۴۵ (یعنی تا یک سال بعد از جشن صدساله)
که خبر رسید در ماه نومبر ۱۹۴۶ حسب الامر و تصویب
محفل مقدس روحانی ملى بند ه و جناب دکتر محمد ابراهیم
لقمانی مأمور بآن دیار شدیم (یعنی بعد از آنکه بباب
مخابره و مکاتبه مابین محفل ملى هند و برما با احیای برما
باشد و راه آمد و شد هم فیما بین دو مملکت مفتوح گشت

در ماه نومبر ۱۹۴۶ ما دونفر مأمور آن دیار یعنی برماء
شدیم) وقتی رو دولت بریتانیا و ژاپن محاربه را شنید
و مملکت هرج و مرج بوده است اهالی برماء که سالها
بود بر خلاف مهاجرین هندوستان بآن کشور بودند (یعنی
اهالی اصلی برما با اهالی هندوستان که بکشور برماء
صهاجرت کرده بودند مخالف بودند و مخالفتشان با مهاجر
هندی بدان سبب بوده است که اینها زمام تجارت را در
آن مملکت بدست گرفته سود فراوان میبرند و در معامله
از حد انصاف تجاوز و خلق برما را مغبون میکردند ولی
برما ایها خود نیز مراتع انصاف را نکرده با جمیع مهاجرین
خواه تاجر و خواه زارع و خواه غنى و خواه فقیر بدشمنی
پرداختند و به رکجا رست یافتند رحم بر صفیر و کبیر
و گناهکار و بی تقسیر نکردند) وقت را غنیمت دانسته
بر کسانیکه ولو چند پشت ایشان در برما تولد شده بودند
در هرچرا میدیدند خصوصا در رهات که دست نظمیه
با آنجا نمیرسید بقتل و غارت مهاجرین که آنها را زیرباری
میگفتند مشغول شدند از جمهه اهل قریه دیدن که اکثر از
مسلمانان هندی بدیانت بهائی گرویده بودند و آن قریه
نیز قصبه گجانگون واقع است و آن ایام عده ئی زیار از
احبای رنگون و مندله هم که از زیربامبهای (یعنی بمبهای)

آتش‌فشار دولتین متجاوز فرار کرد و بودند در آن قریه موجود بودند از جمله جناب ایاری امرالله سید مصطفی رومی بودند که با سایر فاریها در عمارت چوبی که هم محل اجتماع احبا و هم مدرسه بهائیان آن قریه بود تشریف داشتند چون خبر رسید که اهالی برماکه اکثر بودائی و تعصب نژادی دارند چند ده را غارت و اهالی آن را بقتل رسانیده به ده دید نزد یک میشوند اهالی بنای فرار میگذارند و یکفر از احبا نیرومند بودائی نژاد نزد جناب سید مصطفی در مشرق الا ذکار حاضر شده جناب سید مصطفی را که در حال تذکر و مناجات بودند دعوت مینماید که میدانم شما نصیتوانید مثل دیگران دوان دوان فرار کنید بباید من شما را بر پشت خود گرفته از اینجا نجات میدهم جناب سید مصطفی فرمودند شما برای من خود را در خطر میندازید و زود فرار کنید و در فکر من مباشد لهذا عمه اهل ده خانه و اسباب خود را گذاشته در حال فرار بودند که دوازده نفر از آنها دستگیر مهاجمین گشته بقتل رسیدند که عبارت بودند از ایاری شهید و نفر از احبا دیگر و دو طفل معصوم اما چون از واقعه شهادت جناب سید مصطفی جویا شدیم رئیس محفل مقدس روحانی ومدیر و معلم مدرسه بهائی در آن قریه جناب

اوپاسین اشاره بشیشه برنی (شیشه مدور دهان گشادی که پنیر یا ترشیجات در آن نگاه میدارند) کرد که روی میز قرار گرفته بود و گفت آه و افسوس که این است بقاپای ای آن حضرت که شهادت ایشان در تاریخ ۱۳ ماه ماج - ۱۹۴۲ واقع گشته (ویرگفته خود افزود که) وقتی مابعد از چندی که ملکت آرام شد و دو مرتبه وارد قریه شدیم از چندی عمارتهای مدرسه و مشرق الا ذکار هر دو را آتش دیدیم عمارتهای مدرسه و مشرق الا ذکار هر دو را آتش زده اند و تل خاکستر بیشتر بمنظور نیامد و چون جوان بهای که میخواست سید بزرگوار را از آنجانجات بدهد باز آن محل رجوع نمود جزا این مشت استخوان سوخته از آن ایاری سوخته بدست نیامد و از بعضی که در این اطیاف بودند شنیده شد اول آن مرحوم تیر زند و بعد عمارت را آتش زند و از بعضی دیگر معلوم شد (یعنی شنیده شد) که خیر عمارت را آتش زده ایشان را در آن زند سوزانیده اند پس از مراجعت آن سفر شرحی نوشته بمدیر مجله بهائی فرستادم و این بیست سمدی در ضمن حکایت شمع و پروانه ذکر کردم که شمع بپروانه میگوید :

چون از بند و رفیق جناب دکتر کسب تکلیف نمودند عرض
شد بهتر است از وجود مبارک حضرت ولی امرالله توسط
محفل مقدس ملى استفسار گردد و همین کار شد و وجود
مبارک در جواب آنچه بنشد در نظر دارم فرموده بودند
که اگر محفل بسته اند حتی میل اواین بوده است وصیت
نموده است که در آنجا دفن گردد بقایای او را آنجا قرار
ردهند عیین ندارد و گویا محفل مقدس مطی بعد ایسن
پیام مبارک راهم بمحاذل شهر خدله و قریه دیدنوا بسلاع
فرمودند ولی اهالی قریه راضی نشدن بقایا را از دست
بدهند و پسدا معلوم شد که یکی از امام الرحمون که
از قدما مئنه آن بلد بود و صعود نموده است جسد
اورا (یعنی جسد آن زن را) در همان مقبره معموره
(در مندلہ) بدست خود آقسید مصطفی قرار داره اند
(زیر آقسید مصطفی چندی بوده است در قریه دیدنی
شهید شده بودند) بعد احبابی بر ما مصمم شدند که
قبوی که شایان قدر دانی و مقام آن شهید باشد در همان
قریه بسازند و وجود مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداء
هم مبلغی حواله دارند که با اعنان احباباً صرف آن مرقد
منور گرد و این بند سفر دیگر که به برما رفته و در محضر
حضرت ایادی امرالله جناب دکتر مهاجر بود و راجع

تورا آتش عشق اگر پرسوخت
مرا بین که از پای تا پسر بسوخت
اگر عاشقی خواهی آموخت—
زکشتن رها یابی از سوخت—
خلاصه آنچه بر اهالی قریه که همگی خود را فرزند
روحانی آن سید بزرگوار میدانند بعد از مشاهده این قضیه
وارد شده بود و تأثراً که آن روز بر قلب این عبد ضعیف
ناتوان و رفیق سفرم جناب دکتر لقطانی وارد شد فقط خدا
میداند و بینه از شرح آن عاجزم بعد در بین احبابی قریبه
دیدن و احبابی شهرمندله که حضرت ایادی امرالله قبل
از ورود اخیرشان باین قریه سالیان متداری در مندلے
زندگی میکردند مذاکره بود که اهالی قریه میگفتند باید
مقبره یا مزار سید در همین قریه که اکثر اهالی بواسطه
آن مرحوم در ظلل امرالله درآمده اند باشد و اهالی مندلہ
میگفتند خیر چون ایشان سالها محل اقامت و منزلشان در
مندلہ بوده است و حتى وقتی قرینه ایشان چندی قبل
از شهادت ایشان در مندلہ صعود نمودند و مقبره ایشان
بیار آن مرحومه بنا کردند پهلوی آن قبری (هم) بهمان
ترکیب برای خودشان تعمیر نمودند و وصیت فرمودند
که بعد از صعودشان جسدشان در آن قرار گیرد خلاصه

بساختمان مرقد مذکور بود بنده را هشا ور لجنه خرید زمين شرق الاذكار بربما وساختمان مقبره حضرت ایادی امرالله جناب سید مصطفی رومی نامزد فرمودند و بااعضاً این دولجه ومحفل مقدس روحانی رنگون ومحفل مقدس روحانی ملی آن کشور بخرید زمین موفق ولی برای مقبره آن حضرت فقط توانستم مخصوصی راجع باسم وتاریخ شهادت ایشان نوشته تقدیم دارم بعد از خرید سنگ مرمر و قدیم بیعانه بسنگتراش از بربما حرکت شد و بعد از مکتوب جناب سید غلام مرتضی علی معلوم شد مقبره باشکوهی ساخته اند ولی عکس آن را که خواسته ام هنوز دوستی است که بدست نیامده است) انتهى .

این بود شرح شهادت رلگداز وغم پرداز آن بزیگو بقلم جناب بختیاری وبالجمله زمانی که این خبر بساحت اقدس رسید در تاریخ چهاردهم جولای ۱۹۴۵ تلگرافی بلسان انگلیسی بافتخار محفل مقدس روحانی ملی بهائیان هند و بربما واصل ومضمونش بفارسی در اخبار امری ایران شماره ۵ و ۶ سنه ۱۹۴۲ بدیع منتشر گردید آن تلگراف و شرحیکه در زیل آن است باخفاهه یکی از الواحی که باعزاز آن شهید از خانمه میارک حضرت عبد البهاء صادر شده بوده است در صفحه ۲۶۷ کتاب قاموس توقيع منیع ۱۰۵

تألیف جناب اشرف خاوری درج گشته که عیناً باینجا نقل میشود و این است صورت همه آنها :

” از صعود خادم بر از زندۀ محبوب امر حضرت بهاء الله سید مصطفی بطبقوت اعلیٰ قلوب متالم آن . . . متصاعدًا لى الله ثابت بر امر و دارای فکری بلند و رو حس بیرون فتوح بود . سابقه صمد خدمات باهره اش هم در میدان تبلیغ وهم در خدمات اداری در دوره اولیه و در دوره تشكیلاتی کوربهائی ساطع و لامع بپاس خدمات جلیله اش رتبه ایاری امر حضرت بهاء الله را حائز و رمسش در رأس مراقد جامعه یاران بربما محسوب مقتضی است . محفوظ تذکری بیار خدمات ابدیش در سراسر هند و بربما بربما گردد بیاران هند و بربما تأکید میشود که در بنای مرقد آن متصاعد الی الله شرکت نمایند تلگرافاً ۳۰۰ لیره برای شرکت در این منظور جلیل ارسال میگردد (شوقی ربانی) . علوّ مقام و سموّ مرتب و مراتب روحانیت جناب آقسای سید مصطفی رومی از مبلغین و خادمین نازنین امر حضرت رب العالمین که سنین متادیه در اقالیم شاسعه هند وستان بتبليغ و تبشير آئین پزدان استفال داشته و اخيراً بذست اهالی (تین گانگ) در برمه مقتول گردیده و بطبقوت ابھی عروج فرموده اند از هنایات لانهایه والطاف جلیله

(۳۱۰)

مولای مقتدر و توانا ارواحنا لمواطفه الفداء، چون روز واضح
و روشن و هویدا است بمحضر وصول نامه متحد المآل محفل
مقدس روحانی ملى بهائیان هند و بربما مكتوبی تسلیت آمیز
خطاب به محفل مقدس بالوكاله از یاران عزیز ایران مرقوم
و مبلغ ۹۵ نیره تلفرا فیا برای شرکت در ساختمان مرقد شریف
آن نفس نفیس و شخص شخیص مرسول شد انتهى
در این مقام لوحی را که از ظم حضرت عبدالبهاء
خطاب به آفاسید مصطفی شهید نازل شده مینگاریم .
هند وستان — بربما — مندله — جناب آفاسید مصطفی
علیه بسم الله الابهی

* هوالله *

ای ثابت برپیمان نامه عی که بجناب آقا محمدتی
مرقوم نموده بودی ملاحظه گشت سبب سرور و حبور شد دیرا
دلیل جایل بر ثبوت یاران بتو امر حضرت ربّ و داد و داد
الحمد لله در این سانحه ای انقلاب و شدت اضطراب و درب
عمومی یاران در نهایت استثامت و ثبات بودند فتیمندانه ای
و قصوری ننمودند حال الحمد لله غبار جنگ نشست و دصفه
توب و تغفیل خاموش شد بدایت طلوع صلح وسلام است باید
همت را بگماشت تا بی خود ان از تعصبات جاهلیه دینی

(۳۱۱)

و جنسی و اقتصادی و حتی وطنی نجات یابند از جمیع
قيود آزار گردند و بوحدت عالم انسانی تعلق تام یابند
تا این ابر تاریک شش هزار ساله که آفاق را ظلمانی نموده بود
بقوه علم و عرفان متلاشی شود و نورانیت وحدت عالم انسانی
جهانگیر گردد دیانت سبب الفت بشر شود و حصیت جنس
بحصیت نوع تبدیل یابد کره ارض وطن واحد گردد و عالم
انسانی مرآت مجلان جهان رحمانی گردد نفوس زکیه میعموثر
شود و انوار سیحانی در زجاجه قلوب بد رخداد جانها
جان تازه یابند و قوت اسم اعظم چنان ارتباط بخشد
که شرق و غرب رست در آغوش یکدیگر نماید یالمات ضلالت
محو و نابود شود و نور هدایت مانند ماه تابان بر جهان
بتاید روزخ بهشت برین گردد و سجين طراوت ولطافت
علیین یابد نفحات الهی بوزد و روح ابدی حیات جاودانی
مبذول دارد جمیع یاران الهی را فرد آفرداً تحیت ابد ع
ابهی ابلاغ رار على الخصوص جناب علی صاحب وکیل
و بازماندگان جناب متصاعد الى الله آفاسید مهدی را و
علیک البهاء الابهی — حیفا ۱۴ آذار ۱۹۱۹ ع) انتهى
اکنون بذكر تأليفات رومی پرداخته گوئیم هر چند
این مرد در آخرین مکتوب خود بجناب بختیاری که از نظر
خوانندگان گذشت ذکری از تأليفات و تحریرات خود نموده

(۳۱۲)

ولی با شاره برگزار کرده است لهذا زیلا بذکر یکاین
آنها از تألیف و ترجمه میپردازیم .

۱- تاریخ انتشار امرالله در هندوستان بزبان
فارسی که بنابخواهش محفل مقدس روحانی مرکزی ایران
آن را مرقوم و بمصحف مرکزی هند تقدیم راشته است تا
بطریق بفرستند ولی این اثر معتبر از سهل انگاری منشیان
محاائل هندوستان دست بدست و دیاربد یار میگشت و
بالآخره معلوم نشد که بطریق ارسال گردید یانه حال
اگر این تاریخ با همان نرفته است باید آن را از میان اوراق
آرشیو محفل پونه یا لا هور یا بمئی یا سایر شهرهای بهائی
نشین هند جستجو کرد . این کتاب بسیار مهم و ذی قیمت
بوده چراکه تاریخ صحیح نفوذ امرالله در خطه هند و برما
را شامل و ارزش و اهمیت بدلیل این است که او لا
نویسنده اش شخص خبیر و صادق القول میباشد ثانیاً وقایع
تاریخی به تفصیل در آن مندرج گشته است زیرا رومی در نامه
۱۹۳۲/۱۱/۵ خود تصریح نموده که حضرت ولی امرالله
ضمن توقيعی امر فرموده اند که شرح احوال احباب باید
مفصل باشد و مسلم است که در آن تاریخ شرح جزئیات
زندگی خود رومی نیز از حسب و نسب و مولد و موطن و
مدرس و مكتب و کیفیت تصدیق وغیرها نیز مندرج میباشد .

(۳۱۳)

۲- تاریخ امر بزبان انگلیسی . درباره این
تألیف در مكتوب ۱۹۳۲/۸/۷ رومی چنین مرقوم گشته
است :

(این عبد فانی بی بضاعت تقریباً شصده صفحه
فولسکپ کاغذ (یعنی ورق بزرگ) تاریخ اشاعت امرالله
در هندوستان و برمه وممالک ملایا وجاهه و جزاير اطراف
آن وسیام وغیره را بقید تاریخ وسنه بانگریزی نوشته در
حضور مدیر جلیله نجم با ختر خواهر روحانی مستلزم همانی
با عکسهاي متعلقه فرستادم و معلوم نیست چرا نصفه کا ره
طبع آن را موقوف نمودند) انتهی .
ایضاً در همین خصوص در نامه ۱۹۳۲/۱/۶ -

نوشته است :

(منشور لمیعی از محفل مرکزی طهران صانها اللہ
عن الحدثان چند ماه پیش شرف وصول یافته در طلب
تاریخ امری در هندوستان و برمه وغیرها از آغاز الی سنه
۱۹۳۲ که این ذره ناچیز بیسروپا تقریباً شصده صفحه
فولسکپ بانگریزی از برای اداره نجم با ختر امریک
حسب الخواهش خواهر محترم مریم همانی مدیره مجله نورانی
مذکور راشته و مقبول در عتبه مقدسه نورانی حضرت
ولی امرالله شده) انتهی .

(۳۱۴)

۳— کتاب حجۃ اللہ البالغہ که درباره اش در مکتب

۱۹۳۴/۶/۴ چنین نوشته است :

(در چند سنه قبل محمد حسین — عرفاسیالکویونی
از امنای محفل مقدس روحانی دیدنو کلزو کنجانگون
با معلم طفولیت خود که قرآن درس داده بود مولوی
محمد قاسم نام از اهل چاتگام بنگاله و مقیم رنگون و قریه
توكیان در قرب کنجانگون بوده سئوال وجواب از دیانت
بهائی مینمایند و چون این بحث بلسان برمه ئی بود بصورت
کتابچه ئی مدون نمود و طبع و نشر در زبان برمه ئی گردیده
و چون کتاب برمه ئی را این عبد ناجیز با آیات و احادیث
لازمه مرتب نموده بود و در نظر کمترین رسید که اگر بلسان ان
ارد و ترجمه بشود از برای اشاعت امرالله بسیار مفید
خواهد بود . لذا او قاتی در این کار صرف نموده بلسان
ارد و ترجمه نمودم و حال بصورت کتابچه موجود است اسمش
حجۃ اللہ البالغہ در هردو لسان است چند سال پیش
از برای طبع و نشر خدمت حضرت علمی علیه ۶۶۹ در ایام
تشریف فرمائی ایشان در رنگون دادم ولی بسبب بن اسیابی
موفق بطبع و نشر نشدیم حال در پیشنهاد موجود
است این کتاب برای جماعت اهل سنه بسیار بسیار مفید
است چه که باتفاق تمام مرتب شده و با احادیث صحیحه

(۳۱۵)

و آیات و بینات واضحه ثابت نموده دارای تاریخ مختصر
امری هم هست لهذا اگر صلاح بدانید خود
این کتاب را بعد از اذن و اجازهٔ محفل مقدس مرکزی و محفل
اشاعت یعنی (نشر آثار) طبع بفرمائید کار یک مبلغ
کامل را میکند) انتهى .

۴— کتابچه قلائد العقیان فی بیان شجرة الادیان
در باره اش در مکتب ۱۹۳۴/۱۲/۱۷ نوشته است :
(..... بفارسی در تقریب میلاد مبارک حضرت جمال قدس
جمل ذکرہ الاعظم از برای محفل مقدس روحانی
مرکزی ملى بمعرفت (یعنی باطلاع) جناب منشی محترم
بیونه فرستاده ام و نسخه انگریزی آن خدمت حضرت
حشمة الله علیه ۶۶۹ موجود است) انتهى .

۵— سه رساله که در شرح آنها در مکتب
۱۹۳۵/۱/۲۱ چنین بر قم آورده است :

(این بندۀ بیسروپا موفق شده و دو کتابچه دیگر هم بتازگی
بلسان پارسی مسمی (به) معیار کامل در تشخیص مدعی
حق از مدعی باطل و دیگری الواح مبارکه حضرت جمال‌قدم
جمل ذکرہ الاعظم ولوح مبارکی از بیانات مبارکه حضرت
عبدالبهاء ارواحنا لرسنه الانور الاطهر فدا جمیعاً در عربی
مسمی به دلائل باهرهٔ حقانیت ظهور حضرت بهاء اللہ

(۲۱۶)

جمعیاً با ترجمه فارسی نوشته شده و با تمام رسانیده و کتابچه سوم که مسمی به مقاله بهی است نصفه کاره باقی مانده و بخدمات دیگر باید پردازم) انتهی .

۶- النبـذة السنـية فـي كـشـف بـعـض أـسرـار الـبـواـهـرـ من حـزـب الـذـهـبـ الـاسـمـاعـيـلـيـهـ بـزـيانـ فـارـسـیـ .

۷- رسـالـة سـئـوالـ وجـوابـ . درـبارـهـ اـشـدرـ مـكتـوبـ (۱۹۳۲/۳/۳) چـنـینـ مرـقـومـ رـاشـتـهـ اـسـتـ :

(ایـنـ عـبدـ بـیـسـرـوـ پـاـ کـتابـچـهـ ئـیـ بـعـنـوانـ سـئـوالـ وجـوابـ درـفـارـسـیـ کـهـ اـزـ بـرـمـهـ ئـیـ تـرـجـمـهـ نـمـودـهـ وـهـرـدـ وـتـاـ مـرـتـبـهـ حـقـیرـ نـسـارـاـنـ اـسـتـ اـگـرـ صـلـاحـ بـدـانـنـدـ بـطـبـعـ آـورـدـهـ بـکـارـ بـرـدـهـ شـوـدـ . هـاـنـتـهـیـ)

۸- کـتابـچـهـ ئـیـ درـآـدـابـ کـفـنـ وـدـفـنـ اـمـوـاتـ بـرـطـبـقـ شـرـیـعـتـ شـرـیـعـتـ بـهـائـیـ .

۹- مـجـمـوعـهـ اـحـکـامـ نـكـاحـ وـطـلاقـ بـرـطـبـقـ شـرـیـعـتـ بـهـائـیـ .

۱۰- کـتابـ آـمـنـتـ بـالـلـهـ وـتـفـسـيـرـ جـواـهـرـ الـقـرـآنـ بـشـرـحـیـ کـهـ دـرـآـخـرـینـ نـامـهـ اـشـ مـلاـحـظـهـ فـرمـودـیدـ .

۱۱- تـرـجـمـهـ کـتابـ بـهـاءـ اللـهـ وـعـصـرـ جـديـدـ . درـ بـارـهـ اـشـ درـ مـكتـوبـ (۱۹۳۳/۵/۸) چـنـینـ نـگـاشـتـهـ اـسـتـ :

(ایـنـ خـاـكـپـایـ دـوـسـتـانـ سـرـ بـرـآـسـتـانـ وـلـیـ رـحـمـنـ چـنـدـ يـسـتـ کـهـ بـاـمـ بـارـکـ شـبـانـهـرـوـزـ اـوقـاتـشـ درـ نـظـامـ وـتـرـتـيـبـ وـتـرـجـمـهـ

(۲۱۷)

وـ طـبـعـ کـتابـ مـبارـکـ مـرـحـومـ مـتـصـاعـدـ إـلـىـ اللـهـ دـكـتـرـ اـسـلـفـستـ بـهـاءـ اللـهـ وـعـصـرـ جـديـدـ بـلـسـانـ بـرـمـهـ ئـیـ مـحـصـورـ اـسـتـ الـحمدـ لـلـهـ تـرـجـمـهـ بـدـقـتـ تمامـ اـتـمـاـنـ بـذـيرـفـتـهـ وـحـالـ درـ مـطـبـعـ اـسـتـ وـتـاـ فـصـلـ هـفـتـمـ چـاـپـ شـدـهـ اـيـنـ عـبـدـ نـيـزـ بـلـسـانـ بـرـمـهـ ئـیـ تـقـويـمـ تـرـتـيـبـ دـادـهـ وـطـبـعـ مـيـكـدـ) اـنـتـهـيـ .

۱۲- تـرـجـمـهـ مـفـاـوضـاـتـ وـايـقـانـ وـاـقـدـسـ وـسـئـوالـ وـجـوابـ وـكـلمـاتـ مـكـنـونـهـ بـاـ مـناـجـاتـهاـ بـزـيانـ بـرـمـهـ ئـیـ هـمـچـنـيـنـ تـرـجـمـهـ بـسـيـارـيـ اـزـ الـواـحـ مـقـدـسـهـ وـتـوـقـيـعـاتـ بـارـكـهـ بـالـسـنـ مـخـلـفـهـ .

۱۳- تـرـجـمـهـ دـرـوـسـ اـخـلـاقـيـهـ . درـ مـكتـوبـ

(۱۹۳۵/۹/۲) درـ بـارـهـ آـنـ چـنـينـ نـوشـتـهـ اـسـتـ : (فـرـمـانـ وـاجـبـ الـأـذـعـانـ آـنـ بـرـادرـ مـحـترـمـ رـاـ اـطـاعـتـ نـمـودـهـ تـرـجـمـهـ کـتابـ دـرـوـسـ اـخـلـاقـيـهـ رـاـ بـلـسـانـ اـرـدوـ تـرـجـمـهـ نـمـودـهـ بـوـاسـطـهـ پـوـسـتـهـ سـفـارـشـيـ تـقـديـمـ درـ خـدـمـتـانـ نـمـودـهـ اـمـ بـاـ کـتابـچـهـ تـرـجـمـهـ مـطـبـوعـهـ بـرـمـهـ ئـیـ آـنـ) . اـنـتـهـيـ .

۱۴- تـرـجـمـهـ اـشـعـارـ نـبـيلـ . درـ مـكتـوبـ

(۱۹۳۸/۶/۶) درـ اـيـنـ خـصـوصـ چـنـينـ بـرـقـمـ آـورـدـهـ اـسـتـ : (الـحمدـ لـلـهـ کـهـ خـدـمـاتـ حـقـیرـانـهـ اـيـنـ فـانـیـ بـیـسـرـوـپـارـ رـسـاحـتـ اـحـبـیـ الـهـیـ مـقـبـولـ اـفـتـارـهـ وـمـوـجـبـ اـفـتـارـهـ وـذـرـهـ پـسـرـورـیـ کـرـدـیدـهـ " بـرـگـ سـبـزـیـ اـسـتـ تـحـفـهـ دـرـوـیـشـ " حتـیـ خـانـمـ

(۳۱۹)

درخصوص این الواح در مکتب ۱۹۳۶/۲/۲۸ —

چنین نوشته است :

(دو سه سال منقضی است حضرت شیخ حشمت‌الله قریشی علیه ۶۶۹ کتاب مجموعه الواح مبارکه هند وستان و برمه را که همین یک نسخه فرد واحد است بوعده اینکه در محفیل مقدس طی سوادی برداشته در سه چهارماه پس از مراجعت سفر ایشان از برمه اصل نسخه را مسترد میکند از این پیر نحیف گرفتند ولی تا بحال نفرستاده اند ابواب مراسلات هم مسدود و اخبار هم منقطع . خلاف شیوه بزرگانه ایشان است حضرت عالی مرحمت فرموده از ایشان در این بابت استفسار فرموده اگر نسخه اصل را عنایت فرمودند با پسته میفرستید مزید بر احسانات ق. یمه خواهد بود) انتهی .

درخصوص کل آثار و الواح مبارکه خویش در مکتب

۴/۴/۰ چنین سفارش کرده است :

(چنانکه واضح است و برکاوه بندگان سر برآستان مبارک علیهم ۶۶۹ مبرهن و روشن است که این فانی بیسرپا وحید و فرید و در سن ۹۶ سالگی بلاوارث است و حق جل عزه در کلام قدیم فرموده والله خیر الوارثین حق جل عزه بهترین تراز جمیع ورات است و نیز فرموده که ماعنده کم

(۳۱۸)

محترم خواهر عزیز نورانی ناشر نفحات امر عظیم بزرگانی مس مارتھاروت نیز از ترجمه اشعار تاریخیه حضرت نبی‌علیه السلام اسراره حظ وافر و سرت کامل برداشت (انتهی) گویا این ترجمه بزبان انگلیسی بوده است و شایسته است پوشیده نماند که این بند (سلیمانی) هیچیک از این تأثیفات و ترجمه‌ها را ندیده ام .

باری علاوه بر تأثیفها و ترجمه‌هایی که شرحش مرقوم شد این شهید دانشور کتابهای از آثار مبارکه بخط خویش ساخته است که شایسته ذکر میباشد من جمله در مکتب ۱۹۲۹/۱۱/۱۷ چنین مرقوم داشته است : (کتابچه ئی و صحیفه ئی دیگر مشتمل بر السوح مقدسة حضرت جمال‌القدم جل ذکره از ابتدای تأسیس بنیان متین امر الله در هند وستان و برمه و نیز الواح مبارکه آثار یراعه محیطه حضرت مرکز عهد و پیمان روحی لرسه الا طهر الانور فدا که اکثرش با فخر این بندۀ دیرینه بیسرو پا روسیاه و بعضی بواسطه این ذرۀ بیمقدار با شخص فرد افراد و بصحابه روحانی مدلله و رنگون و دید نوکلزو بوده سوار نموده حاضر و آماده ساخته که عنقریب بواسطه محفیل روحانی مدلله و محفیل مقدس مرکزی در ساحت اقدس تقدیم و ارسال گردید و بیش از دویست قطعه الواح مفصل و مختصر است)

انتهی

نیستی و محویت بدل و جان مطیع و منقاد این فرمان واجب
الاذعان است ۰۰۰۰ ولی عرایض این فانی بجهت ارسال
این آثار مبارکه را سبب این بوده که این پیر ضعیف ۹۶
ساله لا وارث است و جمیع مایلک شخصی لا وارث را مالک
بالاست جناب ولی امر الله شوقی افندی ربانی ارواحنا لقتداره
الغدای بوده و میباشد دیگر آنچه را که امنای گرامیقدار
لجنہ مقدسہ صواب میدانند اجرا بفرمایند قبول است و در
حضور مبارک از این بابت مرفوع داشته استیزانی حاصل
نمایند انسب و اولی خواهد بود چه که این فانی بپرسو پا
ولو بندۀ بندگان درگاه حضرت شوقی ربانی است ولی
مخاطب بخطاب مبارکه مبلغ امر الله و مروج دین الله و غیره
بوده و میباشد و شاید بعضی از بیانات مبارکه محترمانه
باشد کمپیکتم ومصلحت درگاه کبریائی حفظ آن در حفظه آثار
مبارکه آزاد ارض مقصود انسب و اولی باشد) انتهى ۰

چنین بنظر می‌آید که در جواب سفارش خط مذبور ببروسی نوشته اند که کتب و الواح را بمحفوظه آثار بسپاره تا - ر آنجا محفوظ بماند لهذا در جوابشان ضمن مکتوب ۳/۱۹۴۰ چنین نوشت : (اینکه ازبایت اداره نمودن لجنه مبارکه محفوظه آثار مقدسه بر طبق شرایط متقده محفل مقدس ملی آمریکا نی مرقوم فرموده اید این عبد فانی در کمال

گردید با دو صورت آثار مبارکه مالک هند و برمہ واصله
بمحفظة آثار ملی یک صورت با فخار این بیسروپا و دیگری
با اسم منشی محفل روحانی مندله مسلسلها از برای
تقدیم الواح مبارکه و آثار متبرکه بحضور از برای حفظ و
حراستشان در محفظه آثار مبارکه مقصود آنچه را عده
فرموده اید در نهایت تشکر و امتنان امیدوارم که حضرت
مولی الوری من طاف حوله الاسماء ارواحنا لرسمه الانسور
الاطهر فدا تائیدات و توفیقات کامله غیبیه برای ایضاً
این وعده بشما عطا بفرماید) انتهی .

گردید با دو صورت آثار مبارکه مالک هند و برمه واصله
 بمحفظه آثار ملی یک صورت با فخر این بیوروپا و دیگری
 با اسم منشی محفل روحانی مندله مصلحه‌الله از برای
 تقدیم الواح مبارکه و آثار متبرکه بحضور از برای حفظ ^{از پن} و
 حراستشان در محفظه آثار مبارکه مقصود آنچه را وعده
 فرموده‌اید در نهایت تشکر و امتنان امیدوارم که حضرت
 مولی الوری من طاف حوله الا سماء ارواحنا لرسمه الانسور
 الا طهر فدا تائیدات و توفیقات کامله غیبیه برای ایفای
 این وعده بشما عطا بفرماید) انتهی .



جناب میرزا محمد علیخان بهائی

جناب میرزا محمد علیخان بهائی
مُحَمَّد مُحَمَّد مُحَمَّد مُحَمَّد مُحَمَّد

از قدیم الایام اسم این مرد بکرات در طهران و
قزوین بگوشم خورد ه بود و مایل بودم بدایم این شخص
خوشنام کیست که در محیط ایران خود را با اسم "بهائی"
معرفی کرده است ولی قدری دیر بخود آمد م زیرا در سن
۱۳۰۳ شمسی که بنحو وقت در طهران بسیار میبود تقریبا
سه ماه در یکی از اطاقهای منزل این مرد اجاره نشین بودم
دو سه مسأله ریگر هم در آن خانه سکونت داشتند ریگر
نمیدانم آن منزل در تملک بهائی بود یا در اجاره اش .
خود او هم در آنجا نبود بلکه عیال واولادش آن را در تصرف
داشتند . آن ایام بندۀ در عنفوان جوانی بودم و گمان
نمیکردم که وقتی دست بتألیف کتابی در شرح احوال
بزرگان خواهم زد والا همان اوقات در حق بسیاری از
معاریف امر و اکابر احباب معرفت دقیق حاصل میکردم
و بعد که دست اندکار گردیدم بیاد نام بهائی هم که
او اتفاق بسمع رسیده بود افتادم چه تا آن موقع علّاوه
بر اینکه شخص را ملاقات نکرده بودم بمراتب معنوی و

خدمات روحانی او نیز کماینیبیو واقف نبودم تا اینکه چندین سال قبل تاریخچه ئی بقلم جناب دکتر عطا^۱ الله خان بخشش بدستم افتاد و ملاحظه گشت که در سرگذشت خویش از محمد علیخان بهائی تمجید کرده است و معلوم گردید که این بزرگوار تنی از قبرمانان خدمت در مدرسه تربیت بوده است با اینهمه چون معرفتی درست در حقش نداشتم از اینکه شرح احوالش درست نیست متأسف نبودم عاقبت در رضوان ۱۲۸ بدیع جناب بدیع الله ایمانی که در انجمن شور روحانی باسمت نمایندگی احبابی ساری بطهران آمد و بودند اوراقی حاوی سرگذشت محمد علیخان مذکور را بانضمام یادداشتی از خود بحقیر دارند . عبارت یادداشت بعد از عنوان این است :

(جزوه خطی شرح حال متصاعد الى الله جناب محمد علیخان بهائی عليه غفران الله که بخط خود ایشان که در سالهای قبل از صعود در ساری مازندران تشریف داشتند ضمن نامه ئی از این عبد خواستند که این جزو را تقدیم مؤسسه امری نمایم تا در صورت صلاح در کتابی در فرمائید لذا بضمیمه این معروضه جزو خطی ایشان بحضور آن حضرت تقدیم تا در صورت صلاح نسبت بدرج آن در کتاب مصائبیح هدایت بذل عنایت فرمائید) انتهی .

باری محتويات جزو که به املای صاحب ترجمه و بخط مرحوم معاون زاده بود مطالعه و از معمرین و معتبرین احباب که محمد علیخان را دیده و شناخته بودند سئوال شد که آیا این شخص در خور آن هست که فصلی مستقل در مصابیح هدایت با اسمش بازشود یانه . جملگی گفته شد آری . لهذا باستناد نوشته خود او بعد از آنکه مندرجاتش باستثنای یک مطلب (درباره مرحوم اسن اصدق که در آن اشتباهی یا سوء تفاهمی رخ داده بود) است) از طرف معلمین دیگر تائید نند سرگذشتی بر قم می‌آید و هر کجا اقتضا کرد عین عبارت خود ش نیز آورد ه می‌شود . محمد علیخان که من بعد لا جل تخفیف بکلمه (بهائی) یار خواهد شد در صبح دویم ماه شوال ۱۲۸۰ هجری قمری در طهران متولد گردید والدینش با یکدیگر عموزاده و از خاندان صاحب احترام خواجه بهرام تغیریش بودند نام پدرش میرزا محمد تقی بود که اخلاقی معتدل و انسانی نیکو و حسن تدبیری بسیار داشت بهائی در وصف منظر و مخبر پدر و مادر نوشته است : (پدرم دیو صورت و فرشته سیرت بود بعکس مادرم که فرشته صورت و دیو سیرت . در بدخوئی و وسوس و مرض آزاری بیعدیل و نظیر) انتهی .

(۳۲۶)

بهر صورت پس از ولادت چنانکه رسم اعیان آن دوره بوده است برایش لله و دایه آورند ولی از وقتیکه خود راشناخت یعنی از زمانیکه حافظه اش بضبط حوالات قدرت هافت خویش را طرف بی مهری و بد رفتاری مادر دید که زائما او را با چماق می‌آزد و با شلاق مینواخت . پدرش اگر چه مردی ملایم و مهربان بود ولی اغلب اوقات بمقتضای شغل دور از عائله بسر میبرد و در وقتیکه پسرش ده ساله شاه گردید او خود در زنجان با مرکن الدوله عموی ناصر الدین بعلتی نامعلوم مسیحی مسیحی و مرحوم شد . بهائی بعد از فوت پدر مدت پنج سال در تحت تسلط مادر بدسلوک بسختی میگذرانید و اغلب اوقات بکوهسار میگریخت تا ساعاتی از خشنوت مادر آسوده باشد بدین جهت از تربیت صحیح بی بهره و از کمالات انسانی عاری ماند . در پانزده سالگی هجرت بطهران کرد و پناه بعموی خود برد و در سایه توجهات آن مرد رئوف بآرامش و آسایش رسید و در شانزده سالگی بمدرسه دارالفنون داخل شد و چون در ریاضیات استعداد شفیقی بود رشته علوم توحیه را برگزید و در آن پیشرفت نمود و پس از پنج سال از تحصیل لفراحت حاصل گرد و بمنصب نایب اولی و باصطلاح حالیه ستوان اولی نایل آمد سپس با همین سمت مأمور اصفهان گردید و این

(۳۲۷)

در سال ۱۳۰۳ قمری بود . دو سال و نیم که گذشت ادارات قشونی اصفهان محل گشت لذا بطهران رجوع نمود و پس از شش ماه منفرد امشهد روانه شد و از آنجا ریاست قشون قائن و سیستان یافته به بیرجند رهسپار گردید اما چون افقش با امیرعلم خان فرمانروای مستبد قائنات موافق نیفتار بصوب یزد حرکت کرد و در تمام این مسافت‌ها مشقتها کشید و مراتتها چشید چه که در آن زمان بسبب فقدان وسائل نقلیه امروزی از قبیل ترن و اتو بیل و طیاره سفر براستی قطعه‌ئی از سفر بشمار می‌آمد و چه بسا از مسافرانیکه زاد و راحله درستی نداشتند از صعوبات پیومند مراحل تلف میشدند و یا از ناامن منازل آنچه هم داشتند از کف میدارند بهائی نیز بهمین مشکلات رچار میشد فقط نیروی جوانی بود که در تحمل مشقات یاریش مینمود . باری در یزد نوکری شاهزاده جلال الدوله حاکم محل را بر عهده گرفت . شمه‌ئی از احوال و اخلاق این حکمران متفرقان در مطاوی مجلدات این کتاب و نیز در سرگذشت دکتر عطاء الله خان بخشایش در همین جلد ذکر شد .

باری بهائی در سنّه ۱۳۰۸ قمری در این شهر ناظر جانبازی شهداًی سبیعه بود و از مشاهده آن حوالات

جانگداز بسیار مؤثر شد اما چون از امیرالبیهی اطلاع داشت بر اثر القات صفرضانه اعداء گمان میکرد این طایفه پیرو مذهب ابا حماد و اشتران هستند. و بدین سبب تالم و تأثیرش مبدل بکینه وعداوت گردید. در سنه ۱۳۰۹ با جلال الدوّله در اردبیل ناصرالدین شاه رهسپر عراق و بروجرد شد پس از مراجعت ایام و با را در شهرستانیک طهران بسربرد و این و با پس از صعود جمال قدم در ایران شیعیان یافت و بساط عیش و طربی را که در منان امر میخواستند بریا دارند با صرصراً این آفت عظیم را گردانند ساخت یعنی در خانه های آنها فرش ماتم گسترانی و قهقهه هائی را که در افول شمس جمال ابهی از گل و بر میآورند تبدیل بناله و شیون کرد.

باری بهائی با دررفیق تازه اش در زمستان بعیاش مشغول بود در اول بهار از شفل نوکری مستعفی شد و با دررفیق مذکور که یکی از آنها موسوم بنورالله خان و اهل کاشان و پسری خوش قامت و قوی هیکل و پرجرئت و خوش صحبت بود سه نفری با اسب و اسلحه در طبرق و شوارع به راهزنی مباررت ورزیدند اما بزودی در میانشان اختلاف افتاد و بهائی از آن دو جدا شده بطهران آمد و دوباره نوکر جلال الدوّله شد در تابستان ۱۳۱۰ روزی

در شیکارگاه تومن ید ک جلال الدوّله بسویش لگدی انداخت که قلم پایش را بشکافت و او مدتن گرفتار مداوای ناشیانه حکیمها شیهای بی علم و اطلاع بود که جراحتش روز بروز بدتر و بزرگ شد یه تر میگردید. نه رهیمین اشنا نورالله خان مزبور که او هم از شغل سرقت شنیده استند و از آن عمل قلبی و قالبی دست کشیده و یظمه را برجسته بود مشتاقانه بخلاف اش آمد و در این حال سیهائی میگردید و انجذابی روحانی داشت درین گفت یشنیده نورانی و انجذابی روحانی داشت درین گفت یشنیده رهیان شرح احوال معلوم شد که جدیدی از امیرالله اقبال کرد و این وجود و سرور از آنها سرچشمه گرفته است و چون صحبت دینی بیان آریز و دنباله اش را بدیانت تازه کشانید. بهائی سخت برآشت زیرا خود در وصف حملات آن زمان خویش که جوانی سی ساله بوده چنین نشسته است: (مسلمانی بودم خشک مفرز و بی نیاز در لاهت و خود پسندی ممتاز و در جمیع اخلاق رذیله بی انباز و با هر نوع فسق و فجوری دمساز. درخانه اگر کس است یک حرف بس است) انتهی.

باری بهائی بنورالله خان گفت متأسفم که تسوی جوانی عامی هستی و فریبی را ده اند بیا بطلان این عقیده را برایت ثابت کنم تا براه باطل قدم نگذاری و توکه

هنوز خیلی جوان هستی گمراه نشوی . پوشیده نماند که نورالله خان کاشانی آن موقع پسری شانزده یا هفده ساله بود که در هیجده سالگی بدروز حیات گفت . خلاصه نورالله خان اظهار داشت من هم در حق تو متأسفم که برای باطل میروی و بسیار مایلم که صراط حق را بتونشان بد هم بهائی گفت تو که یک بچه بیسواری بیش نیستی یکنفر از علمای این طایفه را حاضر کن تا در حضور تو برا او مدل سازم که این عقیده باطل است . نورالله خان گفت من نایه درکشان این امر مبارک را قبول کرده ام در طهران کسی از اینها را نمی‌شناسم که نزد شما بیارم شما ولو مرد فاضلی هستید فعلاً بحرفهای من بیسوار قناعت بفرمایید تا بعد کسی را که طالبید برای مذاکره پیدا کنم از اینجا مباحثه شروع شد و نورالله خان جواب ایرادات بهائی را میدارد و با الفاظی عامیانه ولی پرمفرغه از مشکلاتش میگشود و بهائی باطنان بمنظوبیت خویش اذعان میکرد و از قوت برهان آن نسوجوان در عجب میشد هر چند لساناً اقرار بمنظوبی خویش نمیکرد این کیفیت چند روز جریان داشت کتاب ایقان را همراهیش آورد ولی آن ایام از قرائتش چیزی نفهمید بالاخره نورالله خان او را بخانه یکی از اصحابی ساکن نزدیک روایه حضرت عبد العظیم دعوت کرد که بهائی از معرفت

صاحبخانه بنام مصلحتی خودداری ولی تصريح کرده است که آن بیت محل مراجعت احباب و جایگاه تبلیغ مبتدیه بود حاصل اینکه بهائی چون پایش در ناک بود نوکر ش اورا بدش گرفته از خانه بدر میبرد و در درشکه می‌نشانید و باز در سرکوجه آن منزل اورا بدش کشیده بداخل می‌رسانید ناطق آن منزل جناب نیر سده بود که بهائی از او بینه حقانیت میطلبید و جواب می‌شنید اما قانع نمیشد و انکار میکرد و بر اعتراض میافزود و یکایک ایرادات خود را بر ورقی از کاغذ مینوشت تا بعد کتابی بسط ببرد این طایفه تأثیف و منتشر نماید این آمد و شد در فصل زستان بود و چند هفته طول کشید و بهائی د. تمام این مدت مبتلای پادرد و ملازم بستر بود . نیمه شبی ازان — شبهاًی دراز بد خواب شد و خرسنخ خویشتن را با مطالعه سرگرم سازد . از بالای سر بلاقصد کتابی برداشت اتفاقاً (ایقان) بود او اوسط آن را گشود و از سرصفحه بمی‌رور سطرون پرداخته دید یکی از ایرادات مهمی که در ورق یارداشت خود ثبت کرده است جوابش به احسن عبارت و اجلی دلالت در اول صفحه داده شده است لذا ورقه یارداشت را برداشت و قلم بڑوی آن ایراد کشید قدری دیگر که خواند جواب یکایک ایراداتش را دریافت و هنوز

آن صفحه کتاب با خر نرسیده بود که قلم بر روی کل اعتراضاتش کشیده شد آنگاه با وجودی ناگفتن کتاب را بوسید و بر سرو چشم مالیده از صمیم قلب گفت "آمنا و صدقنا ". چند روز بعد برای معالجه پابه مریضخانه آمریکائیها رجوع نمود جراح آمریکائی که نامش دکتر ریشارد بود او را بیهوش کرد و نصف بیشتر از قلم پاراکه سیاه و پوسیده شده بود تراشید و استادانه بست بطوریکه زخم روز بروز بهم می‌آمد و کوچکتر میشد تا بقدر یک پشت ناخن رسید در همین اوقات کشیش پروتستانی بالینیش آمد تا او را بائین مسیح تبلیغ نماید . بهائی در آن ایام از اینکه حق راشناخته و بسرا پرسد ه حقیقت راه یافته است سخت مشتعل بود و از طرف دیگر جراحت پایش بر اثر توجه دکتر بیمارستان روی به بمبود نهاده و تصور میکرد همه کوششها این جماعت از ساختن مریضخانه و رسیدگی بحال مرض و تأسیس مدرسه و غیرها من الافمال الجميله صرفا برای رضای خدا و اجرای رای وصایای حضرت مسیح و خدمت بنوع است و پیش خود گفت حالا که اینها چنین محبتی بمن کردند سزاوار است که من هم عمل حق شناسی نمایم و اورا بخوان پدر آستانی بخوانم و بر مائدۀ روحانی بنشانم لهذا با کشیش بمذاکره و محااجه پرداخته اورا با مر بهائی دعوت نمود کشیش متغیرانسنه

برخاست و تهدیداتی دوستانه کرد و رفت بهائی از آن روز بعد مورد بی اعتمانی قرار گرفت و زخم با آن کوچکسی از بین نرفت سهل است که بدل درد شدیدی هم مبتلا شد و چون دید توجهی به حوالش نمی‌کنند از مریضخانه بفضل منتقل شد در حالیکه اکنون میتوانست با چوب زیر بغل حرکت کند اما زخم نه بهتر می‌شد و نه بدتر پس از شش ماه بیک نفر دکتر انگلیسی مریضخانه آمریکائی بروید خطرناک است و باید بهمان مریضخانه آمریکائی بروید و علاجش را از همان دکتر ریشارد بخواهید چراکه آلات و ابزار این کار در هیچ کجا نیست مگر همانجا . بهائی ناچار مجدداً بمریضخانه مذکور رفت و از دکتر مزبور خواهش معالجه نمود او این دفعه حق الزحمه و مخارجی تعیین کرد و دریافت داشت آنگاه او را خوابانیده بیهوش ساخت و عملیاتی درینج ساعت انجام داد که چهون بهوش آمد ملاحظه کرد قصبة الکبرای پا را باندازه پانزده سانتیمتر قطع کرده است و آن قلم را دید که پاک و بعیوب بود جز مقدار همان زخم کوچک که رویش بقدر یک ورقه نازکی سیاه شده بود که میتوانستند همان را بتراشند و بظلّم دست نزنند بهائی از مشاهده این عمل بیرحمانه دنیادر چشم تاریک شد و از زندگانی آینده خویش مأیوس گردید

ورود ارزانی داشتند و هرگدام بیاناتی در این موضوع نمودند اما کشیش قانع نمیشد . در این بین شخصی وارد شد بلباس روستائی بسیار پست که بحسب ظاهر و معمول لا یق جلوس در هیچ مجمعی نبود بسن ۵۵ الی ۶۰ با دستو کثیف آلوده بخون و جراحت جوالدوزی در مشت را شست و دست را بالا گرفته بود . سلام کرد و حضرت را شست و دست را بالا گرفته بود . سلام کرد و حضرت نیز با سایر آقایان احترام و تواضع نموده صندلی نهادند همانطور با دست بالا گرفته جلوس فرمود و پرسید . چه صحبتی مینمودید قضیه را معرفو نداشتند فوراً با لمحه کاشانی بسیار غلیظ بیاناتی قریب باین عبارات فرمود :

آفتاب ظاهر دارای ده صفت است پنج صفات در جرم شمس معلوم است و پنج صفت در نور آن مشهود .

صفات جرم عبارتند اول - جازبه رویم دافعه سیم احاطه چهارم دوام پنجم استقرار وصفاتیکه در نورشمس مشهوف است اول روشنائی دوم حرارت سیم اثر چهارم نفوذ پنجم تربیت کننده است و چون در شمس حقیقی یا مظاهر الهی که مریم جواهر موجود است یعنی انسانند همین ده صفت را پنج صفت مشابه در هیکل مبارکشان و پنج صفت مشابه در انوار یا آیاتشان ظاهر است و معلوم توان نمود لذا در جمیع صحف آسمانی آنسان را

(۳۳۴)

ولی ناگهان بیار بیان جمال قدم افتاد که میفرمایند دست قاتل را باید بوسید " و فی الفور دست دکترونیشارد را بوسید و آن غم که با روی آورده بود زایل شد و اساساً آن اوقات چنان مشتعل بنارمحبة الله بود که با وجود بیهوش پنج ساعته وقطع قلم مختصر تبی هم عارضش نگردید .

باری همچنان در مریضخانه بستری بوتا کم کم زخم روی بالتیام نهاد در همان میان برایش پیش آمدی کرد که شرخش بین عبارت خود ش این است :

در رایام اقامست در مریضخانه از ذکر واقعه ذیل که

الهام محض میدانم و یکی از بزرگترین کرامات حضرت بهاء الله جل جلاله در تربیت نخوس عامی تمصور مینمایم ناگزیرم از احاجی بهائی خواهش کرده بودم خیلی از این علیل افتاده عیار است فرمایند زیرا حضور آنان رافع درد و باعث سرور قلب من میبود . با جوانی کشیش ارتودوکس مجاور هم صحبت بودم که او نیز مبتلا بدرد پا و خوابیده بود مشارالیه را بآئین بهائی تبلیغ نمود در ضمن مذکرات اپرار نمود " بجهه دلیل مظاهر الهی را تشبيه بشمس مینماید " از جواب ارله عقلی عاجز ماندم یکنفر از احبابا وارد شد با ور جمیع کردم وی نیز از عهدۀ جواب بر نیامد بالاخره حضرت نیز که یکی از صلیفین معروف بود و همچنین جناب میرزا محمود زرقانی تشریف

تشبیه بشمس فرموده اند فاماً پنج صفت راجع به هیکل
مبارک اول ادعا که شبیه اشراق شمس ظاهر است دویم
استقامت در موارد حوادث و بلایا مشابه استقرار شمس
ظاهر است سیم کتاب که بمنزله انوار شمس است چهارم
جذابیت که جذب قلوب مینماید پنجم دافعیت که دفع
تقالید و تعمیمات ناشایسته میفرماید . پنج صفت هم
مخصوص انوار یا آیات شمس حقیقی است اول خلاقیت
که خلق نفوس و قلوب جدید مینماید دویم احاطه که محیط
برکل کتب موجوده و صحیح قبل است سیم نفوذ کامل که
منحصر بآیات و کلمات اوست چهارم آثار که احکامش اشر
فوری کنند پنجم دوام این عبد از این بیانات از چنین
شكل آدمی طوری مبهوت ماندم که هنوز هم که سی و پنج سال
از این واقعه میگذرد در حال بهتم زیرا تا بیست سال قبل
از این واقعه فقط در ایران مدرسه دارالفنون دولتی بود
که برای مددودی قلیل از شاگردان مختصی از جغرافیا با
فیزیک یا هیئت تدریس میشد من در این دروس معلم بودم
و حال هم براین عقیدتم که لازمست فلاسفه عظیم الشأن در
بیانات فوق خیلی غور و تعمیق فرمایند و هنوزکه تاریخ
۱۹۲۷ میلادی است بیشتر مردم ایران معتقدند براینکه
آفتاب دختری است نورانی که از چاهی برآمده و بدربائی

فرو میرود و ازدهائی در آسمان است که گاهی ماه یا
آفتاب را میبلعد و سبب خسوف یا کسوف میشود آن هم
از خشیت صدای طبل مسین یا گلوله آتشین رهایش نماید .
باری کشیش تصدیق نمود حضرات رفتند از یک فر
که نگاه داشتم پرسیدم این کی بود گفت موسوم است
با ستاره حسین و شفلش نعلبندی الاغ و قاطر و محلش
جنبد روازه عبد العظیم است پرسیدم این دست آلسورد
بجرات و آن جوالد وز چه بود گفت میدانید نعلبند ها
بیطران عمومی هستند لابد در این نواحی الاغی مجرور
بوده و با جوالد وز نیشتر زده و آبی نیافته که دستش را بشوید
در کتاب وصال که در سنّه ۱۳۲۱ هجری تألیف نمود دام
وضع تشبیه شمس حقیقی را بشمس ظاهر مشروحت نگاشته ام)

(انتهی)

اما این استاره حسین که وصفش را بقلم جناب
بهائی خواندید همان نعلبندی است که در سرگذشت
حضرت ابوالفضائل گلپایگانی صدر رج در جلد دویم این
کتاب نامش بیان آمده است شنیده شد این مرد امرالله
رابجنا برجل الله واعظ فروینی نیز ابلاغ نموده در چند
مجلس با او بمحاجه پرداخته و سبب بیداری آن مرد شده
بوده است و مختصر وصفی از جناب رجل الله ایضاً رجل

امريکائيه است و باید باز بدكتير ريشارد رجوع نمائيست
بهائي در آخر سال ۱۳۱۲ قمری بمريضخانه مذكور
مراجعةه کرد دكتير ريشارد گفت اقرار ميکنم که بريدين قلم
پاي شما در اين سن جوانی خبط بوره والآن حاضرم
بفرامت آن خسارت پاي شما را بدون توقع حق الزحمه
از زانو قطع کنم و يك پاي مصنوعی هم برای شما از امريکا
بخواهم روز دوشنبه هفته آينده بياييد تا شروع بكارکيم
بهائي مصمم شد که بدستور دكتير عمل نماید و منتظر
فرا رسیدن يوم معمور بود ولی فرداي آن روز ميرزا موصن
کاشاني بعيارت آمد در حالیکه لوحی از حضرت عبد البهاء
بنام بهائی با خود آورد اين لوح مبارک چنانکه شرحش خوا
آمد مجرای زندگی او را تفسير راد و صورتش اين است :

هوا لا بهم

ط . جناب ميرزا محمد على خ مرivist مبتلا عليه بهاء الله
البهي ملاحظه نمایند :

* هوا لا بهم *

ای مبتلای آلام از مصائب واردہ و مشقیات
حاصله و بلایای متولیه محزون میاش جمال قدم روحی
لا سمه الاعظم قد ا در مدت مدیده که افق امکان بانسوار

دوم این کتاب ضمن تاریخچه جناب آقا شیخ حیدر معلم
نگاشته شد .
باری بسرگذشت بهائي رجوع نموده گوئیم وقتیکه
از بيمارستان بخانه برگشت دیگر از مال دنيا چيزی
برایش باقی نمانده بود منزلش منحصر بیک اطاق کوچک
و پرستاری خواهri مبتلا بعلیلی چشم و بیماری رائمه بود
و چون برای مصاريف روزانه چيزی در بساط نداشت
مجدلا شراف تفرض از حالش خبردار شده ماهی پنج توصیه
برایش میفرستاد . دو سال و نیم بستری بود بطوریکه نشستن
هم برایش امکان نداشت تا چه رسید به برخاستن و در کاره
احوال اولا توجه بجمال ابهی راشت و بامید کنم
وعنایاتش رلخوش بود ثانیاً احبابی الله کمتر اورانها
میگذاشتند و اغلب اوقات بعيارتی میآمدند که این هم
سبب زوال کد ورت و زرده شدن غبار ملالت از قلبش -
میگرید . بعد از مدت مزبوره یعنی پس از سی سه
مجدلا شراف مذکور یکنفر طبیب غربگی و چندتن از پزشکان
معروف ایرانی آورد که شاید بمشورت یکدیگر راه علاجی
برای شفای پایش بیابند آنها بالاتفاق گفتند علاج منحصر باین
است که پا از زانو قطع شود تا بتواند با چوب زیر بفضل
حرکت کند اسباب این کار هم فقط در همان مرivist بخانه

ساطع لایح بود آنی راحت نفرمودند و دقیقه‌ئی آسامش
نیافتد صد هزار بلا در هر آنی وارد و صد انواع رزایا
در هر زمی حاصل با وجود این در جمیع احوال از موارد
بلا اظهار سرور فرمودند پس تو که گربیان را بمحبت حقیقی
او چاک کردی شکر کن که در موارد بلاشیک و سهیم دلبر
بیهمتا هستن و انشاء الله در ملکوت ایهی انس و جلیس
ملا اعلی از فضل الهی امیدوارم که عنا یتو در حق آن جناب
واقع شود که در جمیع شئون مسرور باشی

باری عمر همان روز جناب میرزا محمود فروغی که

سرگذشتی در جلد سیم این کتاب درج گردیده است
بعیادت بهائی آمد بعد از احوالپرسی و دلجهوی و اطلاع
از جریان مریضخانه ویشنها در قطع با
و پذیرفتن بهائی و بالآخر استحضار از مظاہین لوح صبر
اظهار داشت با وجود چنین بشارتش نباید پا را قطع
کنید زیرا مشعر برآن است که هم پای شما شفا خواهد
یافت و هم امور زندگانی شما اصلاح خواهد گردید . بهائی
هنوز بر تصمیم خود باقی بود و میخواست پارا قطع کند
تا بتواند با چوب زیر بغل حرکت نماید و از حالت رنجبار
کنونی بیرون آید لهذا هر چه فروعی در قول خود اصرار
میورزید بهائی در تصمیم خویش پافشاری مینمود . در این

میان دکتر علی محمدخان آصف الحکماء وارد شد و چون
بقضیه بی برد به بهائی گفت اختیار بریدن یا راکسی از
شما سلب نفواده کرد هر وقت بخواهید میتوانید ببرید
اما حالا که چنین مژده‌ئی در لوح صارک هست چندی
صبر کنید و منتظر وقوع آن بشارت باشید اگر اثری از بهبود
پدید نشد آنگاه پاراقطع کنید بهائی این استدلال را
متین یافت و تسلیم شد در پایان گفتگو هنگام که فروغی
آهنگ رفتن کرد گفت من بقدرتی باین لوح اعتماد دارم که
دیگر بعیادت نفواده‌نم آمد و منتظر خواهیم شد تا شما با
پای خود ببازدید من بیایید و چون دو ماه از این مقدمه
گذشت چیزی شبیه به غضروف در محل قلم قطع گشته پیدا
شد که توanst پا را حرکت بدند چندان زمانی نگذشت
که با چوب زیر بغل بحتمام رفت و معلوم است که پس از
قریب سه سال زمینگیری قدرت برداشی و خرام یافتن تا چه
حد سعادت من بخشد و سرور می‌آورد آصف الحکماء اطرا
پا را با مقوا چسبانید این کارهم سبب ازدیاد قتوت
و سهویت حرکت گردید این هنگام شدت استیصال بهائی
رابخروج از طهران وارد کرد و با یک پالکی که بر روی شتر
بسته بودند بیزد روانه شد شاهزاده جلال الدوله
مخدم سابقش او را بمحبت پذیرفت و از همراهی و مساعدت

دریغ نورزید د وسیه روز بعد دکتر حیدر میرزا که تنی از شاهزادگان نادری و عازم کرمان بود بخواهش یکس از احبا، بعیادت آمد و پس از استفسار و معاینه پا گفت اگر با من بکرمان بیاید در آنجا آهنگر قابلی هست با ونقشه مید هم که پائو، محکم بسازد تا بتوانند بایک عصا راه بروید و دیگرچوب زیر سفل محتاج نباشید بهائی خوشحال و بر حرکت مصمم شد ولی جلال الدوله اذن نمیداد تا روزی در مجلس قماری که جلال الدوله از اعضای عالی رتبه حکومت خود تشکیل و بهائی راهم به اجبار در آن شرکت داده بود بهائی صد تومان که آن او نات پولی کلان بشمار می آمد برنده شد و پیشه زاده گفت حالا که خرج سفر بدست آمد چه اجازه بد هید و چه ندهید من بکرمان میروم جلال الدوله ناجا ر با مسافرتش موافق کرد و لوازم سفر هم در اختیار رش گذاشت همینکه بکرمان رسیدند دکتر حیدر میرزا با آهنگر و یکنفر سراج حاضر برای کار شدند و در طی یک ماه پائیز از جرم و دو میله آهنه زانور ابر برا یش ساختند که تمام پای طبیعی از بیخ ران تا پاشنه را در جوف خود محکم و محفوظ مانند قالب در برگرفت بطوریکه بایک چوب دستی میتوانست باسانی حرکت کند آنگاه به یزد برگشت و بعد از چندی شنید که جناب فروغی اینجا هستند و در خانه حضرت

افنان مژل کرده اند لذا بود رنگ با آن جا شتافت ولدی الورود گفت حسب الامر جناب تعالیٰ با پای خودم پس از هشت ماه بیازدیدتان آدم . باری کم کم بپای ممنوعی عادت کرد و چنان شد که جز در وقت خواب آن را از خود جدا نمی ساخت مدت دو سال بهمین منوال گذشت آنگاه احساس کرد که از پای ممنوعی منجر می شود و با آزمایش دریافت که دیگر محتاج به آن نیست حتی بدون عصا هم تا دو سیه فرخ میتواند راه پیمایی کند آنوقت بیار شعر نعیم افتخار که فرموده است :

جب پای شکسته کرد چنان کز میان گرد استخوان روئید و ملاحظه کرد . این شعر که راجع بمعجزه ئیسی از معجزات جمال ابهی در حق تنی از احبا، بوده اکنون بعنایت حضرت عبد البهاء در حق خود شن هم مصدق یافته است . الحاصل بهائی در سال ۱۳۱۴ قمری بطهران آمد و این در بحبوحه هنگامه لا ونعم در باره اداری تحيیت الله ابهی والله اعظم بود در این شهر در جمیع مجالس و محافل بین یاران مأثوف و مأنوس گشت و دید چندان با حالت روحانی ایام میگذرانید و در خدمات امری تلاش نمیمود و چون اشتیاقی شدید بتشرف داشت و

باری از رشت بارگی اقدس حرکت نمود و در آن
خصوص شرحی نوشته است که قسمتهای از آن بعضی عبارت
این است :

(بالا خره با فرح و انبساطی بی نهایت بتنهاش
بحار و باری را پیمودم و بمنتهی آمال و آرزوی خود که
زیارت عتبه مقدسه بود نائل گردیدم .

لذتی را که من از عمر بیک دم بردم
کاشکسی جان بد هد خلق و بیک عمر بردا

بنان و بیان فاصله از تحریر لذائذ زیارت آن جان
جانان میباشد شرح مسافرت و ایام شرفیاپی را با تصویب
بیانات صارک روز بروز با تاریخ معین نوشته ام ولن چون
انتشار بیانات شفاهی بخلافه تجربیاتی که از ادیان قبل
مذحظه شده که موجب اختلاف گردیده لذا این عبارت
نیز از انتشار آن سفرنامه خود را نموده و مینمایم
روز دویم تشریف لوح مبارکی بخط مبارک جواب عریضه رشت
را عنایت فرمودند که خواهش برادران ارامنه را مجری
دارید البته تائید میرسد یک روز باتفاق سه نفر
احباء مساغرین جناب میرزا عبدالمجيد حکیم مراغه ئی و جنا
لقاء کاشانی و جناب محمد خان یزدی پاپی و دوسته نفر

اسبابش مهیا نبود در سال ۱۳۲۰ قمری عریضه ئی بمحضر
مارک نوشت قریب باین مضمون که این عبد آرزوی تشرف
دارد وسیله سفر هم موجود نیست ازفضل و کرم مولای
خود چشم آن دارد که اسباب حرکت را از غیب فراهم
فرمایند اجازه تشرف هم عنایت نمایند این عریضه وقتی
ارسال شد که قلعه بندی عکاد و باره شروع شده بسیار
و بکسی اجازه حضور داده نمیشد معهذا با واذن عنایت
گشت مخارج سفرش هم من حیث لا یحتسب فراهم آمد پس از
طهران رخت بر بست و از طریق قزوین عازم کوی مقصد ورد
شد . در رشت با قوم ارامنه مواجه گردید و بهذا کرات
امری پرداخت نفس گرمش در آن گروه اثر بخشید و بیانانش
بنحوی جلوه نمود که دریکی از جلسات قلم و کاغذ حاضر
گردند تا مطالیش را بعنوان دلایل اثباتیه بنویسند و نزد
کتابی گرد آرند و طبع و منتشر سازند ولی او گفت امروز
علاوه بر اینکه خامه مرکز میثاق در جریان است کتب
استدلالیه بسیاری هم بقلم رانشمندان بهائی در انتشار
میباشد که بیانات من در جنب آنها جلوه و ارزشی ندارد
اما از حضور مبارک استدعا خواهم کرد برای شما کتابسی
معین فرمایند تا بزبان خود ترجمه و طبع نمایید و از
همانجا این مطلب را عریضه و توسط پست بمقصد روانه کرد .

(۳۴۶)

دیگر از احبابی مجاورین بیان رضوان مشرف شدیم و این
رباعی تاریخی را در آنجا بداهه ساختم .

در پیش از این اقدس رشك فردوس بریان
در هزار و سیصد و عشرين ز شهر آخرین
جاني اندريا غرضوان با احباب قریان
برپهای شد میسر حمد رب العالمین

مدت تشرف بیش از یک ماه و دو سه روز علاوه طول
نکشید که مرخص شدیم صدمات ایام مفارقت صد هزار درجه
بیشتر از لذات ایام تشرف وارد شد هنگام ورود بهمراه این
با وجود بیسواری و بیدانش حسب الامر مبارک کتاب
”وصل“ را برای احباب ارامنه تألیف نمودم و قلم مبارک
تصویب و بسیار تمجید فرمود) انتهی .

بهای در سال ۱۳۲۳ قمری بمعیت جلال الدوّه
بکردستان که نامزد حکومت آنجاشده بود حرکت نمود .
جلال الدوّه در اوایل ورود با آن نقطه روزی بهای گفت
اگر بشنوم که تو در رجای صحبت از بهائیت راشته ئیس
بقتل میرسانمت پس باید برحدر باشی و از این مقوله سخنان
برزیان نرانی . بهای شرح احوال را بمحضر مبارک مرقوم
راشت و هنوز عریضه اش در راه بود کما هالی کردستان

(۳۴۷)

بر جلال الدوّه شوریده او را با فتح از آن ولايت بیرون
کردند . عذر بهائی را هم که از ملازمان حاکم بود
محترمانه خواستند و تمام این وقایع در ظرف دو ماه عبورت
گرفت جلال الدوّه از آن بعده روی خوش از روزگارندید بلکه
بکیفر ستمکاریها و بناموسیها وحیله ورزیها و خونریزیها
خود را مستوجب سیاط قهر و غصب خدائی کرد تا عاقبت
بطوریکه در تاریخچه جناب ملا بهرام اخترخاوری مندرج در
جلد چهارم این کتاب بر قم آمد بمقر خویش راجع گردید .

باری صاحب ترجمه در سنه ۱۳۲۶ قمری شروع
بتحریر تاریخ ده ساله ایران نمود و نامش را (آئینه کردار)
گزارد . این اوقات چند سنه از تأسیس مدرسه تربیت
صیگزشت و چنانکه بهائی نوشته است آن مدرسه بهم است
ایاری امرالله جناب آقا میرزا حسن ادیب طالقانی تأسیس
شده بود که ابتداء خود منفرد آن را اداره میکرد ولی
بعد که رید بتهائی از عهدۀ این کار برنمی‌آید از احباب
استعانت جست من جمله از بهائی خراست که تدریس تاریخ
و حساب و جغرافیا را بر عهده گیرد بهائی قبول کرد
بعلاوه مبلغی هم بعنوان شرکت در تأسیس نقداً پرداخت
نمود ولی مدت این معلمی طولی نکشید زیرا که بهائی
مجبور بمسافرت گشت ، مدرسه تربیت با آنکه از اعانت نقدی

(۳۴۸)

روستان برخوردار بود معذلک از جهات مختلف طریق
انحطاط را می‌پیمود لذا محفل روحانی آن زمان اراشخاص
لا یق و دلسوز کمیته ئی معین نمود تا در امور مدرسه
شور کند و در اصلاحش بکوشند در آن کمیته دکتر بخشایش
را (چنانچه در تاریخچه خود نی ملاحظه فرمودید) بریاست
برگزیدند و بهائی را بناظم کماشتند و این دو کمر همت
برسیان بستند و برترق و فتق امور پرداختند از جمله
اقدامات بجا و انتخاب خوبشان این بود که میرزا فرج الله
پیرزاده را برای مصلح و اصلاحات دیگر بمدرسه آوردند
و چون این سه نفر لله و فی الله و خالصاً لوجه الله در ترقی
مدرسه قدم بر میداشتند تائیدات غیبی شامل شد و مدرسه
با ج شهرت و ترقی رسید ولوحی در همان ایام عز و صبور
یافت که حاوی مقبولیت خدمات این سه بزرگوار میباشد
ولی پیش آمد شای ناگوار و ناملاحت داخلی سبب شد که
بهائی بیش از یک سال استقامت نتوانست و استعفا کرد و
میرزا فرج الله بعد از او بمرض سل مبتلا شده جهان
را وداع گفت و بارفتن خویش خبریتو سخت بر پیکر مدرسه
زد . امیدم چنان است که بیاری باری سرگذشت این مرد
بدست آید وزینت بخش کتاب مصابیح گردد . اما دکتر
بخشایش بشر حیکه در سرگذشت خود او نوشته شد ده سال

(۳۴۹)

استقامت و با مشکلات مقاومت کرد تا وقتیکه او هم خسته
و مستعفی شد .
باری بهائی بعد از اینکه از مدرسه بیرون آمد
خدمات دولتش داخل واز طرف وزارت مالیه بر می‌است
مالیات‌های غیرمستقیم انتخاب گردید و مأموریت یافت که
در حوزه ریاست خویش که عبارت از بروجرد و نهاوند
و ملایر باشد روابر منظم مالیاتی نیز تأسیس کند لهذا
چند تن از احبابی قلیل البضاعه را با خود بردا و در محل
هم اعتمادی را که لازم داشت از بین احباب انتخاب کرد
با این نیت که از خیانتکاریهای دیگران مصنون ماند و در
خدمات دولتش که بر حسب عقیده دینی می‌باشد بکمال
امانت و صداقت صورت گیرد از جهت اعضاء و اجراء
خاطر جمع باشد اما حاکم آن صفحات طمع رشوه و توقع
دخلهای نامشروع داشت و چون مقصود ش حاصل نشد
بنابر طرفیت گذاشت و طریق عرصه را بر بهائی تنگساخت که
بطهران فرار کرد و چون اولیای امور حسن خدمت در
نظرشان قدر و قیمت داشت او را بریاست ایالتی کرمان
تعیین نمودند و این در سنّه ۱۳۲۹ قمری بود اما در
کرمان هم ایام اقامتش دوامی نکرد چه که از طرفی آن اوقات
در مملکت هرج و مرج رواج داشت و از طرف دیگر

حوالت پروائی مکن و اهمیت مده و اعتنائی منما) انتهی
خلاصه بهائی در ابتدای ورود خراسان مصادر
با واقعه ئی شد که شرحت بقلم خود شاین است :
«چون بعض از وقایع اتفاقیه در خراسان اهمیت دارد لهذا
قدرتی مشروحتر مینگارم از جمله اوایل ورود من شخصیس
را معرفی کردند از احباب با اسم میرزا یوسف تاجر قالی قاینسی
چند روز بعد هم اطلاع رسید که میرزا یوسف مفقود شد
همه احبا متأثر در جستجوی او میکوشیدند از جمله شخصیس
بود مبلغ بهائی موسوم به مدیر این آدم بیشتر جد و جهد
داشت که بفهمد میرزا یوسف چه شده بعد از یک هفتاد
که پائس حاصل میکند بمنزل شاهزاده مرتضی میرزا که
با او معاملتی در بین داشت وارد میشود مرتضی میرزا سئوال
میکند که در این مدت کجا بودید او شرح مفقود شدن
میرزا یوسف و جستجوی خود شر را اظهار میدارد مرتضی میرزا
میپرسد که از چه روزی میرزا یوسف مفقود الا شریده مدیر
میگوید از شب جمعه قبل که تابحال نه روز است مرتضی
میرزا میگوید در شب جمعه قبل خوابی دیدم . بنی ریسط
باین مفقود شده نیست و عین خواب را در صفحه تقویسم
نوشته ام و بتوسط نوکر ش تقویم را از اندر رون خانه میخواهد
این راهم لا زمست بنویسم که این مرتضی میرزا از اغیار بود ه

از لیهای کرمان با از لیهای طهران همدست گشتند و بواسطه
ایاری خویش در مجلس شورای طی بسیارت پرداخته سمب
عزلش گردیدند لذا چندی در طهران بعلت بیکاری
و ناداری و عیالباری به پریشانی گذرانید تا اینکه از نو
پست در مالیه با و اگزار کردند بدولاً در خوار
مأموریت داشت و از آنجا بحضرت عبدالعظیم انتقال یافت
و چندی بعد یعنی در سن ۱۳۲۱ قمری مامور خراسان گردید
و در خلال تمام مأموریتهاي سابق ولا حق گاه بگاه بمخاطره
میافتاد از جمله دفعه ئی اهالی نهادند آشوبی برپا
کردند بقصد اینکه تاسیسات تازه اش را برهم زند و خود ش
رابدست آورده هلاک سازند و اونا چار بود که برای نجات
احتمالی خویش از میان بلوعیان بگذرد و بعد از آنکه از وسط
جماعت خشمگین سالماً گذر کرد و از دسترسان دور شد
ناگهان بخود آمده گفتند ای وای این خود ش بود عجب
جان مفتی بدر برد و این یک نمونه از مخاطراتش بود
که نشایر عدیده داشت ولی بحفظ و حراست الہی مطمئن
بود چه که در سن ۱۳۲۵ قمری هنگام انقلاب مملکت درباره
مشروطه واستبداد لوحی بخط مبارک حضرت عبدالبهاء
با فخارش رسیده بود که یک فقره اش این است :
(باری از هرج و مرج و قایع اندیشه مدار و از فوج

نه از احباب . جناب مدیر ملاحظه میفرماید که در صفحه تقویم مقابل جمعه هفته قبل روایای خود را نوشته است باین مضمون (حضرت یوسف پیغمبر در فلان خانه میسین بدست ملاعلی اکبر مجتهد باتیشه نجاری شهید میشود و او را در چاه مخفی مینمایند) مرتضی میرزا میگوید من بخواهی خودم خیلی اعتقاد دارم بیا برویم . در همین محلی که خواب دیده ام جسد او را پیدا کنیم بنظمیمه اطلاع میدهند و آزانی مأمور همراه بر میدارند و راحسل آن خانه میشوند و چند نفر مقتنی احضار میکنند که به تخلیه چاههای آن خانه خالی از سکنه میپردازند در تمام چاههای معلومه تفتیشات کامل بعمل میآورند و اشتری از جسد پیدا نمیشوند دنگام غروب ، میر بشاهزاده سیگریپ ل پس است خسته شدیم برویم شاهزاده جواب میدهد تا من جسد یوسف را پیدا نکنم از این خانه نمیروم بعد مرتضی میرزا ملتافت میشود . که دویله ! ول که بعمارت فوقانی بالا میروند تازه سازاست امر بخریب آن دویله میدهد وزیر آن دویله را هم کاوش مینمایند درب چاهی پیدا میشود که باز میکنند و مقتنی میفرستند جسد میرزا یوسف شهید را از قعر آن چاه بالا میدهند بعد از اطلاع بنظمیه آن جسد محترم را میبرند دفن میکنند بعد مرتضی میرزا بمدیر

میگوید حالا در مقام تفتیش برآید ببینید علی اکبرنام که با میرزا یوسف طرف معامله یا آشنائی یا کینه بوده پیدا کنید زیرا خواب من تخلفدارد بدست علی اکبر نام شهید شده است مدیر در مقام تحقیق این سئله بر میآید و علی اکبر نام قاتل که با همان تیشه نجاری هم حضرت یوسف را شهید کرده بود پیدا میشود و شرح آن بطور اختصار از قرار ذیل است علی اکبرنام از عشق آثار بشهد آمده در مجامع اصناف و تجار و احباب متول و متذکر میشود که من در صنعت نجاری ماهر و استادی کامل هستم ولی مایه ندارم هرگاه کسی با مختصر سرمایه ئی بمن معاونت نماید در مدت شش ماه اصل وجه را بائزیل خواهم پرداخت چون این استفاده را بجمع احباب میرزابن جناب میرزا یوسف اظهار میدارد اگر خامنی داشته باشی من دویست تومان سرمایه بتوجه هم علی اکبر هم میگوید بسیار خوب خامنی تهیه میکنم بعد از دو روز علی اکبر نجار سیدی خباز را بعنوان خامنی معرفی مینماید و سند نوشته میشود و خمامنت سید خباز نیز در آن سند مرقوم میگردد و مدت هم شش ماه نوشته همین میشود جناب میرزا یوسف سند را گرفته دویست تومان نقد میدهد و علی اکبر شروع بکسب مینماید در ضمن با جناب میرزا یوسف بطور الفت

و محبت معاشرت میکند جناب میرزا یوسف هم اوراتبلیغ با مر بهائی مینماید و بعد از چند روزی علی اکبر اظهار تصدیق دایمان نیز مینماید و با حضرت یوسف گاشی رمحائل ملاقاتی احباب نیز شاخص میشود تا موعد شش ماه منقضی میگردد عصر پنجمشنبه با همان سید خیاز که خاص دارد بجنده اب میرزا یوسف اظهار میدارند که وجه شما حاضر است سند را درفلان خانه بیاورید تا وجه تقدیم شود جناب میرزا یوسف پس از فراغت از کار تجاری هنگام غروب باشد وارد عمان خانه میشود علی اکبر نجار با معیت سید خیاز با دو نیت ممتاز یکی قربة الى الله و دیگری میل کردن وجه حضرت یوسف را با تیشه نجاری گردان میزنند و در همان چاه مذکور میافکنند (تحقیقات نظامیه) و چون اسم این شهر فو سبیل الله گمان نمیکنم در تاریخ احبا مذکور باشد لهذا بنحو بساطت مذکور را شتم و آن دو نفر قاتل هم مدتی در حبس نظمیه بودند) انتهی .

شرح شهادت جناب میرزا یوسف در صفحه ۱۱۱۸- جلد ثانی کتاب محاضرات تألیف جناب اشرف خاوری نیز وندی روح و با آنکه در اینجا ملاعنة نمودند تقریباً منطبق میباشد و میتوان گفت که نفر دو یکدیگر را تکمیل میکنند چه که هریک قضایائی را واجد میباشد که دیگری ناقد آن است .

اکنون بسرگذشت بهائی رجوع نموده گوئیم در اوایل ورود به مشهد باز همایت بسیار قلیلی از احبا را پیدا کرد و دانست که عدد رجال و نسای بهائی در آن شهر منحصر بجمل و دو تن میباشد که چهارده نفر شان خیلی محتاط هستند و با احباب معاشرت ندارند و نیز دانست که تشکیلات بهائی مشهد منحصر است اولاً بمحفل روحانی که هفت یا هشت نفر در آن عضویت دارند و گاهی گرد هم چمن میشوند ثانیاً به مجمعی موسوم بمحفل تائید که آن هم مرگب از معدودی است که بطور نامرتب اجتماع میکند دیگر نه از تبلیغ خبری است و نه از تحبیب . باری بهمتر و تشویق بهائی تمام احباب بمنزل میرزا بزرگخان مستوفی (که تاریخچه اش در جلد اول این کتاب درج شده است) دعوت شدند و در آنجا باکثریت آراء یازده نفر برای عضویت محفل روحانی انتخاب گردیدند و در عمان مجلس مقرر داشتند که حاضران خانمهای خود را تشویق کنند که آنها نیز مجالس و محافل امری برای خویش تشکیل بدند . در جلسه بعدی محفل روحانی هم مجمعی بنام محفل تائید از جوانان را او طلب ترتیب دارند . چهار کمیسیون هم تعمیم نمودند که در هر یک دو تن از اعضای محفل و سه چهار نفر هم از خارج در آن عضویت داشتند و این

مبارک مستفاد میگشت چه که در موضوعی فرموده بودند :
 (نام محفل را فانی بگذارید تا سبب محو و فنای
 در جمال باقی گردد) اما چگونگی این قضايا از ساختن
 و پرداختن و بآب انداختن سپس غرق شدن کشته که
 مراد حصول تائید در پیشرفت امرالله و حرارت احبا' الله
 سپس توقف همه موقعيتها بود این است که بهائی در
 ابتدای ورودش چند نفر در اداره مالیه پیدا کرد که
 در مدرسه دارالفنون با او هم دوره بودند و نسبت با امرالله
 نیمه تصدیقی داشتند اول آنها را گرم و داخل در جمیع
 روسستان کرد سپس بتحکیم تشکیلات پرداخت و پس از قلیل
 مدتها در هریک از محلات شهگانه مشهد یک محفوظ
 تبلیغی یعنی یک بیت تبلیغ را شت محفوظ ضیافت نوزده -
 روزه هم مرتبه دایر بود وكل احبا از زکور و اناش سهمی
 در خدمات امری داشتند بلکه خانمها از آقايان حتس
 در تقدیم تبرعات پیش افتادند چنانکه در ظرف یک ماه مبلغ
 اعانت در صندوق خیریه محفل نسوان بچهارصد تومان
 بالغ گشته بود در این میان شب ششم قوس فرا رسید که
 یاران علی الرسم در چنین شیعی هرساله جشن میثاق
 برپا میکردند در مشهد هم کل احباب را برای شرکت
 در جشن و صرف شربت و شیرینی بمنزل حاجی موسای

کمیسیونها برای تبلیغ و نشر نفحات (تزئید معارف امری)
 و تقویت صندوق خیریه و تأسیس مدارس پسرانه و دخترانه
 بود . همچنین بهائی پروگرامی مخصوص مجامع نسوان
 تدوین و بمحل روحانی تقدیم راست که بتصویب رسید
 و بالجمله احباب بجهبیش افتادند خصوصاً جناب مستوفی
 حاجی موسای صراف و پسرانش و میرزا هدایت الله خان
 مدیر مدرسه دانش که با جد و جهادی تمام بتمشیت امور
 امری پرداختند محافل خانمها نیز طبق همان پروگرام
 را برگشت . مختصر بعد از آنکه تشکیلات امری رونق
 گرفت بهائی عرضه شی بمحضر مبارک تقدیم راست محتسوی
 چند مطلب که پس از عرض حالات نوشته که میخواهم بدستیاری
 و پایمردی احبابی کنوی باصطلاح خودم یک کشتن ممتاز
 واژه همه جهت بی عیب بسازم از تو تائید میطلبم که موفقم
 بداری تا کشتن را بر وفق سلیقه خود تمام کم و بدربیا
 اندازم آنکه میخواهی غرقش کن و میخواهی نگاهش بداره ،
 جواب این عرضه مشروحا نازل شد ولی چون مصارف
 با اوقات جنگ بین الملل . اول گردید اصل آن بدستش
 فرسید بلکه یک سال بعد احبابی عشق آباد سوار نزرا برآ
 ارسال را شتند و این بعد از ساخته شدن کشتو و بدربیا
 انداختن و غرق شدنش بود و این مطلب بتلویح از لسوح

خدمت فاضل گاهی توهینی باشده و چند سال قبل همین آقازاده با مر حکومت جناب فاصل را مفتضحاً از مشهد خراج والتزام کتبی هم گرفتند که دیگر وارد مشهد نشود. بعد از چندی مجدداً مراسله فاضل رسید که من باشد بمشهد بیایم مجدداً از محفل اکیدا نوشته شد که آمدن شما به پیوشه صلاح نیست باز مراسله سیم حضرت فاضل رسید قریب باین مضمون که من ناچار از آمدن هستم و خواهم آمد اعم از اینکه شما صلاح بدانید یا ندانید اجازه بد همید یا ندهمید. قرار بر این شد که منشی محفل شرحی خدمت ایشان معروف بردارد قریب بایسن مضمون (حالا که مجبور بر حرکت از قوچان میباشد و ناچار باید مشهد هم تشریف بیا و زید استدعا میکنم یک روز و دو شب بیشتر در مشهد توقف نفرماید و این دو شب را هم در منزل جناب حاجی موسی تشریف ببرید و بعد برسلامتی بسمت فاران و بیرجند و سایر نقاط بقصد تبلیغ تشریف فرما شوید و مخارج مسافرتهای جنابعالی را هم محفل روحانی تقدیم خواهد نمود) مضمون فوق را این عبد بجناب میرزا حمد منشی محفل معروف را شتم و اتفاق آراء هم بهمین نحو بسود چند روز دیگر تلگرافات قوچان بمشهد از احباب باجا ب

صرف رعوت کردند در آن احتفال عده رجالیکه حاضر شدند بیانصد الى ششصد نفر میرسید بروگرام محفل نسوان هم با مرکب زلاتین طبع و بتمام نواحی خراسان ارسال شده در آنجاها نیز جذب وجوشی افتاده بود و این موفقیت‌ها عبارت از ساختن کشتی و بدرا یا انداختنش بود اما غرق - شدن عبارت از تفرقه احباب بواسطه وقوع شهرات جناب آفاسیخ علی اکبر قوچانی بود که هرجند شرح آن واقعه بقلم مرحوم آقا حسن فوادی در تاریخچه آن جناب در جلد دویم این کتاب درج شده است ولی شرحی هم جناب بهائی درین باره نوشته است که بعض قضاایی دیگر را نیز روشن و شمنا نوشته مرحوم فوادی را تصحیح میکند و آن بعضی عبارت این است :

(مراسله ئی از جناب آفاسیخ علی اکبر فاضل قوچانی در مشهد بمحل روحانی واصل گردید خلاصه اینکه در قوچان بمن سخت میگذرد و ناچار هستم بمشهد بیایم دستور العمل بفرمایید . . . محفل روحانی باتفاق آراء صلاح ندانستند که جناب فاصل بمشهد تشریف بیاورند زیرا یکس از علماء بزرگ که اول شخص خراسان بود معروف به آقازاده پسر ملا کاظم مجتهد خراسانی با حضرت فاضل کینه غریبی را شت زیرا وقتی شاگردش بوده شاید در هنگام تحصیل

واز اغیار با غیار قریب باین مضمون مخابره گردید (جناب آقا شیخ علی اکبر بعزم مشهد حرکت فرمودند) چهار روز دیگر شنیدیم که جناب آقا شیخ علی اکبر وارد و در منزل میرزا محمد نقاش که از معروفین بهائیان مشهد بود منزل فرمودند احبا متوجه شدند و شب حضرت فاطمه را در محفل روحانی دعوت نمودیم و در آنجا با یشان عرضی شد که استدعا کرده بودیم که منزل حاجی موسی تشریف ببریم و خیلی هم با حکمت رفتار بفرمایید و دوشب هم بیشتر اقامت ننمایید این تلگرافات چه بود و این منزل میرزا محمد نقاش برای چیست و این قصد اقامت بچه ملاحظه است جواب فرمودند که مراسله جوابیه محفل روحانی این مطالب را نداشت و من ناجار هستم از اینکه اقلاً بیست روز در مشهد بمانم از منشی محفل استفسار شد که مگر مطالب محفل را خدمت آقا نفوشه اید جناب میرزا احمد قائمشی منشی محفل جواب فرمودند که من خجالت کشیدم خدمت آقا تکالیفی مصیب نمودم و بنویسم از رئیس محفل استفسار شد (میرزا احمد خان) که شما چرا امضا فرمودید جواب فرمودند که من دشمنی در شهر حاشر نبوم و از جوابی که فرستاده اند بی خبرم خدمت حضرت فاضل معمروض داشتم که آغازده کینه غریبی با حضرت عالی دارم

و اقامت حضرت عالی^{همه} تنها برای خود تان بلکه برای جمیع احبا خطرناک است خواهشمند یم غرداً صبح بطرف تربت وقاران حرکت فرمائید جواب فرمودند این بیانات شما از روی نهایت خوف است که هم خیلی میترسید و هم احبا را میترسانید و بهمین جهت امراض پیشترتی ندارد و من ناچار از اینم که در مشهد بمانم و بهیچ طرفی هم نخواهم رفت محفل روحانی بعد از مذاکرات مفصل از حضرت ایشان خواهش کردند حالاً که قصد اقامت دارید و بهیچوجه مستدعیات مارا نصی پذیرید پس همینقدر متوجهیم که منزل را از خانه میرزا محمد نقاش که در بجایه لانه زنیور است تغییر بد همید و در بیرونی منزل محمد قلیخان سرهنگ رئیس زاندارمی که جنب ارک دولتش است نقل مکان فرمائید این مسئله را حضرت فاضل قبول فرمودند و صبح دیگر بمنزل محمد قلیخان تشریف برند این عبارت بواسطه درد مقدار شدیدی که عارضم بود مرخصی گرفته با نهایت اطمینان از انتظامات محافل احبا بقصد طهران حرکت گردم در شب عید نوروز ۱۳۳۳ هجری وارد طهران شدم و در هین رود شنیدم که حضرت فاضل را در مشهد شهید کرده اند و تمام احبا طهران متاثر و غمگاند دو ماه بعد بمشهد مراجعت نمودم و دیدم کشتو من کاملاً

شکسته و غرف شده بهیچوجه دیگر نه محفلی نه مجلسی
نه ملطفی نه ملاقاتی علت هم این بود که بعد از قضیه
شهادت جناب شیخ علی اکبر مفرضین مبفاض نسبت
با احباب تازه تصدیق نهایت اذیت و شتم و ستم روا را شتله
بورند حتی اینکه دو سه نفر دیگر نیز از هجوم اعدا و
کشانیدن در محله ندا و جوب و کتک زیاد تلف میشوند در شر
حال کشتن مانانی شد . حقیقت این است که حرکت
جناب عین علی اکبر نائل شهید قوانو اعلی الله مقامه
لطمه عظیمی با مرالله در خراسان وارد آورد) انتهی .

باری بهائی در همین سال مجله (عشق پیری)
را نوشته و تنی از احباب آن را طبع کرد و این مجله از طرفی
موجب بیداری و درایت بعضی از نفوس شد و از مانع علت
اعتراض پاره عی از اهل بهائی و عداوت گردید چه اینها
بار ارۀ مالیه گفتند و نوشتن که چرا یعنی فر کارمند دولت
باید ناشر و مرون چنین اوراق و اغفاری بشود و این سبب
گردید که مالیه مشهد قضیه را بطهران خبر داده پیشنهاد
نمود که محل مأموریت او را تغییر بدهدند این پیشنهاد
تصویب و بهائی مأمور مالیه قزوین گردید لهذا معجل از
مشهد بطهران آمد و از طهران با خانواره بقزوین کوچید
و بقیه سرگذشت این مرد از ورود بقزوین تا آخر جزو اش
که فشرده و اختصار میشد بعض عبارت خود او این
است :
- (متن انتهای قزوین را بآنطوریکه سابق مشتمل از -
حرارت محبت الله دیده بودم نیافتم و با هیچ کوششی نیز
نتوانستم احباب را از خمودت و خمودت نرم و گرم نمایم و مانع
نیز فقط یکنفر از احباب متند قدیمی بسیار خود پسند
بود که تشذیلات جدید را نمی پذیرفت . مدد و دی قلیل
از احباب همانند قدیمی که باقی مانده بودند ارسال
در ۱۳۳۵ هجری صحتور نمودند و منحصرآ شمع حضور میرزا
موسى حکیم الهی روش و منور بود ولی هم آن جناب نیز
حضرت خدمات و پذیرایی و میهمانی جمیع احباب از
ساخته و مجاوزین با آن خلق کریم بود وید بیضای
مینمود خوان عطا ایش همیشه گسترده و نیسه بذل و احسانش
برای اغراق احباب را این آماده بود علیه بهاء الله علیه
شاء الله . در این مقام نمیتوانم خود را ری نمایم از ذکر
اسامی آن برگزید کانی که باعث قدر این عبد از تربیت یافتگان
دست قدرت حضرت بهاء الله و فیض و موهبت حضورت
عبدالبهاء بمنصه ظهور آمده اند و در ازمه مسافرت های
خودم بقیه زیارت آنها نائل گشته ام و بدون اینکه بخواهم
قدرت خدا را محصور نمایم تصور میکنم که مادر ره رعیم

است از اینکه بتواند باز چنین فرزندانی بپروراند اینسان نه تنها منقطع از ماسوی الله و جوهر محبت الله بودند بلکه در معرفت و حکمت و تقوی و اخلاق و خدمت بنوع جامع جمیع صفات حسن و عاری از هر سیئه کواکبی منیرونما پیش دهند انسان صحیح بهائی بودند . از آنجاکه بنان ربيان این عبد کامل‌ا یا مختصرًا قاصر و عاجز است از اینکه بتواند بتوصیف اخلاق و کمالات آنان پردازد لذا نقطه‌بندی بر اساسی آن برگزیدگان با تشییه آنان بگواکب مقابل شمس اختصار را ده اکتفا مینمایم آن هم متساعدان الى الله را مینویسم والا در حیات دنیا باقی ماندگان نیز بسیارند که عجالتاً برای مورخین آنیه میگذارم ” .

یزد : جناب حاجی میرزا محمد تقی افنان وکیل الحق قدری بود در اوج که روز دهم دیده میشد . جناب حاجی میرزا محمود نجبل وکیل الحق . شیخ ابراهیم مشاوری شهید شیخ مهدی خوبیگانی شهید .

عکا : جناب زین المقربین (مشتری) . حاجی سید تقی مشاوری (زهره) . آقا میرزا هادی افنان . آقا میرزا محسن افنان میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌یی مسافر . کرمانشاه : میرزا یعقوب متعدد شهید (شعرای یمانی) طهران : جناب میرزا محمود فروغی (شعرای یمانی)

جناب میرزا آقا خان بشیرالله (مشتری) جناب میرزا نعیم (زهره) . جناب میرزا سید محمد ناظم الحکماء . استاد حسین نعلبند . استاد محمد علی طباخ . میرزا محمود زرقانی . نصرالاطباء .

قزوین : جناب میرزا موسی خان حکیم الله (قمر) جناب حاجی عبدالکریم . جناب حاجی ناصرعلی . استاد غلامحسین باروت‌ساز . عموجان فرشاد^(۱) میرزا عبدالحسین این سمندر .

رشت : جناب میرزا حسینخان رئیس پستخانه از نزلی . جناب مدبرالممالک . ابتهاج المطہ شهید .

مشهد : جناب میرزا محمد قائنی .

پارکوبه : جناب حاجی میرزا حبید رملی (مشتری) صدت شش سال اقامتم در قزوین مانند سایر ایام عمرم بو مصرف و بو شهر گذشت^(۲) لزومی هم نمی‌بینم که شن مأموریتهای در ادارات دولتی و وقایع مسافرت‌های خودم را بنویسم

(۱) متصود از عموجان فرشادی میرزا جوار فرشادی است

(۲) بهاءی بر طبق مرقومه ۲۳/۳/۹ ۱۳۵۱ لجه‌های ملیسه

ملی تصویب تأییفات امری مدتو در مدرسه توکل قزوین بتد ریس پرداخته و بعد که در طهران بکارهای وزارت مالیه اشتغال میورزیده بد وستان کتاب مستطاب سنا و ضات در س میداره است .

فدا واصل گردید یکی بعنوان این عد لاشی و دیگری
بعنوان حضرت یعقوب و چون مطالب در هر دو لوح عنایات
و تعلیمات راجع باین حقیر بود از کثرت طمع پیش خسدم
تبیهور میکردم مقصود از آیه مبارکه "یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الى ریک راضیته من خیله" هم مخصوص من است و
عنقریب بمقام اعلى صمود خواهم نمود اما افسوس که همیشه
از ناقابلیت خودم غافل بوده ام . برای تیم آخر این تاریخ
سوار لوح مبارک رامینگارم : طهران . بواسطه جناب امین
کرمانشاه محفل روحانی و اسماعیل زاده جناب میرزا
یعقوب متعدد .

* هواللَ * *

ای ثابت برپیمان نامه مورخ به ۱۳۴۰ جماری الثانی
۱۳۴۸ ارسید الحمد لله حضرت خان بهائی با آن اقليم شتافت
و بشیوه و ترغیب پرداخت مجالس تبلیغ منعقد کشت محفل
نساء تأسیس شد از جمله تأیید تأسیس گردید امید چنانست
که فیوضات الهیه شایان و ارزان گرد و نفوس منتبه و منتبه
شده بمقام اطمینان رسند راضی از خدا اگر ند و مرغی د رگاه کثیر
شوند در قرآن میفرماید "یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الى
ریک راضیة مرضیة" حضرت خان فی الحقيقة جان فشارند
وازقد مای یاران با وجود ناتوانی جوان برنا هستند
و در عبودیت الهیه در نهایت همیست

فقط مقصودم از درج این تاریخ حوارث روحانی و امریکایی
است حوارث طبیعی با اینکه در دوره زندگانی من
بنها یات روجه اهمیت تاریخی بوده معدله که با این منظور
من مناسبت ندارد . در سنه ۱۳۴۸ هجری از طرف وزارت
مالیه بما موریت کرمانشاه رفتم در کرمانشاه با معاونت
جناب میرزا یعقوب متعدد موفق ببعض امور و پیشرفت اصر
تبیلیغ شدم ولی اهل او بود و نتیجه خدمات و زحمات نیز
شهرات خود او بود از توصیف مقامات تقوی و انجذاب و
استعمال و خدمات او عاجز و قاصرم شمینقدار مینویسیم
یعقوب شهید جوانی بود تاجر ۲۲ ساله از احباب کلیمس
هدمان در نهایت روجه تقوی و پاکی و انقطاع و درستی
و سخاوت و عفت مختصر اینکه با وجود جوانی و شروت هیچ
نوع خیالی جز خدمت با مر و تبلیغ نداشت و در جمیع
صنایع حسنہ افراد کرد . حقیقت بهائی بود و بسیار شائیق
شهرات فهلوی بود حقیقت در شهری مثل کرمانشاه که
در مجله عشق پیری عیافت و اخلاق مردمش را نوشته ام و کرمان
دیوان نامیده ام وجود یعقوب خیلی زائد بود و شایسته
همان که با اینها یات مظلومیت شهید ش کردند .

باری چندی بعد از ورود من به کرمانشاه دلوح
مبارک از ساحت اقدس حضرت عبد البهاء ارواحنا لاسمه الاعظم

کس از من سیه نامه تر دیده نیست
که هیچم فعال پسندیده نیست

بضاعت نیاوردم الا امیرزاده
خدایا زنفلت مکن نا امیرزاده

جز این کاعتمادم بیاری تست
امیدم با آمرزگاری تست

"قد بدئت من الله و رجمت اليه منقطها عمّا سواه و متمسكا
با سمه الرحمن الرحيم "بهائی) انتهی .

اکنون بصریر خوانندگان محترم میرساند که اولاً از
از جزوء تد وینی صاحب ترجمه معلوم نشد که نام فامیلی
"بهائی" را کی برای خود اختیار کرده چه که از نوشته
جناب رکتر بخشایش برحقیر معلوم گردید که قبلاً به
(بهرامی) شیرت داشته و این بمناسبت نام خواجه بهرام
است که با و منتبه بوده است . ثانیاً در طی سرگذشت
بعصحت پیوست که بهائی تالیفاتی بنام (وصال) در موضوع
استدلال برای ارامنه همچنین (آئینه کردار) در تاریخ
ده ساله ایران ایضاً (مجله عشق پیری) در مواجه
دینی باشته است که هیچیک بنظر این بند نرسیده است
ثالثاً احوال بهائی بعد از سنه ۱۳۰۶ شمسی معلوم
نیست فقط میدانیم بحسن خاتمه از عالم رفته است ولی

میکوشند از خدا خواهیم که ایشان و شما و عموم یاران موفق
بهینودیت آستان گردید بطهران مرقوم دارید که بهر قسمی
باشد شخص کاملی بکرمانشاه بفرستند اگر آقا میرزا یوسفخان
پشمیت نمایند بسیار مرا غرق و جناب میرزا محمد خان تبریزی
نیز عاقبت سفر بحضور آن دیار خواهند فرمود و علیکم البهاء
البهی ۲۵ رمضان ۱۳۳۸ عبد البهاء عباس .

مدت سه سال اقامتم در کرمانشاه غیر از اوقات ملاقاتم
با احباء بهائی سایر ایام خیلی بتلغی و سختی گذشت
زیرا اخلاق عموم اهالی در نهایت درجه فساد بود خصوصاً
در سال سیم که از خبر صعود حضرت عبد البهاء جسم و روحش
دائماً معذب بود . در سنّة ۱۳۴۱ هجری مأمور گردستان
شد اگرچه بخدمتی موفق نگشتم اما با اخلاق اهالی سازش
داشت و خوبی بودم . در آخر همین سال مغض تقلیل بود جه
از خدمت دولت منفصلم کردند بطهران آمدم و بعد از مدتها
استیصال و پریشانی با جد و جهد بسیار حقوق تقاضی برایم
مقرر داشتند و تاکنون که مهرماه ۱۳۰۶ شمسی هجری است
خودم را مانند شجری خشک و بی شمر وجودی بی مصرف
عاطل و باطل من بین علیلی مزاجم نیز مانع از حرکتش و توفیق
خدمتی است بهائی .

(۳۲۰)

درجه تاریخ و در کدام مکان سعید ایم
فقط در پشت یک قطعه عکس او که خمیمه جزوی اش بود چنین
مرقوم داشته است :

"تقدیم عزیزترین دختر روحانی خود م بهیه خانم
مینایم اردی بهشت ۱۳۱۴ ثانی محمدعلی خان بهائی"
پس مسلم شد که تا آن تاریخ زنده بوده در حالیکه
سنتین عمرش از هفتاد تجاوز کرده بوده است . والسلام
علی ائل البهاء من الله العلي الاعلى .

جناب آقا غلامحسین آصفی
مهممهممهممهممهممهممهم

در سال پکصد و بیست بدیع این بنده را با جناب
آقا عبدالوهاب ذبیحی که تنی از خدمتگذاران امرالله
میباشد در شهر یزد آشنائی حاصل شد و از چهره
بورانی و تراوشت ایمانی ایشان باین عبد حقیقی بسیار
خوش دست دارد . آری علی قول عارف رومی .

یک زمان شم صحبتی با اولیا

بمehr از صد ساله طاعت بی ریا

روزی در خدمت ایشان و بمصاحبت صبیّه و
رامادشان بعزم تفرج بقرای رستاق رفتیم و از باادر تا
شبانگاه با یکدیگر همدم بودیم . جناب ذبیحی از
مدتی قبل در قریه تاکر مازندران که بیت حضرت بهاء اللہ
در آن واقع است بعنوان مهاجر ساکن بودند و از آن قریه
(۱) بطور مؤقت بوطن خود یزد آمده در نظر داشتند که پس
از ملاقات خویشاوندان و آشنايان بنقطه مهاجرت مراجعت
فرمایند و چنین کردند .

۱) بطور مؤقت

باری در طی این گردش یک روزه از اطلاعات تاریخی ایشان در خصوص وقایع امری بیزد استفاده شایانی بعمل آمد من جمله از جزئیات شهرات جانبازان یزد که پدر خود ایشان هم یکی از آنها بوده است شرحی تقریبی نمودند . همچنین از حسن تدبیر حاجی ملاباقر مجتبی شوخ طبع اردکانی در برابر رقبای خویش و مطابیاتش در موارد متعدد بیاناتی شیرین فرمودند ایضاً بخواهش حقیر از عواقب سرنوشت اشرار و مُهرکین موضوعی عظیم و مهیب بیزد مطالبی جالب برزیان را دند تا اینکه رشته سخن را بذکر بـ وستان بلاد دیگر کشانیدند و بعد شطری از مراتب اشتمال و درجات انجذاب و روش تبلیغ و کیفیت سلوك جناب آقا غلامحسین آصفی صاحب ترجمه بر لسان جاری ساختند . حقیر تا آن موقع نام این شخص را در شیخ نوشته ئی ندیده و باحدی هم نشنیده بودم تا آن روزکه معلوم شد این مرد بلحاظ خدمت و اخلاص در عدار رحال ام رالله قرار دارد و میتوان سرگذشتمن را در کتاب مصابیح هدایت درج کرد ای چه بسا از این قبیل جواهر گرانبهای در زوایای دنیا بوده و هستند ~~نه~~ جز حق و معدودی از اطرا فیانشان کسی آنها را نشناخته و خدا ماتشان جز دفتر ملکوت درجائی ثبت نگشته است

الحمد لله که در آن دفتر چیزی از قلم نمیافتد و اشتباهی در آن رخ نمیدهد و هرگز فنا و زوال بآن راه نمی‌یابد . القصه جناب ذبیحی قول دارند که شرح احوال آسمی را مستندآ تهیه فرموده برای حقیر ارسال دارند بقول خویش وفا هم کردند یعنی بعد از چهار سال تاریخچه آن بزرگوار را بامضای محفل مقدس روحانی دستگرد امامزاده برایم غرستارند و آن سندی است معتبر چرا که از جانب هیئتی صلاحیتدار بر قم آمده بود معهذا چون پاره ئی از عباراتش احتیاج بتوضیح داشت تنظیم تاریخچه موكول بوقت تکمیل آن گردید و در ترصیف فرصت سنواتی سپری شد تا امسال (۱۲۸ بدیع) که حقیر باصفهان وارد شد و پس از تحقیق معلوم گشت دستگرد امام زاده که میدان فعالیت جناب آسمی بوده قریه ئی است از قرای بلوک بروجن که تا اصفهان لااقل بیست فرسخ فاصله دارد و چند فرسنگش از جاده اصلی برکنار می‌باشد . مختصر روزی جنا بـ فناییان سنگسری مقیم جلفا که مدیر شعبه شرکت زمز در این شهر نیز هستند اتوموبیلی با یک راننده بهائی و تنی راهنمای از دـ وستان محلی در اختیار فانی گزارند این عبد هم بمعیت جوانی از دانشجویان نجف آبادی موسوم بدـ اریوش دارا بـ که مایـ

(۳۷۲)

باری در طی این گردش یک روزه از اطلاعات تاریخی ایشان در خصوص وقایع امری بزر استفاده شایانی بعمل آمد من جمله از جزئیات شهرات جانبازان یزد که پدر خود ایشان هم یکی از آنها بوده است شرحی تقریر نمودند . همچنین از حسن تدبیر حاجی ملاباقر مجتبه شوخ طبع اردکانی در برابر رقبای خویش و مطابیاتش در موارد متعدد بیاناتی شیرین فرمودند ایضاً بخواهش حقیر از عواقب سرنوشت اشرار و متحرکین موضوعی عظیم و مهیب یزد مطالبی جالب بر زبان راندند تا اینکه رشته سخن را بذکر دوستان بلاد ریگر کشانیدند و بعد شطری از مراتب اشتعال و درجات انجداب و روش تبلیغ و کیفیت سلوک جناب آقا غلامحسین آصفی صاحب ترجممه بر لسان جاری ساختند . حقیر تا آن موقع نام ایین شخص را در شیخ نوشته عی ندیده و با واحدی هم نشنیده بودم تا آن روزکه معلوم شد این مرد بلحاظ خدمت و اخلاص در عدار رجال ام رالله قرار دارد و میتوان سرگذشتمن را در کتاب مصابیح هدایت درج کرد ای چه بسا از این قبیل جواهر گرانبهای در زوایای دنیا بوده و هستند ~~نه~~ جز حق و معدودی از اطراط ایشان کسی آنها را نشناخته و خدمتشان جزو دفتر ملکوت درجایی ثبت نگشته است

(۳۷۳)

الحمد لله که در آن دفتر چیزی از قلم نمیافتد و اشتباہی در آن رخ نمیدهد و هرگز فنا و زوال بآن راه نمییابد . القصه جناب ذبیحی قول رارند که شرح احوال آسمی را مستندآ تهیه فرموده برای حقیر ارسال دارند بقول خویش وفا هم کردند یعنی بعد از چهار سال تاریخچه آن بزرگوار را بامضای محفوظ مقدس روحانی دستگرد امامزاده برایم فرستارند و آن سندی است معتبر چرا که امامزاده برایم فرستارند و آن سندی است معتبر چرا که از جانب هیئتی صلاحیتدار بر قم آمده بود ممکندا چون پاره ئی از عباراتش احتیاج بتوضیح راشت تنظیم تاریخچه سیری شد تا امسال (۱۲۸ بدیع) که حقیر باصفهان موقول بوقت تکمیل آن گردید و در ترصیف فرصت سنواتی سیری شد تا امسال (۱۲۸ بدیع) که حقیر باصفهان وارد شدم و پس از تحقیق معلوم گشت دستگرد امام زاده که میدان فعالیت جناب آسمی بوده قریه ئی است از قرای بلوک بروجن که تا اصفهان لااقل بیست فرسخ فاصله دارد و چند فرسنگی از جاره اصلی برکنار میباشد . مختصر روزی جنا بفنا ایان سنگسری مقیم جلفا که مدیر شعبه شرکت زمم در این شهر نیز هستند اتوموبیلی با یک زاننده بهائی و تنی راهنمای از دوستان محلی در اختیار فانی گزارند این عبد هم بمعیت جوانس از رانشجویان نجف آبادی موسوم بداریوش داراب که مایل

بهمراهی بود در صبح چهارم مرداد ۱۳۵۰ شمسی از اصفهان حرکت کرد پس از سه ساعت بمقصد رسید یم و بلا فاصله از سالخورگان احبا به که در منزل یکنفر از پاران گردآمده بودند تحقیقات لازم بعمل آمد و جوان مذکور جوابها را یادداشت نمود که بعداً مطالب لازم از آنها استخراج گردید و بالجهه مقصود حاصل و غروب همان یوم با اصفهان مراجعت شد جز اینکه صاحب ترحمه عکس زداشت توقیعی هم که با خارش مادر شده بوده است نه اصلش بدست آمد و نه سوادش . در هر حال اکون عین مرقومه محفل مقدس روحانی دستجرد امام زاده تماماً در اینجا درج سپس توضیحات لازم برآن اختفای خواهد گردید .

اما رقیمه محفل مقدس این است :

حسب الخواشش ناشر نفحات الله جناب آقای عبد الوهاب ذبیحی تنظیم و تقدیم میگردد .
شماره ۷ مورخه ۸ شهر القسطمه ۱۲۴ بدمیع ۴/۳/۴ شمسی .

جناب آقای غلامحسین آصفی علیه غفران اللہ
فرزند مرحوم آقا محمد در سنّه ۱۲۴۰ شمسی در شهرستان بروجن متولد شد و در طایفه عن بنام طایفہ لکھا نشوونما

نموده پس از طی مراحل طفویلت با یکی از سنتگان خود بنام حسن ماه نسا^۱ بشرابت با سرمایه قلیلی به پیشه وری اشتغال یافت و مسافرت‌های زیادی بنقطاط چهارمحال و بختیاری نمودند در یکی از سفرها که حسن تنها برای معامله گری بطرف فارس رفته بود در سروستان بوسیله یکنفر اعمی به محفل بهائیان راه یافته در آنجا بندای امراللهی آشنا شده و طالب تحری بیشتری میگردد و چون مرکز معاشرت ایشان در آیاره بوده آدرس بهائیان آباده را گرفته و چندین بار با احبابی آباده ملاقات نموده و بشرف ایمان موفق میگردد و بعد از چندی به بروجن مراجعت نموده غلامحسین و چند نفر دیگر را تبلیغ و با مراللهی مؤمن میکند چون ندای امرالله در نقطه بروجن بلند و عده‌ئی به با بیت معروف میشوند اشرار و مفرغین بنای فتنه و فساد نهاده شورش عظیمی بر ضد ایشان برپا نموده و کار بر آنها دشوار میشود غلامحسین که در آن موقع بابی معروف و کاملاً شیفته و منجب امراللهی بوده چون جان خود را در خطیر من بیند فرار اختیار نموده حکمتاً برای رفع سوء تفاهمات باعتاب مقدسه کربلا و نجف عزیمت نموده بزیارت آن عتبات عالیات موفق میگردد و مدتی که در ب福德ار توقف داشته احباب آنجا را ملاقات نموده و تقاضای زیارت بیت الله اکرم

مینماید چون در آن ایام تضییقاتی برای زیارت بیت مبارک وجود داشت به عمرانی مسیح افندی دو ساعت بعد از نصف شب بزیارت بیت مبارک مشرف میشود و پس از آن مدتی بسیر و سفر در صفحات یزد و طهران و اصفهان و بوستان و شیراز میپردازد و احبابی این نقاط را ملاقات میکند و نیز چند بار موفق بزیارت بیت مبارک شیراز میشود و پس از آنکه آتش فتنه و انقلاب در بروجن خاموش میگردد .

ب محل خود مراجعت نموده بساط خود را جمع آوری کرده بقریه دستگرد امامزاده نقل مکان میکند و پس از این همه سرگردانیها در این ده ساکن و بشغل سابق خود ادامه میدهد و پس از چندی توقف در این ده با خانم بنم جان بنت کربلائی صادق ازدواج نموده و شرط اقتران او سه دختر است که یکی از آنها مؤمن با مرالله میباشد و دو نفسر آنان چون در خارج از این ده شوهر کرده اند از ظل امر خارجند هنوز مدتی از توقف او در این ده نگذشته بود که ندای امرالله را در گوش و کنار بلند نمود و تا آن تاریخ که ساکنین محل اسمی از بابیت نشنیده بودند با بیانات فصیح و محبت آمیز خود عده ئی را شیفته و فریفته امرالله کرده بشرف ایمان فائز گردانید و کم کم شهرت بهائی گری او در کیار و چهارمحال بختیاری پیچیده و نائزه

حسد و شرارت در قلوب اشرار و مفسدین مشتعل گشت بخصوص شهرت او بواسطه زائین که از چهارمحال بختیاری بزیارت امامزاده میآمدند بالا گرفت و متشرعنین محل حسد برده برخند او قیام نموده بنای توطئه و اذیت اورانه اند چندین بار بتحریک آقاسید حسن متشعر معروف و با نفوذ محل اجبار بنفی بزارگاه اصلی خود بروجن شد و پس از چندی توقف در آنجا چون عائله و مفاذه و مایملک اوس سریر بودند ملتجم بخمان این محل شده و مراجعت مینمود بشرط آنکه از تبلیغ دست بردارد و بقول سید مذکور سر مردم را از راه در نیاورد لکن آتش عشق و محبت سرشاری که نسبت با مرالله در وجود او مشتعل بود آنی اورا ساکت نمیگذاشت و خاموش را صفت عاشقان جمال نمیدانست پیوسته در شور و نفمه سرایی بود هر مشکل را باتدا بسیر کامله رفع میکرد بیانات او شیرین وجذاب و خیلی ساده و عامیانه بود هیچگاه با اسم بهائیت تبلیغ نمیکرد کتاب مشنوی مولوی داشت و چون عاری از سواد بود دیگران را قرائت میکردند و او عارفانه ترجمه میکرد که در قوه هیچ عارف تحصیل کرده ئی نبود و بدین منوال بوسیله مشنوی خرق حجاب و رفع شباهات و او هام مینمود بسیار رئوف و مهربان بود و چون بیشتر ایام عمر را بسرگردانی و غربت

گذرانده بود نسبت بسفریبان بی اندازه محب بود هر کجا غریب بی خانمان را میبایافت یاد ر منزل خود یا در منزل احباب منزل میدارد و متحمل مخارج آنان میشد آقا سید حسین مذکور هم ساکت نمی نشست و هرگاه فرصت میبایافت توطئه بزرگ درباره او و احبابی دیگر زمینه چینی میکرد و قوه مجریه او نفوذ عظیم خوانین بود که الیته برای رسیدن باهداف و منافع شخصی خود خواه ناخواه از متشرعنین اطاعت میکردند یک روز سید در مجلسی که خان و بزرگان ده حضور داشتند بنای تفتین و تحریک را برعلیه کربلاعی غلامحسین و متابعانش میگزارد و کفر اورا ثابت وقتل اورا واجب میداند و بوسیله خان اظهار شده اورا تهدید و تحذیر شدید مینماید که این چه بساطی است گسترده ئی و مردم را فریب میدهی و بابی میکنی ایشان بمقتضای حکمت اظهار میدارند بابی چیست و این افتقاکد ام است که شما بمردم این ده روای میدارید و خدانکند چنین اسمی وجود داشته باشد که باعث بی حرمتی با مازاره و شما افراد مقدس گردد من که بابی نیستم و کسی را هم فریب نداره ام اما بهائی دیده ام هیچکس باین سارگی نمیتواند بهائی باشد اولاً باید یک ملیون ثروت داشته باشد بمناسبت اطلاع کامل از کتب زردشتی و کلیمی و مسیحی و قرآن داشته باشد و بتواند

آنها را بخواند و ترجمه کند فرنگستان رفته باشد تا بتواند بهائی باشد مردم این ده که سرمایه ئی جزو سه رأس بز و الاغ ندارند چگونه میتوانند بهائی بشوند بعد میپرسند چرا این عده را دور خود جمع کرده ئی و شبها جلسه میگیرید میفرماید من آنها را جمع نمیکنم خودشان میآیند و سوالاتی میکنند من هم هرچه میتوانم در جواب میگویم من بآنها میگویم دزدی و شرارت و زنا و غیبت نکنید که خلاف دستور خدا پیغمبر است در آن مجلس همه این گفته ها را تصدیق میکنند و برایت او ثابت میشود و سید بیچاره شرمنده و خفیف مجلس را ترک میکند و لکن عدا و ت و پیغام نهانی او بیشتر شده بتوطئه های تازه تری متسلک شده بهانه جوئی میکرد و پیش خان و کخدای ده شرعاً و عرقاً نفی و تبعید او را تلقان مینمود جناب کربلاعی غلامحسین هم در برابر هر توطئه بوعده یک مهمانی مرغ نقشه های او را نقش برآب میکرد قوت بیان و نفوذ کلام او در قلوب تأثیر بسزایی داشت یک روز در جشن عروسی که سید حضور داشته و همواره در صدر زمینه مستعدی بود تاجهال عوام را تحریک و بعقیده و خیال خود ریشه بابی را از بین براندازد و در این جشن چون عده ئی را هم آواز و مرید خود مشاهده میکند بنای وسوسه را

و اتخاذ تدابیر ماهرانه در توطئه‌ئی را خنثی و بلا اثر
میکرد بسیار خوش طبع و شیرین گفتار بود اگر در ده مابین
دو نفر ماجرا ای بوقوع من پیوست و در محضر خان و کد خدا
اصلاح نمیشد بد کان او میرفتند و او با محبت و مهربانی
که سرشته ذات و یگانه صلاح مظفرانه او بود حل اختلاف
و اصلاح فیما بین مینمود با ملاشا و مرادش و در اویش بد ون
اظهار عتیده خود بحث مینمود و با ادله و برآهی‌ن
قاطعه با الفاظی عامیانه آنان را مجذوب و قانع می‌ساخت
از سجهاندیده و دارآزموده بود برای هر طبقه از مردم
دلایل کافی داشت که آنان را یا ملزم یا منجب کند
باتمام مردم بدون ادنی غرور و تکبری سلوک و آمیزش مینمود
بطوریکه آقای محمد صالح شکیبا که اکنون در قید حیات
است اظهار میدارد یک شب بدستور چند نفر آخوند مأمور
یافتم که این بابی را بکشم بوعده اینکه هر کس این بابی را
بکشد خونش بگردن ما و قاتل به بهشت می‌رود من در سر
گذرگاه او که بد کان میرفت کمین کردم و سنگی را برداشته
که در حین عبور بر سر آن بزم باز فکری بخاطرم رسید و از
قصد خود منصرف شدم و گفتم باید تحقیق کنم شاید
بابی نباشد اگر فهمیدم بابی است بعد اورا خواهم کشت
و بدنبال کار خود رفتم و بمنظور تحقیق با اورفیق و آشنا

گذاشته اظهار میدارد ایها النّاس ببینید این غلامحسین
بروجنی چه غائی بپا کرده عده‌ئی را کافر و گمراه کرده
و دست از تبلیغ کردن بر نمیدارد و یک آدم متدين و با تعصب
هم در این ده وجود ندارد و با اینگونه بیانات قلقوب
عوا م را بهیجان آورده توطئه بزرگی بوجود می‌آورد یکی
ازد وستان چگونگی قضیه را بکربلاعی غلامحسین میرساند
ایشان محضر پیش‌بینی عبا را بدش گرفته و فورا در مجلس
حاصر می‌شود و با تواضع و احترامات زیاد که برای سید قائل
می‌شود اظهار میدارد حضرت اجل از قرار معلوم صبیه شما
چند روزیست برحمت خدا رفته و بنده اطلاع نداشتم شما را
کس بحمام نبرده تا ختم عزای شما بشود و روح آن مرحومه
نیز شار مان گردد امروز صبح که اطلاع یافتم تصمیم داشتم
شما را با تشریفات خام بحمام دعوت کنم و پس از آن بمنزل
خود مان رفته و یک مرغ چاق خوبی داریم سر بریده و ساعتی
در خدمت شما باشم و اگر اجازه می‌فرمایید ان شاء الله
فردا این کار را خواهم کرد حاضرین از شنیدن این سخنان
خوشحال و خندان شده و سید بعد از کمی فکر اظهار میدارد
واقعاً تو مرد شریف و کاملی هستی راست میگوئی در این ده
یک مرد روشن‌فکر و دانا پیدا نمی‌شود از حسن نیت شما
بسیار شاکر و ممنون می‌باشم خلاصه با این رویه عارفانه

شدم و این مرد شریف بزرگوار مدت شش سال با من بمدارا
رفتار کرد تا عاقبت من هم تصدیق امر مبارک نمودم مدت
چند سال گذشت و جناب ایشان با لطف محض و حسن
تدبیری که داشت جامعه‌ئی را که بسیعی و اشتمام خسرو
موجود آورده بود حراست و نگهداری میکرد تا اینکه
یک سال بجهت توسعه معاشرت بشهر کرد رفت و آنجا
مشغول معامله گری شد از طرفی از هیئت بهائیان خاطر جمع
بود که دیگر خطیری متوجه آنان نخواهد شد لکن در اثر
بی حکمتی احبا واقعه بزرگی روی زاد و تحریکات مفترضین
اثرات شوم خود را بیار آورد بتحریک سید غلامان خسان
فراشان احبا را کتک فراوان زده در مکانی بدون سقف در
برف و سرمای سخت خلیلی و زنجیر نموده و پیش از شش روز
هر گدام با پرداخت جویمه‌ئی و لقون شهادتین از زندان
رها شدند اما طاری نیکشید ظالمین و مفترضین امر هر یک
بکیفر اعمال خود گرفتار شدند و داراب خان غرزند سپهبدار
که بفرمان او احبا محبوس شده بودند بمرغ جهنون مبتلا شد
و تمام ثروت و مایملک او چه برای معالجه و چه بخشش —
با طرافیان تالان و تاراج شد شوکت و عظمتن که چهار محال
بختیاری را تحت تصرف و تسلط امر او درآورده بود بلکن
محو و زائل شد اطباء معالج او نیز از معالجه ناامید و خسته

شدند بطوريکه او را برای معالجه نپذيرفتند روزی در
انتهاء مريضي اظهار ميدارد مثلث است ميگويند ظالم
هميشه سالم است چون من در مدت عمرم ظلمي باحدى
نگردم حالا گرفتار اين بيماري شدم اقاي محمد ايزيدي
يک ازاچاي محل که آنجا حضور داشته در جواب ميگوييد
جناب خان ظلمي بالاتر از اين چيست که تو در چند سال
پيش‌دهه ئى بيگناه را در برف و سرمای سخت زندان و جريمه
گردی که خود بنده يكى از آنها بودم و بدستور تو کتك
از فراشان خوردم خان قدری در آند يشه فرو ميرود و بظلم
خود اقرار ميکند و بسيار افسوس ميخرود ولکن کار از کار
گذشته بود و بالاخره خان مذکور با وضع فجيعي توسيط
بستان خود باصفهان احضار و اکنون با مشقت و مرار است
سر ميبرد ويکى از فراشان او بمرغ استسقاء رجار ميشود
و در اثر عطش آب فراوان ميخرود و از نفح —
شكم خود بتنگ آمده کاردي بر ميدارد و بخيال آنکه
قدري درد آن را تسکين دهد با درست خود شكم خود را
سوراخ نموده و در اثر اين هربت بمقر خود راجع . خلاصه
هر يك بنحوی آواره و سرگشته بلاد شدند که اثری از آنها
باقي نماند کريلاشي غلامحسين هم با پيش‌آمدن اين وقایع
باز بدستگرد مراجعته و بقیه عمر را در تشويق و تحریص

دارد وستد چنانکه در رقیمهٔ محفل اشاره شده است بسمت
 فارس حرکت و بشیراز ورود نمود روزی در نقطهٔ از شهر
 ازد حامی عظیم دید و حسن کنجکاوی او را هم بداخل آن
 جماعت کشانید و مشاهده کرد مردی را که آثار سرورسکون
 از وجود ناتش پدیدار است بدم توب بستند و آتش در دارند
 حسن از شخصی پرسید این آدم که بود رب چه جرمی
 او را کشتند جواب داد این شخص میرزا مرتضی سروستانی
 بود که بحرب ایام بودن بقتل رسید . خواست بپرسد که
 بایهای بچه جهت مستوجب قتل هستند دید مقتضیات
 زمان و مکان اجازه این سؤال را نمیدهد ولی شهامت
 آن شهید هنگام جانبازی او را سخت بفکرانداخت و با خود
 گفت انسان باین سهولت جان غیرز را بی جهت ازدست
 نمیدهد و بدون وشوق بضمبعی غیبی با چنین آرامشی از دنیا
 نمیگذرد و چون آن اوقات در شیراز تحقیقات درین
 زمینه ممکن نبود بمنوان پیله وری راه سروستان وطن آن
 شهید را در پیش گرفت ولدی الورود در حدود افتاد محل
 اجتماع بایهای را بداند یا لااقل بیک تن از آنان دست
 یابد اما نه جزئیت میگیرد نزد کسی اسمی ازین طایفه بپرسید
 و نه هم در امکانش بود که از تحقیق منصرف گردد تا اینکه
 سحرگاه روزی از روزها در کوچه خلوتی بشخص نابینا

احباء الله و اعلاه کلمة الله پرداخت و اکنون جامعه
 یکصد و پنجاه نفری بهائی که در این ده وجود دارد مرهون
 زحمات شایسته و خدمات با هر آن نفس جلیل میباشند که
 بانفاس طیبه الهی حیات جدید یافتند و جناب ایشان در
 سن هفتاد سالگی در نهایت ایمان بملکوت ابھی صعود
 نمود و این محفل بنویسه خود مراتب تقدیر و تمجید خود را
 از زحمات آن نفس جلیل تقدیم راشته و رجا و استدعاء
 مینماید این مقاله در مسابیح هدایت درج شود تا این
 شخص جلیل که از قدما امر و خادمان عزیز امرالله بوده نام
 او در صفحات تاریخ باقی بماند از ساحت مقدس حضرت
 ولی محبوب امرالله ارواحنا رمسمه الا طهر فدا لوحی بافتخار
 ایشان نازل و سوار آن بضمیمه ارسال میگردد (۱)
 خواهشمند است مندرج فرمائید ملاحظه شد . محفل روحانی
 بهائیان دستگرد امامزاده بتاریخ ۴/۳/۶ -
 امضاء منشی . امرالله ترکی . امضاء ناظم . محمد ایزدی
 (انتهی)

اکنون بشرح مجملات مرقومهٔ محفل مقدس پرداخته گوئیم :
 اولاً - کیفیت تصدیق آصفی با مر مبارک مسبوق باین
 مقدمه است که حسن ماه نساء خویش آصفی وقتیکه برای

(۱) سوار لوح ضمیمه نبود .

برخورد و با خود گفت خوبست از این آدم سراغ بابیان را بگیرم اگر نشان داد که مقصود حاصل می‌شود و اگر خواست فسادی برپا سازد فرار می‌کنم و او نمی‌تواند مرا بکسو معرفی کند پس پیش رفته بترمی سلام کرد و بگرسی جواب شنید و بعد از مختصر گفتگوی پرسید شما در اینجا کسی از بابیها را می‌شناسید کور پرسید با آنها چکاردارید گفت می‌خواهم مطلب بفهمم . کور گفت پشت سرمن بیا . حسن بحال تردید و تشویش برآه افتاد و هرجاکه بفردی یا جمیع از اهل شهر نزد یک میشدند خود را عقب می‌کشید و مقداری با کور فاصله می‌گرفت تا اگر بخواهد بمردم بگوید این آدم غریب دنبال بابی می‌گردد بگریزد ولی کور بچنین کاری تبادر نکرد و طریق خود را پیمود تا اینکه بمنزلی داخل شد او را هم دعوت بد خول نمود حسن در آن خانه با چند نفر از احباب آشنا شده سپس بمحافلشان راه یافت و بتحقیق پرداخت اما توقف طولانی برایش امکان نداشت لهذا بهائیان سروستان او را کتبای باحبابی آباده که در مسیر سفرش قرار داشت معرفی کردند و نشانی جنابان عباس قابل و دائی حسین را هم باودارند .

حسن در آباده بدست میرزای قابل که سرگذشت در جلد چهارم این کتاب مندرج می‌باشد بشرف ایمان فائز گشت

و در مراجعت به بروجن با غلامحسین آصفی صاحب ترجمه عقد شراكت بست و با هم به پلهه وری و سود اگری مشغول شدند و بعد از ایامی محدود بعزم خرید و فروش اول به آباده روانه شدند و از آنجا به بوانات فارس رهسپار گشتند و در اثنای طریق مذاکراتشان حسر در مطاسب یعنی بود حسن در آباده غلامحسین را با مطلعین ملاقات داد تا قدری با مرالله نزدیک شد و عاقبت در بوانات بوسیلهٔ تن از احبابی یزدی بنام ملا حصارق بدین الله مؤمن گشت و آهسته در مراتب معرفت ترقی کرد و بر درجات محبت و انجذا بش افزوده گشت و براعلای کلمة الله قیامی عاشقانه نمود .

خلاصه این دو رفیق که اکنون هر دو بهائی بودند به بروجن مراجعت نمودند و بارتفاع کلمة الله پرداختند و بالنتیجه در قلیل مدتی چند تن بزمۀ احباب پیوستند و در جرگه اهل ایمان در آمدند و این سبب بفتح عظیم و کینه شدید اهالی گشت بطوریکه در صدر ایدا و ایجار بلوی افتادند و نقشه برای خوضا کشیدند این هنگام آصفی لا جل حکمت سفر بعتباب عالیات نمود زیر مراجعت دارزدۀ شهرت و حرمت گردید و در بین مردم عنوان کربلائی یافت و برای ملاقات یکی از خویشاوندانش بقریبۀ دستگرد امامزاده

رفته آنجا را پستدید و در آن اقامه‌گزید و شفل خود را مفازه داری قرار داد زوجه عی هم اختیار کرد چنانکسه تفصیلش را در مرقومهٔ محفل ملاحظه فرمودید.

ثانیاً ارتباط‌آصفی با محمد حسنخان پسر محمد حسینخان سپهدار خان آن محل و مقرب گردید نیش نزد او باین کیفیت بوده است که وقتی گروهی از اهالی در محضرش از آصفی شکایت نمودند که او مردم را فریب میدهد و بابی میکند خان آصفی را بحضور طلبید و با تشدر گفت شنیده‌ام تو آرام نمی‌نشینی و خلق خدارا گراه می‌سازی و رعایا را بضلالت می‌اندازی و یک یک را بابی میکنی او به خان همان جوابی را دارد که در رقیمهٔ محفل شرح داره شده است یعنی گفت بابی نیستم بهائی شدن هم کار آسانی نیست چه که آدم باید ثروتمند و حشم دار و باسوار و مطلع از ادیان و دنیا دیده و اروپی رفته باشد تا بتواند بهائی بشوئ شر صورتیکه بنده فاقد همه آنها می‌باشم خان سکوت کرد و خیمناً بفکر افتاد که اورا در اخلاق و دینداری بی‌ازماید و ازا او خواست که چندی با او همسفر شود پس بمعیت یکدیگر بجانب قریه (بیستجان) که از املاک خان و در چند کیلومتری اصفهان واقع است رفته‌ند لدی الورود نوکرهای خان منتقل و زغال و انبر و حقه

و تریاک آوردند خان بعد از کشیدن چند بست قدری تریاک بحقهٔ وافور چسبانید و باصفی داد او هم گرفت و در دست نگهداشت خان گفت چرا نمی‌کشی بکش آصفی گفت خواهشمندم مرا معذور بدارید زیرا عادت باین کار نه از من خان بار دیگر گفت بکش طوری نمی‌شوند باز هم عذر آورد این هنگام پیشخدمت خان گفت آری اگر جناب خان این آدم بی‌سرپریزا را مورد مرحمت قرار نمیداردند و او را زانو بزانوی خود نمی‌شانیدند جرئت چنین جسارتنی نداشت و از امر ایشان تخلف نمی‌ورزید خان از این گفته بهیجان آمد و آصفی را بسیار ملامت‌گرفت سپس گفت برخیز برو گمشو آصفی از جای برخاسته برای افتاده خان برای ترساندن او تیری بهوا خالی کرد و بعد اورا بطرف خود خواند و باز باوتکلیف کرد که یک بست تریاک بکشد این بار هم گفت از حضرت خان استدعا می‌کنم مرا معذور — پفرمایند خان از استواری رأی او خوش‌آمد دیگر اسراری نورزیزد تا اینکه با هم باصفهان رفته‌ند همانا خوانین آن زمان نوعی از افتخاراتشان عبارت از ارتباط با زنان — هرجانی بوده است خان در این زمینه هم اقدام با متحان او کرد باین نحو که چند تن از آنها را محربانه برانگیخت تا در غیاب خود ش با طاق آصفی بروند و بعشهوه‌گری

و دلربائی بپردازند ولی وسوسه و افسون آنها نیز در آن مرد کارگر نیفتاد و این قضیه سبب گردید که خان با واعتماد کند ولی عمرخان طولانی نشد و پس از قلیل مدتی درگذشت و دیگری بجایش نشست.

باری وقتیکه از این سفر با هم بدستگرد مراجعت کردند آصفی بهمان کیفیت بهداشت مستعدان اشتغال ورزید و با اتوان دلایل ساره و پرمغز و ملهمای مناسب و دلنشین و سیماهی روحانی و سجایای ملکوتی با وضیعی حکیمانه بصید قلوب میپرداخت بطوریکه حبس در دلهای بسیاری از نفووس راسخ شد حتی بی بی نصرت زوجه خان مذکور هم کند ارادتش را برگردان انداخت واورا شیخ عطار خویش خواند. آصفی شبی با یکی از مرشد های در اویش خاکساری بنام میرزا عباس از اهل پا قلعه اصفهان در منزل خود ترتیب داده بود روپرورگردید و بگفتگوپرداخت در رویش باشمان اصطلاحات متداول مابین صوفیها دم از طریقت و شریعت میزد و طریقت را بالاترا از شریعت میشمرد آصفی میکفت چنین نیست که شما میفرمایید بلکه شریعت اصل و اساس همه سعادت‌های است زیرا طریقت راه است و شریعت چراغ راه‌نمای میرزا عباس قبول نمیکرد و در قول خود

پافشاری مینمود آصفی که دید با حاجت و برهان قانع نمیشود لا مپائی را که در اطاق می‌ساخت خاموش کرد و گفت جناب میرزا حالا که روشی زایل شد بفرما ببینم چگونه راه را پیدا میکنی یا زشت و زیبا را از یکدیگر تمیز میدهی درویش ساكت و متحیر ماند و بعد از لحظه‌تان چراغ را روشن کرد خان بسخن در آمد و پدر رویش گفت دیگر مگوئید در رهات اشخاص فهمیده پیدا نمی‌شوند درویش گفت آری جناب خان این آدم خیلی گلوله بسروشاخش خورد است یعنی بصیرت و تجربه اش بسیار است.

ثالثاً علت بروز خوضاً هنگامی که آصفی برای توسعه امر معاش به شهر کرد رفته بود این است که جوانی از احبا که ماند علی نام داشت در حضور جماعتی از مسلمین به ارادی صلوة کبیر مشغول شد آخر کار شخصی از حضار گفت تو چقدر نماز میخوانی مگر حاجی آقا نجفی شده شئ ماند علی گفت مرا باین اسم مخوان آنگاه کلمه زشتنی بر زبان راند. معلوم است که ارادی این جمله با اخلاق بهم و موازین امری سازگار نبود زیرا بمنص جمال قدم باید از لعن وطنی و ماینگریه الانسان اجتناب نمود بهر صورت این گفته را اطرافیان شنیدند و بهمه اهل قریه هم رسانیدند وكل خشمگین شده بجنب وجوش افتادند. از طرف دیگر

(۳۹۲)

محمد تقی نامی که جدیداً بدست آصفی مؤمن شده بسود
با آخوندی بنام ملارجبعلی بمحاجته پرداخت و عرق عصیّت
او را بحرکت آورد بطوطیکه بفتنه انگیزی قیام کرد .
ایضاً در همین اثنا شخصی از قریه (پرادنیه) که خدا
دستگرد را بهممانی خواند ملای بزرگ پرادنیه هم حاضر
بود میزبان اظهار داشت که در دستگرد بایها زیاد شده
خان و که خدا هم از پیشرفت آنها جلوگیری نمیکنند
ملا دنبال حرف میزبان را گرفت و با غواصی که خدا پرداخت
بعد هم بر فراز منبر فریاد واردینا و واصحه برآورد اهالی
را غضبانک و مستعد فتنه و فساد ساخت . خان و که خدا
ازین غوغای مرعوب گشتند و برجه و مقام خویش ترسیمه
با مفسدین همدست شدند و شروع باخذ احباب نموده
بعضی را بغلکه بستند و برخی را بحبس انداختند و پاره ئی
را مقید بکند و زنجیر ساختند و بالاخره با گرفتن جریمه
والقای شهادتین چنانکه در مرقومه محفل برقم آمد
است آزاد شان کردند در اواخر این حوار آصفی از شهر کرد
مرا جفت کرد و با تدبیر عاقلانه و سخنان ملایم ملای محل را
که اخیراً دخترش مرده بود بر سر لطف آورد و آتش ضوضاء
را بازلال محبت فرونشاند و همین صدمات واردۀ برا حباب
سبب شد که در ظرف مدت کوتاهی پنجاه نفر از اهالی بتحقیق

(۳۹۳)

پرداخته بالا خره بجمع مؤمنین منضم گردیدند .
باری آن جوانمرد نیکونهاد با همان روش
یهدایت خلق و تربیت و حیاتیت یاران میگذرانید تا اینکه
در سال یکهزار و سیصد و ده شمسی از سجن تن برهیزد
و در روضهٔ رغوان بیارمید .

جناب حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی
مهممهممهممهممهممهممهممهم



جناب حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی

نام این مرد در سرگذشت جناب حاجی محمد طاهر مالمیری که در جلد پنجم این کتاب مندرج میباشد برده شده چه که او یکی از دو جوان نوحه خوان مذکور در آن سرگذشت است که مدتها با رفیقش متفقاً "مجاهده کرده اند تا با مراله مؤمن شده اند . اسم این بزرگسوار در تاریخچه همان رفیق نوحه خوانش یعنی جناب میرزا محمد ثابت شرقی نیز که در جلد ششم این کتاب گنجانیده شده بیان آمده است (۱) و اکنون ترجمه مسروح احوالش را که مطالبش مؤخون از نوشتہ خود اوست ذیلاً ملاحظه میفرمایید و قایع مندرجہ در این تاریخچه را بندۀ نگارنده از جناب ثابت شرقی ھم بتفاریق شفاها شنیده بودم که

(۱) در صفحه ۳۰۵ جلد ششم ضمن سرگذشت ثابت شرقی این عبارت گنجانیده شده است : (شرح مفصل این قضایارا که در تاریخچه شیدانشیدی بر قم آمده است در جلد هفتم این کتاب ان شاء الله مطالعه خواهید قرمود) انتهی . ولی هنگامیگه جلد هفتم بجريان افتاد ايشان هنوز در قيد حیات بودند لہذا سرگذشت شان در جلد هشتم درج گردید .

که با آنچه در نوشته شیدانشیدی بعد ا ملاحظه رفت
 تماماً توافق داشت . تولد شیدانشیدی در تاریخ
 بیست و نهم ذی قعده الحرام سنه یکهزار و سیصد و چهار
 هجری قمری در محلی از زیر بنام باغ قفل گری بوقوع
 پیوسته والدش موسوم بملاعباس و والده اش مسماة بزهرا سلطان
 بود . این این خانم پسرو را بهشت سانگی در گذشت
 سیده و پرهیزگار گزارد این معلمه شاگردان خود راهم
 درس و هم اندرز میداد یعنی اطفال را علاوه بر تعلیم
 تربیت هم میکرد باین روش که در خلال تدریس بالسان
 شفقت بکارهای پسندیده ترغیب و از اعمال ناشایسته
 تحذیر مینمود شیدانشیدی پیش اوسی جزء قرآن را
 آموخت بعد یک رساله از تعلیمات دینی را تحصیل کرد
 سپس نصف کتاب حافظه را فرا گرفت و در ضمن هرجا
 بساطی از تعزیت بنام خامس آل عبا یعنی حضرت
 سید الشهداء علیہ السلام برپا میشد بتماشا میرفت چه که
 از ابتدا بالطبعه بتعزیه خوانی شایق و خوشتیرین
 ساعات برایش وقتی بود که در یکی از مجالس (شبیه خوانی)
 شنید و بعدها ظروراً افرادی که ملبس بلباس شبههای کریلا از قبل
 حضرت عباس و قاسم و علی اکبر یا در جامه مخدرات حرم
 مثل زینب و ام لیلی و سکینه هستند و یا بشکل اشقيای

ارض طف از قبیل شمر و خولی و عرسعد در آمده اند
ناظر باشد و بمقالمات منتشر و منظوم آنها که گاهی ساده
برزبان میرانند و گاهی بالحان موسیقی ادا مینمایند و در هر
مورد بعضی از جمله ها و شعرها را مظلومانه و متضرعانه
و برخی را ظالمانه و بیرحمانه از حنجر برمی‌آند گوش
بند هد . باری بعد از آنکه نزد آن سید همومنه سواه ش
روشن و بخواندن و نوشتن توانا گردید پدرش او را نزد
ملحاصه نامی در مدرسه دومنار گذاشت و او در آنجا
بتتحصیل اشتغال ورزید پس از چندی مطلع شد که اسر و ز
طرف عصر در محلی تعزیه خوانی است و بموجب شوق جلی
در نظر گرفت بهر تدبیری باشد خود را بآن مجلس برساند
بعد از ظهر که از خانه بمکتب برگشت بتلا صادق اظهرا
راشت که پدرم فرمودند برو از جناب آخوند گفت
زود بمنزل برگرد که با تو کار لازمی دارم آخوند گفت
برو بنشین درست را بخوان شیدانشیدی گفت جناب
آخوند پدر بمن نان و لباس میدهد و با خون دل مسرا
میپروراند حالا گوش بفرمانش ندهم آخوند گفت فضولی
صوقوف برو بنشین شیدانشیدی فهمید که معلم اذن
خواهد داد لذا فکر طرح نقشه افتخاره بپسری که
پهلویش نشسته بود گفت میخواهی با هم بتعزیه برویم

جواب راد آخوند نمیگذارد گفت من با آخوند کار ندارم از
تو میپرسم میخواهی بروی یانه جواب راد البته که میخواهم
گفت از رفیق پهلویت بپرس که میخواهد برود یا نه وقتی که
از او هم پرسید گفت میخواهم بهمین ترتیب دوازده نفر
تشویق و حاضر شدند که بتعزیه بروند شیدانشیدی دستور
داد یک بیک بفاصله های کوتاه از مکتب بیرون شوند و
منتظر بایستند تا او همپرسد وقتی اطفال دستورش را بکار
بستند ملای مکتب پرسید اینها کجا رفته شیدانشیدی
گفت نمیدانم گفت برخیز برو بگو بباییند او هم فی الفسور
برخاست و بآنها پیوسته با هم بمقصد شتافتند وقتی که
مجلس تعزیت بانتهاء رسید شیدانشیدی گفت فرد آخوند
نهاده را میزند . یکی از اطفال گفت بمکتب نسیرویم گفت
در آن صورت پدر ما را میزند لهذا ناچاریم بمکتب حاضر
شویم اما باید فکری برداریم که کتن خوریم مختصر گفتگو
درین خصوص طول کشید تا بالاخره آراء برابین قرار گرفت
که اگر آخوند تصمیم بر تنبیه شان اتخاذ کرد بالاتفاق
اورا مضروب سازند بعد همگی قسم یار نمودند که پیمان
شکنی نکنند . صبح که بمکتب آمدند دیدند آخوند فلک
و ترکه و شلاق آماره کرده و در کناری نهاده است چون
سلام گفتند و نشستند آخوند از یکنفرشان پرسید که دیروز

کجا رفق او جواب ندار از شیدانشیدی پرسید که توکجا
رفتن گفت شما فرمودید برویگو بجه ها برگردند من هم
رفتم فرمان شما را با آنها برسانم همگی بتعزیه رفته بودند من
هم رفتم بهمانجا آخوند از یکاپک اطفال پرسید که چرا
رفتید و کدام کس گفت بروید جواب دارند ابوالقاسم ۰

شیدانشیدی تقدیر می کنند بجه آخوند شما باور نمیکنید که آینه بجه
گوش بحرف من بکنند آخوند بیکی از همانها گفت بیا درست
را بخوان آن طفل درس را حاضر نکرده بود آخوند بشید ۱
گفت برخیز فلک را بیار او گفت جناب آخوند اول صبح اوقات
خود را تلخ نکنید بعد با آن پسر گفت بجه برخیز برو درست
را حاضر کن آخوند گفت توجکاره بودی که حرف زدی و
دستور داری گفت جناب آخوند گناه بود که از تلخ شدن
اوقات شما ممانعت کردم آخوند گفت حرف مزن بی ادب ۲

گفت بچشم دوباره گفت میگویم حرف مزن گفت جناب آخوند
چرا جنگتان عیا یک بچشم حرف نمیزند باز آخوند گفت پسره
خیره میگویم حرف مزن گفت عجب کاری است خیلی خوب حرف
نمیزند آخوند که میخواست این شاگرد فضول بلکی سکوت
نماید و نصیحت کرد از جهای بزرخاسته آتش بالا تی میزد و دهینگست
دست را بلند کرد و خم شد تا فرود آرد او چاپکانه برجست
و چالاکانه هر دو دست را ببر پشت گردنش قفل کرد

ویجه های فراری بنا بمعاهده دیروزی حرکت نمود هبر سرش
ریختند و شروع بزدن کردند آخوند برای نجات خود
بتلاش افتاد و با دندان خون از لاله گوش شیدانشیدی
روان ساخت ولی او ولش نکرد و اطفال بقدرت مشت وسیلی
برپیکر و صورتمندانه ختند که بی حال شد این موقع شیدانشیدی
برفقا گفت بجه ها بروید بنشینید آخوند هم باحوالی
خراب در محل خود جالس شد و شیدانشیدی فی الفور
نهیان چاق کرد برا رس آورد آخوند دیگر باحدی چیزی
نگفت و با خاطری پریشان بخویشتن پرداخت در عرض
شیدانشیدی از بجه ها درس پرسید و درس داد وقت
ظهر آخوند یک پاکت سربسته شیدانشیدی را داد گفت
این را بد ه بپدرت پدر وقتی که پاکت را گشود و مکتب
جوشن را خواند بیسرا گفت دیگر لازم نیست بمکتب بروی
و او را بفرار گرفتن صنعت نساجی ودار کرد شیدانشیدی
باین شغل مشغول شد اما شوق تعزیه چنان در دل
راشت که بتماشا قانع نگردیده خود نیز در عمل شرکت
نمود واستعداد شرا درین هنر بخن داد و بمرور زمان
آلات و ادوات کار را از قبیل چکمه و سپر و شمشیر و خنجر
و خود و زره و لباسهای زرد و سرخ و سیاه و نقاب و عقال
و عصا و پر کلاه فراهم و نسخه های نظم و نثر برای چهارصد

(۴۰۰)

مجلس تعزیه آماره کرد و روزهای جمعه‌گه تعطیل هفتگی بود با یکده از پسران همسال خود در منازل اعیان و تجار شبهه بیرون می‌وردند یعنی هر ۷ فصله کیفیت برخورد و گفتگو وجدال و سایر احوال یک یا چند تن از جانبازان ساحل رود فرات را با اعوان یزید و ابن زیاد مجسم می‌ساختند و این عمل (شبهه بیرون آوردن) که قبل از میان شیعیان ایران رواج داشته و بمور کم شده و اکنون تقریباً نسخ گردیده یک نوع تیاتر دینی بوده که متعدد یانش غالباً وقایع صحرای کربلا و گاهی سرنوشت سایر ائمه هدی یا بعضی انبیا را نمایش میدارند مثلاً شبهه حرم نمایشی است از بستان او راه را بر سید الشهداء و ممانعتش از برداشتن آب و صورت گرفتن مکالمات مابین طرفین و منتهی شدن با نقلاب احوال حرم و پسر و برادرانش و پیوستشان ایشان بانصار حضرت حسین علیه السلام و تبار آنها قبل از همه بصیدان جنگ در یوغا شورا و سبقت یافتن در شهرات که در این نمایش تمام حزیبات مناظرات و مبارزات و نوع لباس ویراق و سلاح و مرکوب شمگ آنها بر تماشاچیان مشهود و معلوم میگردد همچنین است شبهه دیگران از قبیل طفلان مسلم و عروسی قاسم و علی اکبر و غیره‌نم من الانبیاء والولیاء والشهداء بالجمله کلام نمایشهاست

(۴۰۱)

است دینی که بیشتر جنبه ترازدی و درام دارد و تفاوتش با تیاتر این است که تیاتر در عمارت و روی سن نمایش دارد میشود و شبیه در میدانها و تکیه‌ها در معرض تماشا گزارده میشده است .

باری شیدانشیدی و دسته اش کم کم در شهر شهرت یافتند و در محله‌های مختلف و حسینیه‌های هر محلی برای این کار دعوت میگردیدند شیدانشیدی که سردسته شبیه خوانان و قائد آن گروه‌جوان بود بدون رضا پدر باین کار میپرداخت و هر روزیکه در شبیه خوانان شرکت داشت میبایست با پدر روبرو نشود زیرا مورد خشم و ملامت واقع میگردید باین جهت در شبهای چنان روزهایی جرئت حضور در سفره نداشت و ناچار بد و ن روزهایی شام میخوابید یک روز که در محله خود شبیه بیرون آوردند شیدانشیدی در اثنای کار پدر خود را دید که بتعزیه آمده و این نخستین باری بود که آن مرد پسر خود را در شبیه خوانی میدید زیرا قبل ولو بر قضايا اطلاع داشت ولی شخصاً در تعزیه خوانی پسر حاضر نشده و حرکاتش را بچشم ندیده بود .

باری بعد از ختم شبیه جماعت متفرق شدند و چون شب فرا رسید شیدانشیدی وقت تناول شام در سرفه

صوتش در خواندن اشعارگیرا ولطیف و حرکاتش در هنر نمائیمی
دلفریب و ظریف بود بازارش بسیار گرم گردید بدین معنی
که مردم در دعوت دسته او بر یکدیگر پیش می‌جستند و اواز
این موفقیت دلخوش و مسرور بود ولی چون برخی از نفوس
می‌گفتند شبیه در آوردن حرام است در باطن نوعی ازنگرانی
داشت پول شبیه خوانی را نیز مکروه می‌شمرد و کماکان معا
روزانه اش آجرت نساجی و طراحی می‌گذشت . شیدانشیدی
در دفترچه سرگذشت خود مطالبی در مراتب زهد و تقوا بی
خویش از این قبیل نوشته است که از کمال دینداری هرگز
نمایز جماعت ترک نمی‌شد و اگر در کوچه و بازار یکنفر کیمی یا زیستی
ازد ور میدیدم طوری سربزیر میانداختم که چشم بصورت
آن جهود یا گبر نیفتند والا میباشد کفاره بد هم .
باری در سن ۱۳۲۰ قمری ملا عباس پدر شیدانشیدی
برای راد وستد بارگان سفر کرد پسراشم با خود برد
سال بعد خوضای بزرگ در بیزد و توابع رخ راد این پدر
و پسر در اردگان بودند که هشت نفر از احباب الله در آن
نقده و صدر آبار بعزم شهادت رسیدند ملا عباس بپسر گفت
برویم بشهر بیینیم چه خبر است چون بیزد رجوع نمودند دیدند
عجب هنگامه ئی است دسته شای اراذل بمنازل احباب
هجوم مینمایند خانه ها را ویران می‌سازند اشیا را غارت

(۴۰۲)
حاضر شد پدرش گفت من راضی نیستم تو شبیه بیرون
بیاری این کاری است حرام شیدانشیدی گفت بسیار
خوب دیگر بیرون نمی‌آم پدر گفت اسباب و ابزار تعزیه
را یا بفروش و یا بدء ب حاجی شیخ شبیه گردان . شیدانشیدی
با آهنگی لرزان وحالتنی غمناک گفت حالا که این کار حرام
است نه میفروشم و نه میبخشم تماس را میسوزانم آنگاه
برخاسته رفت و در بستر آرمید و گریه بسیاری کرد تا خوابش
در ربود بامداد والده اش او را بیدار کرده گفت بیا ببین
پدرت چه میگوید چون نزد والد رفت دید برکار بساط
چائی نشسته غلیان میکشد و قتیکه پسر را دید پرسید
تو برای هر مجلس شبیه چند میگیری گفت د و توان پرسید
ازین میلغ چقدر خود تبرمیداری و چقدر بیچه ها میدهی
گفت یک توان خود برمیدارم و یک توان دیگر را مابین
 تمام بچه ها قسمت میکنم پرسید چرا؟ گفت چون تمام اسباب
شبیه گرانی و جمیع نسخه های شبیه خوانی مال من
است پدر گفت خیلی خوب من باین کار رضایت میدهم
فردا بچه ها را دعوت کن یک شبیه حضرت عباس برای
من بیرون بیار ظهر نهم شمه را برای صرف نادر در منزل
نگاهدار شیدانشیدی از آن پس آزادانه باین عمل قیام
نمود و یکی از معارف شبیه گرانان شهر گردید و چون

پیدا شد و در کلبه های فقر و کاخهای افغانی بوریای
عزا و بساط ماتم گسترانید در همین سنه شیدانشیدی
تأهل اختیار کرد و با تفاوت پدر بیزد برگشت و دو سال بعد
عزم زیارت عتبات نمود والده اش گفت تو در کریلا یک خاله
جان هم داری پرسید نامش چیست و نشانش چه جواب
داد از جا و مکانش خبر ندارم ولی اسمش خدیجه است
شیدانشیدی با خود گفت در یک شهر زواری در کجا از
خدیجه یزدی جوبا بشوم بهر حال نزورو در کریلا اسبابش
را در اطاقی از کاروانسراei گذارد یکسر بیارگاه
شهدا رفته در مدخل حبیب بن مظاہر اذن دخول
قرائت کرده قدم بحرم حضرت حسین نهاده مشغول تلاوت
زیارت‌نامه گردید آواز رسا و دلربایش بر احصوات سایر
قاریها فائیق شد بطوریکه همه ساكت گشتند او هم ذکر
চিহ্নিত রাবণের পুত্র রাজা রামের কাছে আসেন।
مشیبت را با زیارت‌نامه آمیخت و تمام زائرین و زائرات را از
شیب و شاب بگیری و انداخت و بعد از قریب ساعتی فارغ و
بارای صلوة زیارت مشغول شد وقتی که آنرا هم بپایان
برد زنی دست برشانه اش زده پرسید آقا شما اهل یزد
هستید گفت بلی پرسید از اهل خود شهر هستید یا از
اهل رهاتش گفت از اهل خود شهر پرسید در کدام
 محله منزل دارید گفت کدام محله را میخواهید گفت

میکنند باقی مانده اسباب را آتش میزند و هر روز دست
و پنجه را بخون پیر و جوان رنگین میکنند و بالجمله غوغای
خوضای عوام چشم روزگار را خیره و گوش فلک را کر میسازد
ملا عاصی اهل محله خود را دعوت گردید گفت اگر میخواهید
از وحامت عاقبت در امان باشید و سروتنتان از تیغ و شکنجه
غلامان سلطانی مصون بمانند وزدن و دخترانتان زیسر
سینه و ران سربازهای دولتی نیفتد نه دست
بخون احدی از بهائیان بیالاید و نه مالی از ایشان بمحله
بیارید. اگر حرف مرا بشنوید آسوده خواهید بود و اگر
تمرد کنید پشیمان خواهید شد اهل محله هم از این
نصیحت بهوش آمدند و در کلیه ایام ضوضا از اماکن خود
خارج نشدند تا وقتیکه هژبر السلطان با فوج خود از طهر را
برای سرکوبی اشار بیزد آمد و بقصاص طاغیان پرداخت
واز کد خدایان هرکوی و برزن طالب شد که قاتلان
و خارتگران را مصرفی کند چون در باره محله شیدانشیدی
پرسید گفتند در این محله ملاعیاس نامی خلق را نصیحت
و بمسالمت و سکون دلالت کرد لسها احدی در کشتار
و غارتی دخالت ننمود باین صفات بلال الد وله او را
طلبیده خلعت فاخری زیب قامتش کرد پس از این وقایع
باز پدر و پسر بارگان رفتند و چون نه ماه گذشت مرخص و با

محله سرجمع را آیا شما اهل آنجائید گفت بلی پرسید
 در آن محله که را من شناسید جواب دارد حاجی محمد
 حسین قنابزی باف را پرسید با او چه آشنایی داریم
 جواب دارد شوهر خاله جان من است پرسید خاله جان
 شما اسمش فاطمه جان است گفت بلی پرسید مادر شما
 زنتر سلطان است گفت بلی مگر شما خاله جان خدیجه
 آن زن گفت بلی و دست بگردن شیدانشیدی انداخته
 او را بوسید و گفت کی آمدی جواب داد همین امروز آن
 زن سراغ منزلش را گرفته گفت رفتم که آدم بفرستم تا
 اثاثیه است را بمنزل بیارد شیدانشیدی بکاروانسرا رفت و
 پس از قلیل مدتی جوانی عرب آمده پرسید ابوالقاسم
 کیست گفت منم پس اثاثیه را برداشته باشم بمنزل خاله
 رفتند چیزی نگذشت که ماه مبارک رمضان حلول نمود
 شیدانشیدی سه شب پشت سرهم سحرها مناجات کرد روز
 چهارم در حرم حضرت عباس بعد از خواندن زیارت‌نامه تنفس
 از خدام پیش آمده پرسید شما چیزی که شبها در این نزد یکی‌ها
 مناجات مینمایید جواب دارد آری گفت خدمه باشو
 امر فرمودند شما را خدمت‌ایشان بپرم شیدانشیدی
 خوشحال شد و بمعیت او بمنزل خدمه باشی رفته بعد از
 اجازه داخل و پس احیانه مقابل شده دید سیدی است

خوش‌سیما کمبر روی تخت تکیه زده است شیدانشیدی
 سلام کرد و جواب شنید خدمه باشی بعد از مصافحه
 پرسید شما چیزی که شبها مناجات می‌کنید جواب دارد بلی
 پرسید ممکن است زحمتی قبول نمایید و شبها بالای گلدسته
 ابوالفضل مناجات کنید جواب دارد زهی سعادت او هم
 مسرورانه امر کرد کلید گلدسته را باوردادند .

باری شیدانشیدی سه سال در کربلا مقیم و
 مهمان خاله اش بود پس از رجوع بیزد مشغول نساجی
 شد و در میان دوستان و آشنايان خویش با میرزا محمد ثابت
 شرقی که تاریخچه اش در جلد ششم این کتاب گذشت بیش
 از همه انس گرفت با این سبب که هر دو خوش صوت و هم
 ذوق بودند و در شوخی و بدیهه گوئی و نقل افسانه‌های
 شیرین و بیدا گردن مضماین دلنشیان با یکدیگر برابری
 مینمودند و در این هنر خداراده از دیگران قصبه سبق
 میریودند و بالجمله پس از آنکه قرابت طبیعت و تشاکل
 قریحه و تمائل سایقه آن دو را بهم نزد یک نمود بسرای
 استحکام مبانی مودت با هم عقد اخوت بستند بدین ترتیب
 که قرآن آورده هر دو قسم یار کردند که در رفاقت یکدیگر
 و یک‌بان باشند و هیچیک با دست و چشم بطال و ناموس
 دیگری خیانت نورزد .

(٤٠٨)

باری شیدانشیدی پس از چندی برای دفعه دویم
بار سفر عتبات بست و در کریلا بمحضر حاجی سید کاظم
مجتهد یزدی رفته گفت شنیده ام شبیه خوانی را منع
فرموده اید آیا صحیح است جواب داد حرام است که
مرد بلباس زن در آید والا برای سید الشهدا هیسر نوع
عزاداری جایز اما بهتر این است که بجای شبیه گردانی
روضه خوانی پیشه سازید شیدانشیدی در مراجعت بیزد
بیان مجتهد را با آقا محمد ثابت شرقی در میان نهاد
و بعد از آن با یکدیگر پای بر منبر نهادند و جواب در جواب
اشعار مصیبت میخوانندند و کم کم معروف بد و جوان مداح
و نوحه خوان گردیدند و تمام اعیان و اشراف شهر ایشان
را ب مجالس روضه خوانی دعوت مینمودند در این بیان
شیدانشیدی بار سیم بکریلا رفت بمکه هم مشرف گردید
و در رجوع بوطن با دوست خود ثابت شرقی که من بعد
انتصاراً بنام آقا محمد یاد خواهد شد باز ب مرشیه خوانی
پرداخت ولی هیچکدام کسب خود را از دست نداره بودند
چه که اجرت روضه خوانی را مانند مزد شبیه خوانی مکروه
میدانستند تا اینکه وقتی با شخصی بنام میرزا یحیی که
شنیده بودند بهائی است در یک کارخانه همقطار شدند
این مرد از نقوص محترم و مستمول بود و با ایشان ابراز مهربانی

(٤٠٩)

و محبت میکرد معهذا بلحاظ بغض دیانتی ازا و احتراز
مینمودند دو سال بدین منوال سپری شد و بارها آقامیرزا
یحیی ایشان را بمنزل خود دعوت کرد اما آنها اجابت
نمودند و پاس این مدت را نداشتند و از جنابش دو روی
جستند تا بالاخره بخود آمدہ با یکدیگر گفتند ما چرا باید
از آدم باین خوبی اجتناب کنیم و بچنین مرد محترم بمنظور
استخفاف بنگریم از آن پس با او بنای رفت و آمد گذاشتند
و گاهی که صحبت‌های عرفانی بمیان می‌آورد اظهار عقیده
میکردند و جواب میدارند مدتی هم که باین نحو گذشت
روزی گفت اگر شما مایل بمذاکره دینی و تحقیق از امر تازه
باشید من حاضرم شما را ب محلی نزد شخص مطلع دلالت
کنم آنها پس از لیت و لعل قبول نمودند و چون فردا شباب
میقات ملاقات بود صبح با هم بحمام شتافتند و غسل
حاجت کردند و پس از استحمام در صفحه نماز جماعت حاضر
شدند و بعد از اتمام دور کردن نماز حاجت بجا آورده بعد
هزار مرتبه (یا صاحب‌الزمان ادرکنی) گفتند سپس متولساً
الی الامام متوكلا علی الله بدر خانه آقامیرزا یحیی رفته‌ند
او هم که آماره و منتظر بود فوراً بیرون آمد و عبا بر سر کشیده
بدون اینکه یک کلمه حرف بزند جلو افتاد و آنها از دنبال
روان شدند تا بدر منزلی رسیده دق الباب کردند و پس از

ازن دخول قدم بدرون نهادند ومملو مشان گردید که اینجا منزل حاجی محمد طاهر مالمیری است پس از جلوس سخن اول آن دونفر این بود که شما هرچه میگوئید باید علی قول دیگران باشد نه از طرف خودتان والا حاضر باستماع نخواهیم بود مراد اینکه مالمیری بگوید طایفه جدیده چنین و چنان میگویند نگویید من که بهائی هستم حرفم این و آن است مالمیری قبول و شروع بصحبت کرد و سؤال وجواب تا صبح بطول انجامید آنگاه حرکت کردند و بقیه گفتگورا بشب محول را شتند دو مجلس دیگر نیز طرفین هر دفعه از غروب آفتاب تا طلوع فجر با هم محاوره و مناظره کردند و این دو رفیق بنیت اینکه مالمیری را از عقیده خود برگردانند تا توانستند در ابطال سخنان او بر خود فشار آورند و جمله شای مفلطه آمیز بر زبان راندند در شب آخر کشیده مالمیری از آیات قرآن و احادیث برایشان فرو میخواند همه را یار داشت میگردند نزد یک طلوع آفتاب گفتند همه اینها را که خواندید مربوط بقائم خود مان است ربطی بمیرزا علیس محمد شیرازی ندارد سپس برخاسته رفتند و با جناب مالمیری و آقامیرزا یحیای مذکور قطع رابطه نمودند و هر جا که اینها را میدیدند زبان درازی و بدگوئی میگردند اما تمام آیات و احادیث را که از لسان مالمیری شنیده و یار داشت کردند

بودند در قرآن و کتاب بحار الانوار و اصول کافی بی زیاد ه و نقصان پیدا کرده و بحر حیرت فرو رفتند و بعاد ت سابق همچنان در بامداد هر روز ازان میگفتند و بنماز جماعت حاضر میشدند . در ماه رمضان همان سنه روزی که صائمان در کارخانه بنسا جو مشغول بودند درویشی بنام میرگوهر داخل شده گلبانگی برآورد و سپس گفت بعضی مولی یک سیگار بمن بد شید شیدانشیدی چهره در هم کشیده گفت سید از خدا شرم و برسول الله رحم نمیکنم که در ماه مبارک سیگار میطلبی ؟ زهر مار بکش . سید سکوت کرد ه نشست و بعد از چند دقیقه گفت میدانید الان چه فکری کردم گفتنم نمیدانیم گفت بخيالم رسید که سازنا جو شما را قطع کنم گفتند بد خیالی کردی ما یک هفته زحمت کشیدیم تا این ساز را روی هم سوار کردیم درویش گفت پس بچه جرئت سازی را که چهل سال خدا بر روی هم کرد ه ببریدید و برای یک سیگار قلبم را شکستید گفتند راست میگوئی بد کردیم ما را عفو کن گفت نمیکنم باید بسئوالم جواب بد شید آیا جدم گفته است رهانت را بیند و سگ ننست را ول کن تا هر دم را گاز بگیرد از این روزه چه حاصلی بدست آوردید . دین عقال است و پایینست ، نه دهنده بر سر بزن و نه دندان بگیر ، نه لگد بینداز و نه

از ارادی مراسم دینی فارغ و متفرق گشتند این دو پیش‌کشیش آمده گفتند میخواهیم با شما صحبت بداریم گفت شما بهائیس هستید یا مسلمان گفتند مسلمان در صورتیکه چندی بزرگ از همدی میرگوهر درویش لا مذهب صرف شده و دیگر شیچیک از فراین اسلامی را بجا نمی‌آوردند . کشیش گفت خیلی خوب بفرمائید گفتند شما که اینهمه برای بندگان خدا زحمت می‌کشید و بخلق خدمت می‌کنید و بیماران را - معالجه مینمایید چرا خود را از شاهراه دین اسلام برکنار داشته اید کشیش گفت اسلام که رائیست چاهست محمد که پیغمبر نبوده چنین و چنان بوده بعد از مدتی مذمت کتاب نوبر شیرین را که مسیحیان بر ر^د حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه سوشه اند باشان داده گفت این را ببرید بخوانید تا بفهمید که محمد چکاره بوده آن کتاب را که خواندند و برگرداندند کتاب میزان الحی~~ل~~ را باشان را را که ایضا بر ر^د آن حضرت تألیف گردیده آن را هم خواندند و کم کم بدین سیحی درآمدند و روزها در بیرون دروازه از کار عیسوی را میخواندند در عین حال ناچار بودند که رونمایی بخوانند و هر وقت بخلافات کشیش میرفتند بی اندازه مسرور میشد و میگفت من شما را بلند میفرستم باید از مشرین بشوید شما استعداد کشیش دارید

پاییند بر پای بذر ، مقداری از این مقوله سخن گفت تا اینکه فرستادند سیکار برایش آوردند بعد از کشیدن صحبت را از سر گرفته گفت ما باید با همه مردم مهریان باشیم خدا خلق شما را جمع است حساب حق و بطلان اعتقاد اشخاص بخود شان راجع است حساب حق و بطلان اعتقاد افسوس با خدا است بما رجوعی ندارد مگر من و شما پشت و پناه خدائیم یا او بحمایت ما محتاج است مختصر هر دو مجذوب گفارش گردیده اورا بخانه برند و هندوانه بریده روزه را شکسته با درویش دراکل و شرب شرکت نمودند و بعد از آن هم با او گرم گرفته بسیاری از شبان و روزان اورا بمنزل میبرند نتیجه مصاحبت با درویش این شد که از طرفی هر دو در دین تقلیدی خود سنت و متمایل بلا مذهبی شدند و از طرف دیگر بنیان اوهام و خرافات عامیانه را که با اصول هیچ دینی بستگی ندارد در وجود خویش منعدم و بغض و کینه تمام مطل و مذاهب را از دل بیرون و من بعد با پیروان جمیع ادیان قلب آشی کردند بطوریکه گاهی با آتشکده زرده شتیان و گاهی بکنیسه یهود میرفتد یک روز هم دو نفری بکلیسای مسیحیان قدم نهادند از آهنه ناقوس و آواز سرود و کیفیت عبارت آنها خوشان آمده در فضای معبد احساس وله و شیفی نمودند جماعت عیسوی پس از آنکه

یک فعه که بمنزلش رفتند روگیسه سل توانی مسکوک نقره آورده نزد شان گذاشت پرسیدند چه چیز است گفت برای مدر معاش شما آوردم گفتند ماکه اظهار تنگستن نکردیم مگر دین شما پطی است گفت ببخشید و دیگر چیزی که بیشتر سبب خجالتم بشود نگوئید پولها را برد و فهمید که اینها بنیت اخاذی نیامده اند چندی پس از آین وقایع شخصی بنام سید عبدالرسول اهل قلعه کهنه در بازار باین دو نفر برخورد سلام و تواضع کرد و بعد اظهار راشت من آرزو دارم یک شب بیائید بمنزل ما روشن بخوانید گفتند ما بقدرتی روپه داریم که بشما نمیرسیم گفت امشب هر وقت تمام روپه های خود را خواندید بمنزل ما بیائید و دست در جنیب برد شش قرآن بیرون آورده باشد دار و گفت من همین قدر دارم و پوشیده نیست که این مبلغ در پنجاه سال پیش ازش بسیاری داشته است مختصر از ایشان قول گرفته و رفت آخر شب بمنزلش وارد شده وقتیکه پسره اطراق را بالا زدند چشمشان بر حاجی محمد طاهر مالمیری و حاجی محمد زائر افتاد و قلبشان فرو ریخت و از روزی تشیع شد گفتند نصیون بالله من الشیطان السرجیم باری نشستند و مالمیری بنحوی باب صحبت را باز کرده در اثنای کلام گفت خاتم انبیاء و خواست دنیالله اش

را بگوید شید انشیدی بیان حرفش دویده گفت محمد که پیغمبر نبوده تا خاتم انبیا باشد رفیقش آقا محمد هم سخن او را تائید کرد مالمیری پی برد که اینها در کجا تیر خورده اند و شروع کرد باثبات حقانیت حضرت رسول شید انشیدی گفت محمد شمشیر بر بینی مردم زد و بزردین خود را قبول نید مالمیری گفت آیا شمشیر کارش فصل کردن است یا وصل کردن گفت البته که فصل کردن است مالمیری گفت قدری فکر کنید که آیا شمشیر حضرت محمد خلق را از هم جدا نمود یا بیکدیگر متصل ساخت اینها باندیشه فرو رفتند وبعد از اندکی گفتند شمشیر محمدی سبب جدائی عجم از عرب نگردید بلکه آنها را بهم آمیخت مالمیری گفت همین معجزه اوست که با آلت فصل عمل وصل را انجام داد و خلق را با یکدیگر وصلت و برادر کرد این دو قلبباً تصدیق کردند و در دل برسالت حضرت رسول شهادت را دند مالمیری صحبت را ادامه داد تا بحیرت اعلی رسانید همینکه نام ایشان را بر زبان جاری ساخت شید انشیدی گفت آسید رسول یا شام بیار تا بخوریم و برویم یا اینکه روپه میخوانیم و میرویم گوش ما ناضر نیست در باره سید علی محمد چیزی بشنود مالمیری گفت اگر میل دارید سرگذشت پیغمبر را قبل از عیتش بگویم

گفتند بفرمایید مالمیری تا نزدیک طلوع آفتاب در این
باره صحبت راشت آنگاه هر دو رفیق برخاسته بحمام قلعه
کهنه رفته بدن را ظاهر ساختند و از لامذهبی دو ساله
توبه کردند نماز بجا آوردن و چون دیشب دو مطلب از
مالمیری آموخته بودند رفتند آن را کشید در میان
بگزارند و با او مباحثه نمایند چون بدرخانه رسیدند
و زنگ زدند کشید که بنوع نواختن اینها آشنا بود خود
آمد و در را باز کرد و باحالتی خرم ولی خندان احوالپرسی
کرد گفت من هر وقت صوت زنگ شما را میشنوم بوجود میآیم
نشستند و گفتند صاحب (۱) ما با دونفر آدم که یکی
یهودی و دیگری مسلمان بود طرف مباحثه شدیم کشید
گفت با کسی مباحثه نکنید زیرا سبب کد ورت میشود و کد ورت
باعث دوری و انزجار میگردد گفتند ما میادرت باین کار
نکردیم خود بخود پیش آمد گفت بفرمایید چه بحثی بود
گفتند یهودی میگفت در تورات ما هست که پیغمبر روغگو
البته باید کشته شود (۲) ایضا در تورات است که آنکه
بردار آویخته شود ملعون خد است (۳) چون عیسی دروغگو

(۱) ایرانیها و هندیها و افغانیها با زنگی سیهای احتراست
صاحب خطاب میگردند (۲) آیه ۲۱ باب ۱۸ سفر تثنیه
آیه ۲۳ باب ۲۱ سفر تثنیه.

و ملعون بود ما او را بدار زده کشتم بفرمایید در جواب
این یهودی چه بگوئیم تا ثابت کرده باشیم که عیسی حق
بود و یهود جا هلانه و ظالمانه او را شهید کردند
کشیش قدیم تأمل کرده گفت دیگر بگوئید گفتند مسلمان
میگفت آیا محمد بن عبدالله صادق بود یا کاذب می‌
مانطور که از شما تعلیم گرفته بودیم گفتم کاذب بود اما
بعض حروفهای صدق هم بر زبان میراند تا دروغهایش را
باور کنند مثلاً اینکه میگوید ابراهیم و موسی و عیسی حقد
و مریم از روح القدس آبستن شده راست است اما اینکه
میگوید بر من وحی نازل میشود و قرآن از جانب خداست
و من پیغمبر میباشم و برای هدایت خلق آمده ام دروغ
است. او گفت اولاً کسیکه گاهی راست میگوید و گاهی
دروغ بسخنانش اعتمادی نیست تا با آن استناد بشود در
حالیکه مسیحیان بر حقانیت مسیح بقرآن استدلال میکنند
و میگویند محمد خود ش در قرآن گفته که مسیح روح الله
و کلمة الله بود ثانیاً از کجا معلوم که در قرآن جملة
(عیسی روح الله است) راست باشد و آیه "ولکن
رسول الله وخاتم النبیین" دروغ. شاید مطلب پر عکس
باشد یعنی روح الله بودن عیسی دروغ باشد و خاتم
النبویان بودن محمد راست. حالا بفرمایید چه چیز

بگوئیم تا قانع شود که خاتم النبیین دروغ است کشیش سر بزیر انداخت و چند دقیقه در حلال سکوت رنگ برنسگ شد بعد با حالی عصبی گفت من گمان میکنم بلکه یقین دارم شما با بهاءی نشسته اید صحبت کردن با شما بی فایده است دیگر قابل اصلاح نیستید برخیزید بروید گفتند صاحب شما جواب مطلب ما را بفرمایید چرا تغییر میکنید کشیش قیافه سهمناکی بخود گرفته پی درپی مشت بر روی میز میگوید و هی فریاد میزد که زود پا شوید بروید والا تلفون میکنم از طرف حکومت مأمور بیاید بیرون تان کند شیدانشیدی بر فیقش گفت آقا محمد چرا نشسته ئی مگر نمی بینی این آدم مثل سگ هار بما پرخاش میکند برخاستند و گفتند تو باما میگفتی با مردم از روی مهربانی صحبت بد ایز حالا چه شده که خود تاینگونه وحشیانه حرف میزنی باری از منزلش خارج شدند ازان پس در احوال علمای اسلام میاندیشیدند میدیدند اکثرشان در تدلیس استاد ابلیسند بمردم دیگر نظر میانداختند آنان را مانند گاو چشم بسته و شتر عصاری مشاهده میکردند که کورانه و بیشورانه حرکت میکنند بمسجد برای نماز میرفتند افکار پریشان مانع حضور قلبشان میشد گاهی با زیده گریان سر باسمان کرد میگفتند پروردگارا آیا رضاى تو در چیست

و کدامیک از عبادتها مقبول تست نماز اسلام یا سرورد مسیحی و یا دستورهای عباس افندی مختصر در همین سرگردانی بسر میبرند و گاهی برای رسیدن بمقصود مشورت میکردند تا اینکه ماه رمضان آمد در شب نوزدهم تصمیم گرفتند در جای خلوتی شب زنده داری کنند پس بقیرستان کهنه عی رفتند و در عمارت نیمه خرابی چراغی افروختند و چهار طرف آن را با خشت محصور کردند تا شعاع چراغ بخار نیفتند اول بحال تضع گفتند خدا یا ما از تو شوت و شوکت نمیخواهیم ما را برآه خود هدایت فرما و بیامز و از این عالم ببر آنگاه دعای جوشن کبیر خواندند سپس دعای خواجه نصیر تلاوت کردند و بقیه شب را هم با سوز و گداز براز و نیاز پرداختند مختصر ماه رمضان و شوال و نیقده تمام شد در حالی که شاهد مقصود برای این دو مشتاق پیکی ندانید و پیامرسی نرسانید و این دو طالب صارق همچنان در رادی طلب حیران بودند و سمند صبرشان از پای درآمده راه بجائی نمیبرند روزی شیدانشیدی بر فراز منارة مسجد جامع رفت تا خود را بزیر اندازد و از سرگشته خلاص شود ناگهان آیه " ولا تقتلوا انفسکم " در لوح خیالش نمود ار واز آن عزم منصرف شد و با آقا محمد پس از مشورت مصمم

گشتند ختم بردارند . در کنار خندق یزد قبه و بارگاهی کم رونق برپاست که شخصی بنام سید صحرا در آن مدفون است با خادم آنجا ملاقات کردند و کلید شر را گرفتند و چهل شنبه متوالی هر کدام در یک طرف مرقد قرار گرفته اول هزار رفعه آیه " آمن يحيي المصطرا اذا دعاه و يكشف السنو " بیخوانند و بعد شورگشت نماز حاججه بجا آورده هزار مرتبه " يا صاحب الزمان ادرکنو " میگفتند وقتیکه اربعین ختم گذاری بپایان رسید ماه زیحجه پیش آمد روز عید غدیر در یک ازمجالس روپه یک قصیده غدیریه خوانند که اهل مجلس از مسامین اشعار و بم وزیر آواز دلپذیر ایشان بطریب آمدند و آفرینها گفتند این دونفر اظهار داشتند امروز روز شادی شیعیان است موقع گریه نیست اما چنینی که این منبر بنام حسین گذارده شده یک رباعی مصیبت هم خوانند و مردم را گریانیده خود نیز از عدم وصول حقیقت گریه بسیاری کرده مأیوس و دلخیون از مجلس بیرون آمدند . در اطاق نزد یک رالان همان خانه حاجی سید کاظم صباغ که تنی از احبابی محترم و پدر زن آقامیرزا یحیای سابق الذکر بود ایشان را دید و با شاره نزد خود طلبید و پس از احوالپرسی و دلجوئی اظهار داشت یکنفر عالم قزوینی که هر دو چشمکور است بیزد

آمده آیا میل دارد او را ببینید گفتند " هر دیدنسی برای ندیده بود خسرو " مانعی ندارد حاجی گفت بسیار خوب هر وقت مقتضی شد بشما مینویسم چند روز بعد یعنی در تاریخ ششم محرم سال یکهزار و سیصد و سی و سه قدر سری پاکش از حاجی بدست شید انشیدی رسید . باین مضمون که از حدین ملاحظه این نامه را بیست و چهار ساعت شر و قست ممکنان شد بمنزل حاجی محمد طاهر مالمیری تشریف بیاورید جواب نوشت چون بیست و یک مجلس روضه عمومی غیر از هفته خوانیها داریم لهذا در ساعت و نیم از نصف شب رفته میایم .

باری این دونفر کارهای خود را تا چند ساعت تمام کردند و هر یک بطرف منزل خود رفت تا قدری استراحت کند و نیمه شب چای و شیر میل نموده بمحلی معین حاضر شده با هم روانه شوند بالجمله در ساعت مقرر بمنزل مالمیری وارد گشته شخصی را با ریش سفید و عمامه بزرگ جالس دیدند اما بقدری بد قیافه و کریه المنظر که بقول سعدی :

تو گوئی تا قیامت زشت روئی
بر او ختم است و بر یوسف نکوئی

(۴۲۳)

پیغمبر را قبول رارید گفت آری پرسید آدم را بچه
دلیل پیغمبر میدانید شیدانشیدی هرچه فکر کرد جواب
درستی نیافت لذا گفت ما خلق فرآنیم و امت پیغمبر
آخرالزمان اگر خاتم انبیا اسم آدم وادریس و نوح و هود
وصالح و سایر رسل را در قرآن ذکر نکرده بود ما با آنها
کارند اشتیم حاجی واعظ گفت خیلی خوب حالا که
تمام انبیا را بتصدیق پیغمبر قبول کردید خود پیغمبر را
بچه دلیل شناختید شیدانشیدی خنده دید حاجی واعظ
گفت خنده بسیجا ؟

خنده که از دل نگشاید کره
گریه از آن خنده بیوقت به

شیدانشیدی گفت خنده تحریر بود این سؤال تو باین
میماند که کسی بپرسد خورشید بچه دلیل روشن است تو
که کوری نور آفتاب را چطور بتون بفهمانم حاجی واعظ گفت
راست میگوئید من کورم آیا تمام قوم یهود وكل ملت
زرد شتن و نه صد کرور جماعت عیسوی هم کورند گفت البته
همه آنها چشمشان را غرض کور کرده حاجی واعظ گفت
امید وارم چشم شما را غرض کور نکند ارادی این کلام لرزه بر
اندام هر دونفرشان انداخت و درست مانند نیشتری بود

(۴۲۲)

اینها که هم چشم غرض هم باو مینگر پستند صورتش نا زیباتوار
آنچه بود بنظرشان آمد .

باری آن مرد از میزبان خود جناب مالمیری پرسید
از این دونفر کدامشان بزرگترند مالمیری گفت این آقا که
اسمشان حاجی ابوالقاسم است سناً بزرگتر از رفیقشان
آقامحمد میباشد آن مرد گفت من هم خود را معرفی کنم
اسم من حاجی واعظ اهل قزوین در سه سالگی آبله کورم
کرد شیدانشیدی در دل گفت ایکاش بجای کور شدن
مرده بوری که مردم را گمراه نمیکردی آن مرد ادامه دارد
که در مکاتب و مدارس و نزد معلمین خصوصی که والـ
میآوردند تحصیل کردم و خدمت بسیاری از علمای نامی
و فقهای مشهور در بلاد مختلف درس خواندم تا بحد اجتنها
رسیدم حال بطوریکه روستان میگویند محاسن سفید
شده خودم هم میفهمم که قوایم بتحليل رفته و عمرم نزد یک
بانتها رسیده بد بختی بزرگ اینکه بعد از آنهمه درس و
بحث و قیل و قال هنوز دین تحقیقی بدست نیاورده ام این
است که در فصل زمستان مشقات سفر را بر خود هموار ساختم
تا بلکه دینی که با حاجت و بینه منطبق باشد پیدا کنم و هنگام
حلول اجل باسوردگی بمیرم بفرمائید شما چه دینی رارید
شیدانشیدی گفت اسلام پرسید صد و بیست و چهار هزار

که بر دمل پخته زده باشند چه این دو که ماده وجود شان برای حق شناسی آماره شده و بیانات جناب مالمیری و سایر احباب الهی بی آنکه برخود شان محسوس باشد تدریجاً مستعد شان کرده بود این جمله در اعماق قلبشان نشست و هر دو خود را جمع کردند و گوش هوش بفرمایشات او فرا راشتند شیدانشیدی که طرف مکالمه بود مُدبانه گفت ما آنچه داریم از پدر و مادر و معلم اخذ کرده ایم در دیانت هم مقد آنها هستیم . پرسید آیا دین تقليدی خوب است

گفت خیر . پرسید اصول دین را میدانید گفت بلی اصول دین سه تا و اصول مذهب دو تاست که همه اش پنج میشود گفت بشمارید گفت توحید ، عدالت ، نبوت ، امامت ، معاد روزقيامت ، حاجی واعظ گفت خوب بفرمایشید را کدام کس بشما آموخت یعنی که بشما گفت خدا یکیست جواب دارد پیغمبر . پرسید که گفت خدا عارل است جواب دارد پیغمبر . پرسید امام را که باید تعیین کند جواب دارد پیغمبر . پرسید که گفت قیامت عود میکند جواب دارد پیغمبر . گفت پس چهار اصل از اصول دین شما از گفته پیغمبر است خود او را که شناختید با اصل الاصل واصل شده اید . شیدانشیدی در پیش خود گفت ایسن مرد کور چه باطن روشنی دارد عجب طریق شناسائی

را آسان و راه دور را نزدیک کرد . حاجی واعظ گفت حالا میل دارید پیغمبر را با دلیل و برهان بشناسید جواب دارد منتها آرزوی ماهمین است گفت هریک از مظاہر مقدسه که خواست در این عالم کشف نقاب کند اول ادعای کرد که ای مردم من از جانب خدا برای هدایت شما آمده ام تمام خلق گفتند تونیستی او فرمود اگر من نیستم پس کیست آیا شما اید گفتند خیر مانیستیم فرمود پس من حق زمان . دویم در ادعای خود استقامت ورزید اگر اورا بآتش انداختند یا نفی بلد کردند یا بصلیب آویختند یا اذیت و اهانت بی نهایت کردند یا تیربا ران نمودند حرف خود را پس نگرفت و از گفته خود پشیمان نشد . سیم کلامی آورد و نسبتش را بخدای غیب دارد .

گرچه قرآن از لب پیغمبر است

هر که گوید حق نگفته کافراست

خود شما هم گفتید ما خلق قرآنیم و درست گفتید زیرا قرآن چون کلام خداست خلاقیت دارد یعنی نفوسى بآن کلام مؤمن میشوند و جان و مال در سبیلش فدا و نثار مینمایند و از همین راه میتوان پو بحقانیت آن کلام بسرد نه از طریق فصاحت و بلاغت والا برای بندگان خدا

عسروح میشود که از هزار نفر یکنفر علم فصاحت ندارد تا خود بفهمد و اگر از دیگری بپرسد دینش تقلیدی میشود آنها ائمہ هم که این علم را در آن دین را تشنیع نمیکنند اینکه کدام یعنی از کتب فصحاً بلطفت است اختلاف میکنند بطوری که هنوز مابین ادبای ایران اتفاق حاصل نشده که از شعرای فارسی که امیک افضل از کل است بد لیل اینکه بعضی سعدی را الفصح المتكلمين میگویند و برخی حافظ را بهترین غزلسرای شمارند و پاره ای فرد و سوی را پیا میر شعر میدانند و عده ای نیز امن را خداوند سخن بحساب مسأله در پاره گویند گان سایرالسنن نیز همین اختلافات هست چنانکه در تفضیل ادبی ارباب معلقات ذکه قبل اسلام بوده اند و ترجیح اشعار هریک از ایشان بر دیگران در بین سخن شناسان اتفاق کلمه نیست . چهارم دین و آئین قبل را قبول و تصدیق میکند که از جانب پذیر خدا است بعد آن رانسخ و شریعت از نوباذن الله تشریع میفرما که احکام با مقتضیات زمان و هوای خلق سازگار میباشد . پنجم اثرونفوژی در کلام معجزنظام او است که مردمان پاک سرشت را از هر دین و مذهب و هر زاد و قبیله مانند مفنا طیس بخود جذب - مینماید که از صمیم قلب با مومن میشوند پیغمبران تخم امت همراه ندارند تا آن را بکارند و شریش؛ این در این اثر کلامشان ایجاد است مینماید و همین کلام است که حتی در قلوب علم و سلاطین وبالآخره در دل دشمنان رسوخ مینماید حالاً شما بینید مطلب صحیح است

یانه . شیدانشیدی باندیشه فرو رفته دید تمام انبیا فی الحقیقه با همین قوی عالم را مسخر کرده اند بعد رفیقش نیز سوالاتی کرد و جوابهای قانع کننده شنید آنگاه گفتند احکام این طایفه چیست حاجی واعظ باطرافیان گفت پیک نسخه صورت صلوٰۃ باینها بدهیم آوردن نمی‌داند و بدرست شیدانشیدی نداند پس از مطالعه داشت این چه صلاتی است که با آن رهان انسان نمازی نمیشود یعنی خیلی مختصر است و تا آدم میخواهد از حلا و تشذیب ببرد تمام میشود حاجی واعظ گفت صلوٰۃ کبیر هم هست فعلاً همین را بجا آرید تا بعد نسخه آن را بشما بدهند در این اثنا صوت اذان صبح بلند شد این دور فیرق حرکت کردند و هر دو بمنزل باقر قمی رفته و روزه روزانه را خواندند هوا رو بروشی میرفت که از آنجا بیرون آمدند و در کوچه صورت صلوٰۃ را از بغل در آورده از بر میگردند و ظاهراً همان روز نماز ببهائی را بجای صلوٰۃ اسلام می‌دانند بجا آوردن آن روزهم در بیست و پیک مجلس روضه خود حاضر شدند آخرين مجلس ایشان در منزل سید علی دلال بدرن که سالیانه شفته خوانی داشت اینها شام را هم همانجا میخوردند وقتیکه آن منزل رسیدند هنوز روضه خوا ریگری بنام ملا جعفر مالمیری بر روی نمبر و موضوع صحبت ش

این بود که ملت اسلام در زمان خلفای بنی امیه هزار ماه بعد از هر نتاز صد مرتبه برعلو بن ابی طالب لعن میکردند تا نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید او با تدبیر عاقلانه این کار را از میان برداشت بعد از آدای این مطلب خود شروع کرد بطایفه بهائی فحش را دن و لفن نمودن آقا محمد بشیدانشیدی گفت چطور است برخیزم با چاقو از گلو تا سینه این آخوند بی شرف را بشکافم جواب را خیر ما هنوز تکلیف خود را نمیدانیم صبر کن بعد از ختم روپه با او صحبت میداریم و متنه بشیکنیم بعد از اینکه روپه خوانی تمام شد و نشستند بشیدانشیدی گفت جناب ملا جعفر شما از حیث علم و راوش بر ما مقد مید با اینهمه میخواهیم مطلبی مشفقاره بشما بگوئیم و انتظار داریم نصیحت ما را بپذیرید گفت بفرمائید بشیدانشیدی گفت یا دیگر حکایت عمر عبد العزیز را نگوئید یا اینکه بر این طایفه لعن نکنید زیرا هیچ حقی بلعن کردن باطل نشد ملا جعفر گفت میدانید من چه آرزوی دارم میخواهیم یکنفر بابی ببینم و بکشم واگر نتوانستم لااقل چند مشت بر سروگرد نش بزنم تا نام خنک بشوی آقا سحمد گفت اینکه چیزی نیست شما بابی میخواهید اینک ما دونفر حاضریم مشت بر سرما بزن ملا جعفر گفت استغفار الله خدا نکنند

که شما بابی باشید . شیدانشیدی گفت میخواهیم امشب شبیه بیرون بیا و رسم مثل اینکه در شبیه یکی شمر میشود و یکی حسین ما هم امشب یکی بهائی میشویم و شما هم عالم اسلامی با هم مذاکره میکنیم اما بشرط اینکه عصبانی نشوید گفت بسیار خوب پرسید ما سؤال کنیم یا شما گفت شما سؤال کنید بشیدانشیدی گفت اگر یکنفر آدم کوهستانی بیسواد با لباس مندرس کرباس بشهر بیاید و قوه ئی را که در محمد بن عبد الله موجود شد واورا خاتم انبیا کرد دارا باشد آیا حق است یا باطل گفت حق است بشیدانشیدی گفت آخر این آدم بیسواد است گفت پیغمبر هم سواد نداشت بشیدانشیدی گفت دهاتی و زنده پوش است گفت باشد عیسی هم ناصره بود ولبا س کهنه در برداشت شما میگوئید قوه ئی که محمد را خاتم انبیا کرده دارد بشیدانشیدی گفت بلی گفت پس حق است بشیدانشیدی پرسید حضرت محمد چه چیز را داشت ملا جعفر جواب داد اول ادعای من عند الله کرد بشیدانشیدی گفت بهمین اکتفا کنیم جواب داد استقامت در بلا کرد بعد قرآن نازل فرمود و نسبتش را بخدای غیب دارد و شریعتی تازه تشریع نمود و معجزه ئی مثل شق القمرنشان دارد اینهاست آنچه که محمد بن عبد الله داشت .

در مدت بیست و سه سال هشت هزار بیت قرآن آورد اما
 سید باب بقدری آیات آورد که غیر از آنچه بدست اعداء
 سوخته شده الان شصت جلد کتاب هر یک بقدر قرآن از
 حیرتش در دست میباشد که تماشرا بخدا منسوب
 راشته آیا این آثار و آیات کمتر از قرآن است . رابعما
 شریعتی تازه آورد مشتعل بر او امر نواهی و آن را با وجود
 منع شدید مخالفان در عالم رواج داد سخن که باینجا
 رسید ملا جعفر گفت چه حرفا میزند اینها نه خدا
 میپرستند و نه بمعار معتقدند و نه بعصمت و عفنت
 پایبند میباشند این هنگام آقا محمد صورت صلوة را بیرون
 آورد گفت ملا جعفر حرف بیخود مزن این نماز با بیهای است
 آخوند آن را گرفت و نگاهی کرد و بکار انداخت و گفت
 خدا ای اگر این دین حق است مرا زنده مگذار که مطیع
 عباس افندی بشوم و میخواهم سال را بر نبرم صاحب خانه
 یعنی سید علی دلآل و یکنفر دیگر بنام علی اکبر آبیار نیز
 ظلیر این خواهش بلکه شدید تر شد از خدا کردند شید انشید
 گفت امروز هفتم محرم بود و حالا شب هشتم محرم است -
 رعای خود را یار راشت کنید تا نتیجه اش را ببینید از قضا
 هرسه نفرشان در اندک مدتی تخم نفرینی که کاشتن
 حاصلش را برداشتند بدین نحو که ملا جعفر بمرضی

شید انشیدی گفت شما پنج کار مهم بپیغمبر نسبت داردید
 که چهار تایش موجود و مشهود و نقد است و یکی دیگر
 که شق القمر باشد غیر موجود و نسیه . اول این مطالب
 چهارگانه را جواب میدهیم و بعد در باره شق المقصود
 گفتگو میکنیم ملا جعفر گفت بفرمائید شید انشیدی گفت او لا
 حضرت محمد چهل سال راشت که مبعوث شد و این چهل رسه
 سالگی دعوت خود را بر بنی هاشم و قریش آشکار فرمود اما
 حضرت باب بیست و پنج ساله بود که پس از اظهار بابیت
 با صحاب اولیه خود نخست در سفر حج دعوت خویش را
 بشریف مکه ابراز راشت بعد هم در مجلس ولیعهد با حضور
 علمای بزرگ تبریز قائمیت خویش را بوضوح اعلام کرد آیا این
 ادعای راهنمایی کثیر از آن ادعای است . ثانیا حضرت رسول
 سیزده سال در تحت تحکیم واستهزا و اذیت اعراب
 مکه قرار گرفت ولی نه سرگونی کشید و نه زندانی شد
 اما حضرت باب در تمام مدت هفت سال دعوتش علاوه بر
 چشیدن تلخی توهین و آزار تحمل عذابهای دیگر از قبیل
 شداید زندان و مرارت تبعید در قلل جبال و مراقبت شدید
 و شمنان را فرمود و مغایبت در میدان تبریز گردان را بریسمان
 دار سپرد و بدین را هدف هزار گلوله آتشبار ساخت آیا این
 استقامت بیا یه آن استقامت نمیرسد . ثالثا حضرت رسول

شیدانشیدی وقتی که بمنزل برگشت زن پرسید چه
زود برگشتی چرا بروضه نمی روی گفت امروز حال ندارم در
این بین زنان همسایه یکی یکی می آمدند و با عیالشنجوی
کسرد بر می گشتند بعد از ظهر که خواست از خانه
خارج شود خانمش گفت امروز بیرون مرو پرسید چرا گفت
مردم در باره ای خیلی حرفها میزنه شیدانشیدی
اعتنای نکرد قدم که بکوچه نهاد دید کسانیکه قبل از هر وقت
او را میدیدند دست پرسینه گذاشته (التماس دعما)
میگفتند حالا فحش میدهند . مرد هرزگی میکند زن
لعنی میفرستد آقا روپر میگرداند نوکر مسخره میخایند
در بازار بر فیقش آقا محمد برخورد و با هم بدون تقدیم
بر می دادند ناگهان بیاقر قمی برخوردند که عازم مسجد
بود این دونفر را که دید پرسید کجا میروید با من
بیایید و بطرف حجره خود برگشته در ش را باز کرد و گفت
اینها چه حرفی است که ملا جعفر میزند گفتند از غیر خود
همکاری و حسن رقابت است باقر صندوقش را گشوه و دو
کیسه صد تومانی بیرون آورده گفت این را بردارید بوراؤس -
لا غسواری هم برایتان میفرستم و نوشته میدهم که آخر ماه
صفر هر دو نفرتان را بکربلا ببرم گفتند آقا میرزا باقر مگر
در باره ما خواب دیده اید گفت خواب نیست میخواهیم

علاج ناپذیر گرفتار و بستری شده پس از چند ماه درگذشت
وطی اکبر آبیار روزگارش واژگون و کوس و رشکستگیش در کوجه و
بازار کوبیده شد بطوریکه در بیست ساله آخر عمر نتوانست
از خانه بیرون بیاید و سید علی دلال باشی از رسوائی
سوخت که نار عنصری در برآیش هیچ بود یعنی واقعه ئی
چنان مفترضانه برآیش رخ داد که از ذکر ش قلم حیا میکند
باری آن شب پس از آنکه مذاکره شیدانشیدی
با آخوند تمام شد آقا محمد با او در باره شق القمر و
معجزات ریگ صحبت نمود که شرح آن مذاکرات در تاریخچه
خود او (ثابت شرقی) که در جلد ششم این کتاب درج -
گردیده نوشته شده است مختصر این دونفر شام ناخوره
از مجلس حرکت کرده بمنازل خود رفتهند صبح فرد اگه هر^۱ و
بمنزل باقر قمی برای خواندن روضه میرفتهند نزدیک خانه^۲ ش
یکنفر با ایشان سلام کرده گفت آقا باقر گفته است امروز بمنزل
ما نیایید پرسیدند مگر خبری شده گفت ملا جعفر در باره
شما حرفهایی زد که او این پیغام را فرستاد از آنجا بخانه
ریگی رفتهند آنجا هم گفتهند نیایید خلاصه در تمام منازل
که طرف صبح میباشد روضه بخوانند عذر شان را خواستند
معلوم شد ملا جعفر جارچی این دونفر شده و در همه جا
تکفیرشان کرده و خلق را از معاشرتشان تحذیر نموده

بیائید بمسجد خود را از اتهام بیرون آرید آنوقت من رانم و ملاجعفر گفتند پول را ضبط کنید ما بدون گرفتن رشوه هم بمسجد می‌آییم با قر خوشحال شد و دعاگویان برخاسته گفت بفرمائید برویم گفتند ما برای خاطر شما تا بالای منبر می‌آییم در آنجا هرچه خودمان خواستیم می‌گوئیم گفت چه می‌گوئید گفتند می‌گوئیم ای مسلمانان ما دیوانه نیستیم بدلیل اینکه اینجا مسجد ریک است ولان ساعت چند م روزاست و امروزه شتم محرم سال هزاروسیصد و سی وسه است بصاحب این منبر و بجد آقاسید عبد الحسین قسم یار می‌کنیم که سید علی محمد شیرازی قائم آل محمد است با قرا از استماع این جمله در غصب شده فریاد برآورد که آهای حمالها بیائید ایسن سگ بابیها را بزنید اینها زود خود را از کاروانسرا بیرون انداخته هر یک بجانبی شتافت و هنگام شب شید انشیدی بمنزل حاجی محمد طاهر مالمیری رفته آقا محمد را در آنجا یافت ازان طرف با قر قمی بمسجد نزد حاجی سید عبد الحسین رفته های و هوی بلند کرد و فتوای قتل اینها را خواست جماعت بیکاره نیز بخانه اینها هجوم کردند و سنگ پراندند و رذالت نشان دارند اما آن دو رفیق تا بعد از ظهر یوم عاشورا در منزل مالمیری ماندند عصر آن روز مالمیری بمحفل روحانی رفته

ساعت نه برگشت و اظهار داشت محفل لمر کرد که آقا محمد یا هر دو نفرتان همین امشب بطرف کرمان بروید گفتند پس خوب است یکنفر برود از منزل گیوه و عبای زمستانی مارا بیارد تا حرکت کنیم مالمیری گفت اگر بفهمند شما اینجا هستید خانه را خراب خواهند کرد نمیدانیم چه آشوبی در شهر انداخته اید بیم آن است که خوضای عمومی حادث شود آن دو رفیق ناچار در نیمه شب بیستم آذرماه با عبای نازک و قبای یک لای مشکی از یزد بیرون آمدند و ازان صبح خسته و گوفته بفهرج رسیدند مالمیری معرفی نامه علی خطاب باقاعدی میرزا رضا از احباب آنجا نوشته بود پرسان پرسان منزلش را پیدا و دق الباب کردند آقا علی خود بیرون آمد و معرفی نامه را خواندند گفت عیال من از اغیار است مبارا صحبت امری بدارید اینها که هنوز باصطلاحات آشنا نبودند نفهمیدند اغیار چیست و صحبت امری یعنی چه بهر حال داخل شدند علی بزنس گفت اینها تاجر ورشکسته هستند روپه خوانی هم میدانند و خود با اطاق دیگر نزد مهمنها آمد چند رقیقه بعد عیال آقاعدی از پشت در اطاق شوهر را مخاطب ساخته گفت هرچه مهمان باشی بمنزل آوردی پذیرائی کرد م این دو نفر مهمان من هستند چرا که هم مسلمانند و هم

روضه خوان . همانا در یزد و اطرافش رسم است کمتر
صبحهای زستان شلفم پخته میخورند آن زن بجای شلفم
حلوای دارچینی درست کرد و پرسفره آورد آفانی مسروش
و آهسته بهممانها گفت بختنان یاری کرد که شمارانشناخت
و چنین مورد التفات او شدید . باری ظهر و شب راهم
بخوشی گذراندند برای آن زن روضه هم خواندند فردا —
هنگام سحر چند عدد نان و مقداری کباب شام و چند
انار با آنها همراه کردند چون آن اوقات سیلاپ جاره کرده
را خراب و اثرش را محو ساخته اینها نیز دفعه اولی بود که
از آن طریق عبور مینمودند آقانی خود بیرون آمد و دماغه
کوهی را نشان داده گفت از فلانجا بغلان طرف بروید
تا بگرد و کوه برسید این دو رفیق برای افتادند و هرجاه
خسته میشدند قدری مینشستند و چون آب همراه نداشتند
ناهار نخورند بعد از ظهر فهمیدند که راهرا بفلسط
آمده واز دماغه رد شده اند خواستند برگردند دیدند
وقت دیر است و راه دور لهذا با هم مشورت کرد و گفتند
از سینه کوه بالا میرویم در آن طرفش بگرد و کوه میرسیم
وقتیکه بر فراز کوه آمدند دیدند باز هم کوه است از آن هم
بالا رفتهند نزد یک غروب هوا بدروجه ئی سرد شد که چکه های
عرق بر صورتشان می بست همینگونه فراز و نشیب کوه و دره را

طی میکردند تا بر هفتمنگرد نه آقامحمد بگوالي پرت و
از زانویش خون باز شد اما بزحمت برخاست و روان گردید
در گردنه هشتم شید اشیدی افتاده پیشانیش شکسته
و خونین گردید اینجا آقامحمد از خستگی بجان آمد
بست بگردن شید اشیدی انداخت که من میمیرم مرا حلal
کن گفت برادر عزیز مبارا بنشینی که هر دواز سرما سیاه
خواهیم شد و رو بقبله آورده گفت ای کسیکه ما هنوز در حقت
عارف نیستیم اگر اجل ما رسیده است آمد فرما که بکار
جاره برسیم و بمیریم تا در این کوهسار جسد مان خوراک
گرگ و کفتار نشود در بالای کوه نهم صحرا بنظرشان آمد
واز دیدن بر جی از دور امیدوار شدند و قوت گرفته اول
شب وارد بقلعه گرده کوه شدند و فهمیدند که این
طريق ولو زحمت داشته ولی نزد یکترین راه بمقصد و بمنزله
طی الارض بوده است . باری عندالورود هر دری را
کوبیده اطاق خواستند گفتند ما جائی برای مسافر
نداریم هیزم هرقدر بخواهید میدهیم بسوzanید و خود را
گرم کنید تا صبح بشود این دو نفر دیدند اگر چنین —
باشد از سرما تلف خواهند شد پس بفکر چاره و بیار مشهد
علی نام افتادند که عیالش گرده کوهی بود و اینها در یزد
برایش روضه هفتگی میخوانند و در نظر گرفتند بهتر

تدبیری باشد امشب را در منزل ما در زن مشهدی علی بسر
برند از یکی سئوال کردند خانه آن کسیکه دخترش زن بزری
شده کجاست گفتند بیرون قلعه است گفتند بیایید نشان
بد هید یکنفرگفت اگر یکقران میدهید من می‌آیم او را
بد هشاھی راضی کردند و چون نه اسم دختر را که هزار
مشهدی علی است میدانستند و نه نام مادرش را که در اینجا
بادمن که همراهشان می‌آمد گفتند ما را اشتباها بجای دیگر
نیزی اسم آن زنیکه در پیزد است چیست گفت خد یجه گفت د
اسم مادرش گفت فاطمه گفتند فاطمه اولاد دیگر هم رارد
گفت بلی عباس پسر اوست گفتند عباس را مادر شده گفت بلی
گفتند اسم عیالش چیست گفت سکینه گفتند سکینه اولاد را
گفت چقدر پر حرف هستید بای حسن و خاور بچه های
سکینه اند گفتند آفرین همه را درست گفتی اورا برگردانید
و خود بد رخانه آمد ه فاطمه را بنام طلبیدند پرسید گیست بد
گفتند ما از شهر می‌آییم خد یجه بتو رعا رسانده و گفته این
رسم مادر رفرزندی نیست که یک کاغذ برایم نمینویسی گفت الهی
مادرش بمیرد راست گفته آنگاه در را باز کرد پرسیدند عباس
کجاست گفت رفته از کوه هیزم بیارد پرسیدند عروسست سکینه
کجاست سکینه خود شسلام کرد و گفت شما کیستید که ما را
میشناسید گفتند ماروضه خوان مشهدی علی بودیم حسن و

خارک جایند گفت خوابیده اند پرسیدند چرا در تاریکی
هستید گفتند روغن چرامان تمام شده شیدانشیدی
ده شاهی دار رفتند روغن گرفتند وقتی که اطاق روشن
شد پوتین ها را بزمت کندند پاھای هر دو نفرشان
آبله زده زانوهای آقا محمد خون بسته پیشانی شیدانشیدی
شکسته از هرجهت در عذاب بودند صاحبخانه مقداری
 محلول پیه و زرد چوبه بپاھای ایشان مالید و قدری روغن
زخم برزانوی آقامحمد نهاد آنگاه شامی را که با خود
آورده بودند تناول و باچای و قند یکه همراه راشتند کمی
رفع مختگی کردند . صاحبخانه در تنوریکه در وسط
اطاق بود پشكل شتر ریخت تا گرم و ملایم شد و مسا فران
پاھا را در تنور آویزان کرده دراز کشیدند ولدرهمه
حال بیم آن راشتند که از شهرکسی آنها را تعقیب نماید .
بامداد پس از صرف صباحانه با اتصاب حاصله و جراحات
وارده برای افتادند بعد از پیمودن دو فرسخ آقامحمد
ازشدت پا درد بزانو درآمد و با گریه گفت نمیتوانم راه بروم
شیدانشیدی گفت ما که نباید خود را بکشیم استراحت
میکنیم نشستند و در کار خود حیران و از آینده نگران بودند
طولی نکشید که سیزده نفر شتر بی بار در حالیکه صاحبها ن
بریکی از آنها سوار بود و باعجله بر فسنجان برای بارگیری

میرفت با آنجا رسید شتردار گفت برخیزید . سوارشوید
حرکت کردند و برروی جهاز ناهموار آجرمانند نشستند و
بناخت روانه گردیدند تا بمهدی آبار رسیدند اما از این
شترسواری تمام پشت و پهلو و کمرشان کوبیده شده پاها از
عضلات ساق تا بالای ران تاول زده بود در این نقطه
شخه آشناعی میزیست بنام علی تلفونچی چشممش که
باينها افتاد گفت شما را خدا رسانیده من دهه اول سحرم
اسمال روپه خوانی نکردم باید همینجا بمانید سپس هر دو
راباطق خود برد و پذیرائی و مهربانی نمود و باهال
مهندی آبار خبر داد که امشب در مسجد روپه خوانی
است مسافران ماسه شب روپه و نوحه خوانند و مردم
جوش زند نیعنی دسته جمعی گاهی ایستاده و گاهی
در حال حرکت سینه و زنجبیر زند و بی درین حسین
حسین ، حسین گفتند شب سیم که بعد از روپه
و صرف شام خوابیدند شیدانشیدی پوهم افتاد که آیا
میشود ازیرد . تلفون گردید باشد این شخص ما را باین
بهانه نگهداشت ارتقا دشنهای سپهان این خیال در او قوت -
گرفت که خراب بچشممش نیاید آهسته با فامحمد نیز اظهار
داشت ! وهم گفت ممکن است چنین باشد حالا چکنیم گفت
از ان صبح از اینجا حرکت میکنیم طلوع فجر علی را صدرازده

گفتند خدا حافظ پرسید کجا میروید گفتند باید برویم
گفت بمانید دو روز دیگر روپه بخوانید حقтан را میپردازم
و لاغ برایتان تهیه میکنم تا باسودگی بروید بانار گفتند
نمیتوانیم بمانیم او هم با تعریف گفت میروید بروید و از
رختخواب بیرون نیامد اینها با پوتین زنده وحالست
ناتوانی حرکت نموده با صد جان گندن نه فرسنگ طی کردند
تا بقلعه شمش رسیدند یک دسته قره سوران در آنجا
مراقبت میکردند و از اینها پرسیدند قافله شما کجا مانده
گفتند ما روپه خوان دستیم قافله نداریم سر کردۀ آنها
گفت مدتو است روپه نشنیده ام بروید اینها را از خستگی
بیرون بیارید تا یک مجلس روپه بخوانند مأمورین چای
آماده ساختند و خمیر کرده نان پختند و کشک سائیده
غذائی تهیه نموده آوردند و اینها یک ساعت از غروب
گذشته صبحانه و ناهار و شام را یکجا صرف کردند بعد
روپه خوانند مردی از اهل اثار که برای بردن هیزم
آمده بود باينها گفت من شما را بانار میبرم بشرطی که
همین حالا سوار شوید که صبح منزل برسیم تا بتوانیم
برگردم و هیزم ببرم صلاح را در حرکت دیدند ولی از
شدت سرما سواری مشکل و از خستگی و مجروحی پیاره روی
مشکلتر بود هریک میدان که راه طی میکردند از لاغ

پیاره میشدند و آن شخص هیزم میکند و آتش میافروخت تا
 کمی گرم میشدند دوباره سوار شده برای میافتدند تابلا خر
 در طلوع آفتاب بانار رسیدند آن شخص گفت مقصد تسان
 کجاست گفتند منزل آقای صدر گفت حالا زود است اول
 بفرمائید برویم منزل ما شلفم را غ آماره است میل کنید
 بعد آنجا بروید آقامحمد قبول نکرد آن مرد رفت و اینها
 در میان باد سرد و در حال لرزیدن بدرخانه صدرآمدہ دق البا
 کردند و مدتی معطل شدند تایکی گفت کیستید گفتند
 دو نفر اهل یزد یم میخواهیم خدمت آقای صدر برسیم
 گفت ایشان در منزل نیستند گفتند قدری هیزم بد هیم
 آتش کنیم گفت هیزم هم نداریم آقامحمد که خستگی و
 بیخوابی بیست و چهار ساعته ازحال طبیعی بیرون شبرده
 بود گفت عجب مرد مان بی رحم و ملاحظه ئی بودند نه یک
 پول خرجی بما دارند نه بفکر سرمای زستان افتادند سارا
 سربیابان دارند و خود را آسوده کردند بیا برویم
 بمسجد شاید یک مسلمانی بما رحم کند شیدانشیدی گفت
 برادر آن مرد التماس کرد که بیائید منزل من شلفم را غ
 بخورید و چند بار گوشزد نمود که خانه صدر تا دو ساعت
 از روز بالا نیا پد درش باز نمیشود ما قبول نکرد یم حالا هم
 چون آقا علی میرزا رضا گفتند منزل میرزا آقاجان پسر صدر

در آخر انار است میروم آنجا اگر راه دارد که بهتر و الا
 میروم بمسجد . باری روی آن سوئنهانند و در را
 کوبیدند یکنفر بیرون آمدہ پرسید چکار دارید گفتند
 میخواهیم خدمت آقای میرزا آقاجان بررسیم گفت بندہ میرزا
 آقاجان هستم گفتند آمدیم مهمنتان بشویم گفت خوش
 آمدید بفرمائید بدرون رفتند و جالس شدند صاحب خانه
 گفت حالا خود را معرفی کنید گفتند تا گرم نشویم و ناشتا
 نکنیم حرف نمیتوانیم بزنیم فورا دستور دار صیحانه
 آوردند بعد از آن شروع بسؤال از احوال احبابی یزد
 کرد نام هر کس را برد و پرسید که حالش چطور است
 نشناختند بعد گفت آخوند ملا عبد الغنی چه میکند جواب
 دارند ایشان چند سال پیش کشته شدند گفت خیر یکما ه
 قبل در یزد خدمتشان رسیدم اینها فهمیدند که با ارادی
 این سخن صاحب خانه را در حق خود ظنین کردند لذا
 سرگذشت خود را گفتند تا بداند که تازه تصدق هستند
 و احباب را نمی شناسند اما فایده نیخشید چه که قبل چنان
 دروغی در باره آخوند ملا عبد الغنی گفته و آبروی خود را
 برد بودند میرزا آقاجان کتابهای امری را از اطراق
 بیرون برد طولی نکشید که صدر آمدہ در حیاط از پرسش
 پرسید اینجا کس آمد گفت بلی دو نفر یزدی آمدند

غزان بـ وحدتیم و بلبلان گلشن معرفت و بالجمله مد ت
نه روز احبا در پسیافت این دو نفر بر یکدیگر سبقت گرفتند
و چنان شد که رد و مصدق شعر .

میگشند م چو سبود و شبد وش
مید هند م چوقدح لست بد ست

گردیده از خمود تر جمودت بیرون آمدند بعد ۵-م دو
رأس الاغ برای ایشان کرایه نموده و بهر یک پوستینی داده
با یکنفر بلد آنها را بمنزل بعدی روانه کردند آجا مردی
محترم روحانی بنام آقا سید عنایت الله میزیست که یک گرسنگ
بر در قلعه جلوپای ایشان قربانی نمود و شب را اکمال
محبت بیزیرائی و صحبتها روحانی گذرانده صح ایشان
را بوسیله دو راس الاغ و یکنفر بلد بمحل بعدی پیش یکسی
از آشنا یان خویش فرستاد او هم ایشان را یک شب محترم
مهماً نموده صبح سواره برفسنجان گسیل داشت کمی
بعد از غروب به مقصد رسیده از یک نفر عطار پرسید نهاد
منزل آقا غلامحسین ملاتقی کجاست عطار خود براخاسته
هر دو را بمنزل امین التجار که روضه خوانی داشت به رده
سفارش نمود که باینها چای بد هند و خود بیرون رفت
پس از چند دقیقه برگشت و پرسید شما بهائی هستید

صدر گفت ای من بقیران هردو . پرسش گفت اینها همچ
اطلاعی ندارند گفت پسرجان تامحبتو یا ایمانی نداشته
باشد بمنزل ما نمی‌آیند بعد داخل اطاق شده هر دو را
در آغوش کشیده بوسید و قد ری نشست بعد اذن خواسته
برای تمشیت امور خود بیرون رفت صبح فردا برف سنگینی
افtar و تمام راه‌ها را مسدود ساخت این دو رفیق چند
روز در آن منزل ماندند میزان نه با آنها حرف میزد و نه
مرخصشان میکرد روز ششم یا هفتم از دلتانگی بکوچه رفت و
مشغول قد زدن بودند که بدیع الله پسر میرزا آقا جان آده
گفت پیش مم و شما روشن خط از محفل روحانی بیزد رسید ۵۰
وقتیکه بمنزل رجوع کردند بر در خانه میرزا آقا جان دست
بگردنشان انداخته گریه کنان عذرخواهی نمود چون داخل
شدند ایدند منزل آب پاشی و جاروکشی گردیده و سما و بی
بزرگ می‌جوسد و دوستان یکایک می‌آیند و با اینها مصافحه
کرد و با روی شاداب و دل شادان می‌نشینند طولانی
نکشید که قریب هفتاد نفر جمع شدند و سران احباب مثل
جناب مسدر و امین الرعایا و آقا محمد جعفر دستخط محفل
روحانی را بوسیده مشغول خواندن شدند این دو رفیق
از تمجید و تحسینی که در حرشان شده بودگاهی خجالت
می‌کشیدند و گاهی برخود می‌مالیدند که الحمد لله ما

(۴۴۶)

گفتند بلى گفت برخيزيد برويم در مشرق الا ذکار محفل
عمومي است آمدند و داخل اطاق مدوري گردیدند که
مלו از جماعت بود همه با اينها مصافحه نمودند و خير
مقدم گفتند آقامحمد ظاهر و آقاغلامحسين و آقاسيد على
رضوانی که از اعضاي محفل روحاني بودند پرسيدند که
شما چيزی میتوانید بخوانيد اين دونفر اشخاص
(بشری هله بشری هله بشری) را با هم بمالحتس
خوانند که احباب محظوظ شدند پس از ختم محفل بمذيل
آقا محمد بقال آمدند و پس از دو يوم استراحت پانزده
روز روضه خوانند و دارنده سی تoman پول شدند در ان
ميان شخصي بنام سردار ظفر که از جانب دولت مأمور
حکومت کرمان بود وارد رفسنجان شد سردار نصرت هم
از کرمان باستقبال شآمد و نزد يك رفسنجان چرخ درشكه
شکست ناچار اين دوسردار با اسب بکرمان رفته بعده از
آنکه چرخ درشكه تعمیر گردید احباب آن را برای اين دونفر
کرایه نمودند ميرزا عباس خان طاهری گفت در كبوترخان
آقا محمد مباشر فرمان فرما از احباب است با اوقات
كنيد غروب که در ميان ريزش برف بکبوترخان رسيدند
واز پائين قلعه صدا زند زندر یکنفر با پاي بر هنه رويد
در را گشود و با محبت بى اندازه ايشان را با طاقت داخل

(۴۴۷)

اکرد ملاحظه نمودند بخاری میسور و سپاهور میجوشد
و دو پشتی بر بالای دو شنک پر طرفین بخاری گزارده
شده پرسیدند کس قرار است اينجا بیايد گفت آري
منتظر شما بودم پرسیدند مگر بشما تلفون کرده بودند
گفت اينجا تلفون ندارد پرسیدند قادر خبر آور گفت
خير پرسیدند پس بچه جهت منتظر ما بود يار گفت سه
شب قبل مرحوم والده را در خواب دیدم که اين اطاق را
جاروب میکند گفتم مادر مگر گفت نبود که شما خودتان
جاروب میکنيد گفت چون دو مهمان عزيز داريم باید
خودم اين کار را بکنم من بعد از بيدار شدن نهميدم که
مهمان عزيز مادرم البته بهائي است پريشب و ديشب
نيز بهمين نحو انتظار کشيدم تا اينکه شما اين کلبه را
بعد و خود مزين فرموديد اين دو رفيق از اين قضيه
بسیار متاثر و منجذب شدند و تماز شب را بترتیل آيات
و طرب وجود ائماني نخوايدند و تمام شب را بترتیل آيات
و ترنیم مناجات و صحبتهاي امری گذرانده على الصباح با
چشم گريان از يكديگر جدا شدند و اين دو رفيق با درشكه
بياغين آمده در جائع استراحت و صبح حرکت نموده نزد يك
غروب بکرمان وارد شدند و در چهارسوق گنجعلیخان آقا
محمد بند زن را که از احباب بود پيدا کردند پرسيد

کی آمدید گفتند السّاعه گفت برویم منزل کریلائی اسدالله
که محل عمومی است جناب حاجی واعظ هم تشریف دارند
بعد از دخول و عرض تحيیت حاجی واعظ گفت قدری آیات
تلات کنید شباهای دیگر هم هر جا دعوت داشت هر دو
را همراه میرد خود صحبت میداشت و اینها را وادار
بخواندن مذاقات و اشعار میکرد .

باری این دو نفر بعد از چند روز برای روضه خواه
آمده شدند و نخستین بار بخانه شخصی بنام مرشد
غلامحسین رفتند پرسید چکاره اید گفتند مداحیم او هم
نقیب را طلبیده گفت اینها برادر منند بنوبه خود باید
بخوانند چون نوبت باشان رسید دو نفری قدم بر منبر
نهادند و یک قصیده و یک مصیت نامه خوانند که زلزله
بر ارکان مستمعین انداخت و در همانجا برای هشت —
مجلس دعوت شدند و در آنک مدتی چنان بازارشان
رواج شد و شهرتشان در شهر پیچید که از هر مجلس که
مجلس دیگر میرفتند عده‌ئی از مستمعین هم بدنبالشان
روان میگردیدند تا اینکه منزل علی مشیرالتجار برای دهه
روضه خوانی دعوت شدند منزل بسیار بزرگ بود هر دفعه
پنج شش هزار نفر از مرد و زن حضور می‌بافتند روز سیم
همینکه قدم بالای منبر نهادند آخوندی آواز برآورد که

بیاید پائین اینها اعتنا ننمودند باز گفت بشما میگوییم
بیاید پائین این دفعه از منبر فرود آمدہ بقصد خروج
روانه شدند در کریاس منزل صاحبخانه ایشان را نگاه
داشت و چای طلبید نشستند و بمنبر و مجلس ناظر بودند
ناگهان یکنفر زن برخاسته از آخوند پرسید چرا اینها را
از منبر پائین آوردید جواب را از یزد تلگراف رسیده
که اینها باین شده اند حالا آمده اند اینجا خود را
بسید الشهداء بسته اند زن گفت مگر بد کاری کردند که
متول بسید الشهداء شدند دو نفر جوان غربه در این
زستان برونده زدی کنند ؟ بحضرت عباس نمیگذارم احدی
بالای منبر بروه مگر اینکه اینها اول روضه خود را بخوانند
بسید از هم میگوییم که باید این دو جوان در تماجه مجالس
روضه بخوانند . معلوم شد این خانم زوجه سردار ظفر
است مختصر بفرمان و پافشاری او اینها را بمنبر برگرداند
ولی از این جریان حالتی پریشان داشتند حضار هم با
یکدیگر حرف میزدند و توجهی باشند نمیکردند لذا روضه
را قطع نمودند و مشتی محکم بر دیواره منبر که بیده گفتند
الهی هیچکس بغيرت نیافتند آخر ما هم در دیار خود سری و
سامانی داشتیم ای اهل کرمان بدانید بعد از آنکه
از منبر پائین آمدیم دیگر پا باین پلکان نمیگذاریم زیرا هر

وقت کسی خواست قدم باین پلکان بگزارد بایستی با جا زه
یک فاسق فاجر باشد مردم ساکت شدند و اینها حکایت
سید سجاد را در مسجد شام بیان کردند که چون مؤذن
در میان فرمایش آن حضرت صوت را بازان بلند کرد و بجمله
ashهد ان محمد رسول الله رسید حضرت سجاد رو بیزید
کرده فرمود نام آن کس کم برده شد آیا جد تواست یا جد
من بعد گفتند ای مردم کرمان همین محمد رسول الله
فرمود "اگر مواضیف ولوکان کافرا" ما چه گناهی داشتیم
که سزاوار چنین خفتی گشتم مختصر گاهی از لسان سید
سجاد بیزید خطاب کردند و گاهی از زبان خویش باخوند
عتاب نمودند بالاخره از منبر فرود آمد و بدکان کربلاجی
اسد الله رفتند و دیگر از طرف اشخاصی که همان روز
روضه خوانی داشتند هرقدر آمدند که بیانید روپمه خوانید
قبول نکردند . اول شب در محفل عمومی نشسته بنطاق
 حاجی واعظ گوش میدارند که جناب کربلاجی اسد الله
آمده اظهار داشت آدم سردار ظفر شما را میطلبد اینها
در قبول ورد آن دعوت مرد بودند کربلاجی اسد الله
گفت سردار مردی اصیل و نجیب است بمنزلش بروید
اما اگر صحبت امری بیان آمد حکیمانه مکالمه کنید .
باری روانه گردیده بر رحلته از کار دسته

سربازان قراول گذشتند و بعد از دخول سردار و خانمش
را دیدند که هر کدام بر روی یک تشنگ مخلع نشسته
بر پشتی فاخر تکیه زده اند بمجرد ورود مراسم احترام
را بجا آورده پس از اجازه جالس شدند سردار بعد از
احوال پرسی گفت امروز چند بار بی بی بحال شما گریه
کرد گفتند البته طریقه مسلمانی و محبت خواهر برادری و
روش غریب نوازی همین است که بی بی انجام داده اند
سردار گفت شما با اینهمه مجالس آرائی و آنهمه شور مردم
یزد در تشکیل مجالس روضه خوانی چه سبب داشت که
در این زمستان آنجا را رها کرده بکرمان آمدید شید انشیاد
گفت گاهی انسان خود پشت پا بر بخت خویش میزند
گاهی هم قسم او را بفترت میاندازد گفت آری چنین
است اما چرا در خانه کربلاجی اسد الله منزل کرده اید
گفت چون آدم خوبی است سردار گفت من نمیگویم بد است
ولی این کار با شغل روپمه خوانی شما مناسبت ندارد آخر
او . در شهر مشهور است شید انشیاد گفت ما که قبل از
بکرمان نیامده بودیم و اینجا کسی را نتوشناختیم آدرس او را
بما داده بودند این هنگام خانم سردار گفت شما دیگر
لازم نیست منزل کربلاجی اسد الله بروید در منزل ما باشید
آقای سردار هم سفارش خواهند کرد هرجا روپمه است بروید

بخوانید شیدانشیدی روپرسدار آورده گفت استدعا
مینهایم خدمت بی بس شفاعت بفرماید یک خواهش ما را
بپذیرند پرسید چه میخواهید جواب دار اجازه بفرمایند
شبها بخانه کربلاعی اسدالله برویم و روزها در ظل مرحمت
سرکاریاشیم . سردار بخانمش گفت میدانی چرا میسل
دارند شبها آنجا باشند و روزها اینجا برای اینکه شبها
از آنجا بروند بمحل و روزها از اینجا بروند بروضه
شیدانشیدی گفت بموی مبارکتان همینطوری است که
صیفرماید سردار خنديده گفت امشب میخواهید چه بکنید
گفت اگر اجازه بفرماید میخواهیم بمحل برویم سردار گفت
شام بخورید بعد بروید گفت فرقی ندارد باجازه خود تا
بعوض شام صبحانه را در دولتسرای سرکار صرف میکنیم
بالجمله پس از کسب اجازه بمحل برگشته موقع را تقریباً
نمودند کربلاعی اسدالله گفت عجب مراعات حکمت کردید و در
پرده صحبت راشتبید گفتند آنچه بر زبان گذشت گفته شد
مختصر از فرد ابموجب قراریکه با سردار گزارده بودند عمل
کردند و در تمام مجالس روضه خوانی دعوت شدند تا اینکه
کل اهالی کرمان آنها را بهایت شناختند و دیگر
بروضه خوانی دعوتشان نکردند از قضایزدیهای که در کرمان
مقیم بودند بمیرزا حسن تعزیه گردان گفته بودند این دو نفر

از شبیه خوانان معروف یزد هستند او هم شبیه اینها را
بمنزل دعوت کرده اظهار داشت الان که بماه اسفند نزد یک
است خبیص (شهداد فعلی) هوای فرحبخش دارد
عيال من هم در آنجا صاحب باع و ملک است بیائید
یکدسته شبیه خوان برداریم برویم آنجا این دو رفیق که
ردیدند در کرمان باید بیکار بمانند پذیرفتند و جمیعاً بآن
 محل رفتند میرزا حسن مذکور که با سرهنگ رغماخان حاکم
 آنجا قرابت داشت گفت برویم بمنزل سرهنگ تا هم عرض
 ارادتی بکنیم و هم اجازه برای تعزیه بگیریم در ملاقات
 اول سرهنگ از شیدانشیدی و آقا محمد خوش آمدۀ اجازه
 شبیه خوانی داره گفت هر روز اینجا هم یک تعزیه بر پا
 دارید ناهار را نیز همینجا میل کنید حضرات بروء بکار
 نمودند و همه روزه بمنزل سرهنگ هم میرفتد . هنگامی که
 از کرمان بقصد خبیص حرکت مینمودند کربلاعی اسدالله
 گفته بود معین الداکرین روضه خوان در خبیص و باطن
 بهای است با او آشنا و محشور شوید اینها روزی او را
 تنها ملاقات نموده الله ابهی گفتند و غافل بودند که
 این آدم بنفاق در کرمان بنیت اخاذی در برابر بهایان
 اظهار ایمان میکرده .

باری یک روز که علی الرسم با میرزا حسن بمنزل

سرهنگ آمدند او را عبوس و عصبانی دیدند هرقد رخواستند
با ارادی ظرافت کلام و اتیان امثله خنده دار از آن حال—
بیرونش آرند ممکن نشد شیدانشیدی گفت جناب مگر
کسالتو دارید گفت آری درباره شما دونفر حرفی شنید مام
که بسیار مکدرم پرسید مگر خلافی از ماسرزده گفت کا ش
چنین شده بود پرسید چه کرد ایم گفت شخصی بمن
گفته شما با بی هستیش شیدانشیدی گفت اینکه مانع من
ندارد هر کس شیعه امیرالمؤمنین باشد با بی است سرهنگ
گفت کفر مگو شیدانشیدی گفت مگر بسمعتان نرسیده است
که پیغمبر میفرماید : "انا مدینة العلم وعلى بابها" پس على
باب است من همها بی و دنبال آن مذاکرات دینی بمسیان
آورد سرهنگ گفت حالا میخواهی مرا تبلیغ کنی؟ شیدانشید
گفت نه قریان شما بهائی نخواهید شد باین دلیل که
اولاً مختار بتربیات هستید ثانیاً اساساً سروکاری بدیانت
ندازید حالا هم اگر بدید ارمان مایل نباشید دیگر مزاحمتاً
نمیشویم سرهنگ بر سر لطف آمده گفت هرچه میخواهید
باشید من کار بعقیده شما ندارم باز همه روزه اینجا باید
خلاصه پس از چهل روز بکرمان مراجعت نموده شب اول
فروریین بمنزل سردار ظفر رفتند خود او در خانه نبود
خانمش مختصر پذیرائی بعمل آورده گفت صبح زود بروید

بحمام بعد بیائید بمبارکبار سردار این دونفر سحرگاه
بگرمابه رفتد وقتی که بیرون آمدند دیدند آن خانم
دو دست لباس کامل بعلوه کفش و کلاه بحمام فرستاده
است که اینها را بپوشید و بتبریک بیائید چنین کردند
ومراسم تہنیت و عرض تشکر را بجا آوردن خلاصه در
کرمان با احبابی الهی معاشر و مأнос ولی بیکار بودند
و هرچه میکوشیدند شغلی برای خود پیدا کنند میسر نمیشد
در این میان ملاعلی اکبر نامی از اهل قرای اردکان که
قبل از شیدانشیدی همسفر کریلا بوده باو برخورد
گفت شنیده ام برای تعزیه خوانی بخوبی رفته بود پس
گفت آری چون بیکار بودیم رفتیم و در آنجا آیام
گذراندیم ملاعلی اکبر گفت پس حالا هم بیائید یک دسته
تعزیه خوان برداریم و از طرف کویر تازرند برویم چرا که
بهار آن حدود طرب انگیز است این پیشنهاد قبول شد
و حرکت کردند میین الذکرین هم از خوبی با اینها همه
جا برای روضه خوانی همراه و باطنًا مشغول تفتین بود و با
اینکه همه جا احترامش را بجا میآوردند و مراعات احوالش
را مینمودند تا کنون چند دفعه اسباب زحمتشان را فراهم
آورده که اولین بارش مشوب ساختن ذهن سرهنگ در خوبی
بود ولی چنان مکارانه عمل خود را صورت میدارد که هیچ یک

مطافت نمیشدند علی ایّ حال وقتیکه بزنگ آباد رسیدند روزی هر دو نفر بحمام رفتند در این بین آخوند قریه نیز وارد شده گفت الله ابھی، اینها گفته سلام عليکم آخوند گفت چرا جواب سلام خودمان را ندادید پرسیدند سلام خودمان چیست جواب داد من وابی هستم پرسیدند شما چکاره اید گفت من پیشمنداشتن ده میباشم پرسیدند مگر اهل این ده وابی هستند گفت نه من تنها وابیم گفتهند خوب امروز تعزیه میگوئیم ای مردم بدانید که آخوند شما وابی است آخوند قسمها یاد کرد که من وابی نمیستم یکنفس بمن گفت شما وابی هستید خواستم از خودتان اقرار بگیرید که چندین اظهاراتی کردم اینها گفتهند دروغ میگوئی انکه بعد از اقرار در شرع مقبول نیست آخوند سخت بالتسان افتاد که والله راست میگوییم من وابی نمیستم گفتهند یا آدمی را که در باره ما این حرف را زده معرفی کن یا ترا رسید میکنیم آخوند با هزار تدبیر آنها را بمنزل برد و مهمانی کرد و قرآن آورده ایشان را قسم داد که با هل ده چیزی نگویند اما محرک را معرفی نکرد.

باوری در منزل دیگر روزی بعد از ظهر معین‌الذخیر بخانه دسته تعزیه خوان آمد آقا محمد برایش چای درست کرده با هم صحبت میداشتند از صوت مکالمه آنها

شیدانشیدی که در بستر آرمیده بود بیدار شد و مشتا قانه نزد معین‌الذکرین آمد او هم در برابر ملاعلی اکبر و دسته اش الله ابھی گفت شیدانشیدی جواب داده نشست معین‌الذکرین کم کم عنان سخن را بسوانا لات - دینی معطوف داشته پرسید حضرت بهاء الله بکدام حکمت سال را بنوزده ماه قسمت کرده اند و ماه را نوزده روز قرار داره اند او هم جواب میدار ملاعلی اکبر را این حین چین بر جین انداخته در کناری دراز کشید وقتیکه آن منافق رفت خشم آلوه بربخاست و تفنگ مجهز را برداشتند گفت من در کرمان شنیده بودم که تو بابی شده ئی معین‌الذکرین هم بارها بمن گفت ولی باور نمیکردم حا لا معلوم شد که راست میگفته اند ولوه تفنگ را بجانب او کرد شیدانشیدی گفت زینده آن سری که لا یق تاج و هیاج شهادت باشد ملاعلی اکبر گفت من هم با قتل تو تاج افتخار بر سر سیگزارم و با این کار رتبه جهاد با کفار را احراز میکنم و با این ثواب بدرجات بلند آخرت میرسم شیدانشیدی چاک پیراهن را باز و سینه را بر هنه نمود گفت بی شرفی اگر نزنى ای نمک بحرام من حق حیات برگردانست دارم خودت بهتر میدانی که در راه کربلا با تو چه احسانه ام کرده ام و از چه مهالکی نجات دارده ام حالا تفنگ بمن

حواله میکن؟ ملاعلی اکبرتفنگ را بکاری گذارد نشست و گفت اول باید ببینم حرف شماها چیست تا بعد بدانم چه باید کرد مختصر سؤال وجواب شروع شد و ادامه پیدا کرد و چون با آبادی بی بی حیات رسیدند ملاعلی اکبر ویکی از تعزیه خوانها ایمان آوردند و صورت نماز گرفته از بر کردند و با جرای تعالیم الهی موفق شدند و پس در پی از تاریخ امر میپرسیدند شیدانشیدی و رفیقش آقامحمد که اکنون اطلاعاتشان زیاد شده بود جواب میدارند و عطش طلب آنها را با کوثر معارف ربانی فرو مینشانند در این اشنا یکنفر از احباب دستخط محفل روحانی یزد را که برای اینها بکرمان واصل شده بود با خود آورد مرقم فرموده بودند اخیراً حکومت یزد بسردار چنگ مفترض و شهر از حسن سیاست او امن گردیده بوصول این نامه بوطن مراجعت نماید اینها بسیار مسرور گشتند چه علاوه بر دروری و مهجوری از خاندان از شغل شبیه خوانسی هم سخت بیزار شده بودند مخصوصاً آقا محمد که از مدتها قبل پیشنهاد رجوع بیزد میکرد ولی شیدانشیدی معتقد بسود که رست خالی بوطن رفتن حسنی ندارد اما بمجرد وصول این نامه با ملاعلی اکبر در اع نموده روی براه نهارند و از خوشحالی آزو را شتند پر بگشایند و باشیانه خود پروا ز

نمایندر آری .

(در سفر گر روم بینی یا ختن
کی رورا ز دل ترا حبّ الوطن)
باری از شوق یزد در منازل عرض راه چندان
توقف نکردند در انار یک شب نزد میرزا آقا جان پسر صدر
مانند نرسیده بشمش یک دسته راهزن باینها برخورد
الاغ سواری و اسیابشان را با خاصّة سیصد تومان نقدی که
در این مدت اند وخته بودند همه را برند و این دو نفر
مانند سفر قبل پیاره و بی خرجی با آن نقطه وارد و شب
مهمان تفنگچیها شدند صبح هنگام حرکت چون ماه مرداد
و هوا در شدت حرارت بود یک کوزه رسته شکسته با خود
برداشتند که بنویت آن را عمل میکردند تفنگچیها دو قرص
نان جوین هم همراهشان نمودند وقتیکه برسر گزار
کرمانشاهان رسیدند آقامحمد کوزه را بد درانداخت
شیدانشیدی گفت من تشنه ام چرا چنین کردی گفت مگر
مهدی آباد را نمی بینی الان آنجا میرسیم در صورتیکه
هنوز سه فرسخ با آنجا فاصله دارند و اکنون در آن بیابان
خورشید در وسط آسمان و هوا نه فقط گرم بلکه راغ است
و تشنگی بر هر دو غلمه کرده یک وقتی آقامحمد گفت
تشنه ام شیدانشیدی گفت اسم تشنگی مبرکه از شدت

عطش صحرا در چشم من مانند دریای خون است آقا محمد
پی در بی ابراز تشنگی میکرد و هر دو بسختی ... قدم
برمیداشتند تا اینکه در یک میلی مهدی آبار آقامحمد
بیتاب شده بر زمین افتاد در حالیکه رنگش بزرگ را گرفت
و چشم انداز باز مانده و زیر پلکها پیش سیاه شده و یک کلمه
جواب رفیقش را نمیدارد شیدانشیدی دو دستی برسر خود
زده فریاد برآورد که ای حضرت بهاء اللہ من بچه زبان
جواب اهل و عیالش را بگوییم و با نهایت تشویش و پریشانی
بفکر چاره افتاد اما نه طاقت راه رفتن داشت و نه چشم
جائی را تشخیص میدارد بر سر خود میکوفت و با طراف خویش
میچرخید چون دوباره بر سر رفیقش آمد و مشاهده کرد
اعضا پیش بی حركت شده و نفسش بشماره افتاده زود بطرفی
روان شد که شاید در جائی با آب برسد تقریباً صد قدم
پیمود یکنفر کوزه عی با و داره گفت بگیر و بنوش گفت وای من
چگونه بنوش در حالیکه برادرم از تشنگی شهید شد و فوراً
خود را باورسانیده آب بر صورتش پاشید آقا محمد برخود
لرزید شیدانشیدی گفت برخیز که آب آوردم آقامحمد دست
دراز کرد تا کوزه را بگیرد گفت کوزه را نمیدهم یک جام بتسو
میدهم بخور بعد که نه قدم راه رفتن جام دیگر میدهم آقا
محمد از شدت تشنگی میخواست لب بر لب کوزه بگزارد

ولا جرعه بنوشد و چون رفیقش مانع میشد نصره میکشید که ای
شهرآبم بد ه بالا خره بتدریج بیست جام کوچک با و نوشانید
تا سیرا بگردید اما پیدا شدن آب از این جهت بود
که حضرات تفنگچی از بالای برج قلعه شمش با روپیش
تمام عملیات اینها را تماشا میکردند وقتی که آقا محمد
کوزه را پیتاب کرد فهمیدند بتشنگی خواهند افتاد. و همان
وقت یک کوزه آب بآدمشان داده از پشت سر روانه کردند
بعد از وصول بمهدی آباد باعلی تلفونچو ملاقات نمودند
او بسیار گله کرد که چرا در سفر قبل دوزه روضه ای نا تمیز
گذارد ناگهان رفتید و خاطرم را پریشان ساختند.
باری یک روز نگاهشان داشت و هنگام حرکت
به رکه امشان سه تومن پول داد چون بگردید که و
رسیدند بخانه فاطمه آشنا پیشین رفتدند آن اوقات ملخ
بآن حوالی هجوم آورد. مزارع را از محصول عریان میساخت
و مردم ناچار گندمهای نارس را در رو میکردند و شبها بر
حسینیه جوش میزدند. فاطمه بکد خدا خبردار که دونفر
روضه خوان بمنزل ما وارد شده اند او هم با عده ای
از ریش سفیدان بملقات آمد و قرار گذاشتند پنج روز مشارج
یومیه این دو رفیق را با ضافه روزی یک تومن بد هنگام
و اینها در این پنج روز روضه بخوانند و چنین کردند شب

آخر هم یکنفر آنها را مجاناً با مال سواری تا فهرج بسزد
آنها بمنزل علی میرزا رضا وارد شده یک شب توقف و روز بعد
که یوم پانزدهم شعبان سال ۱۳۳۳ قمری بود در یزد
بمنزلهای خویش ورود کردند صبح شیدانشیدی بنماز
ایستاد خانمش که متوجه او بود بعد از فارغ شدن شوهر
سیلو بصورت خود نواخته گفت راستو با بی شدید حالا من
چکنم شیدانشیدی گفت من خبر دارم که اخوی تو و عمموی
من بتون گفته اند بچه ها را بگذاری و بمنزلشان بروی اک دون
هم یکی از سه کار را میتوانی اختیار نمائی یا بخانه برادرت
بروی یا بمنزل عمموی من یا در همین منزل بمانی آن زن
گفت شما میخواهید مرا بیرون کنید و یک زنی که با خود نباشد
هم معقیده باشد بخانه آرید گفت چنین نیست حضرت
بها الله فرموده اند گرفتن دو زن اسباب در سرمهیشود
باید بیکی اکتفا کرد زن گفت این فرمایش ایشان خیلی
خوب است در این اثنا یکی از برادران شیدانشیدی وايد
شده مصافحه بعمل آورد و بعد گفت این چه پیش آمدی
بود شیدانشیدی در جواب او باب صحبت را باز کرد
و مشفقاره مطالب را برای او و عیال خود ش تشريح نمود
بطوریکه بعد از سه روز هم خانمش ایمان آورد و هم این
برا در و این نخستین فتحی بود که در خانواده اش صورت

گرفت . اما علما و روپه خوانهای یزد وقتیکه از ورود اینها
اطلاع یافتند انجمنی تشکیل داده بشور پرداختند
بالاخره بوسیله شیخ محمد نامی پیغام فرستادند که
بیایید نزد آقا سید عبد الحی تبری کنید بعد هم مانند
سابق روپه بخوانید اینها گفتند ما نه تبری میکنیم و نه
روپه میخوانیم شیخ محمد شروع بتصیحت کرد که برخورد
رحم کنید حکم قتل شما را نوشته اند بی جهت خون خود
را برگردان مگیرید اینها گفتند شما مأمور بودید هرچه
علما گفتند بما ابلاغ کنید و آنچه هم ممکن نباشد
برسانید حالا حرف همان است که شنید ید این خبر که
بهیئت علمیه رسید رسمًا بالای منبر این دو نفر را تکفیر
نمودند مردم هم بر رذالت افزودند و هر وقت چشم شان
بیکی از اینها میافتاد بد میگفتند . شیدانشیدی برادری
کوچکتر از خود داشت که والده اش نیز در خانه او زندگی
میکرد . روز نهمورود ش بمنزل آن برادر بقصد ملاقات مادر
رفت عیال آن برادر بعنوان عذر خواهی پیش آمد گفت
از وقتیکه شما وارد شده اید همه روزه خواستیم خدمت بررسیم
مانعی پیش آمد تا امروز که قرار بود عصر بدید نتان بیاییم
حالا خودتان تشریف آورده بود در این بین شوهرش وارد
شد شیدانشیدی با و گفت برادر حالت چطور است او بگریه

همان با آنها صحبت میداشت شب نوزدهم که سالگرد ضربت خوردن حضرت امیر بود شب زنده داری کرد این موقع برادرش گفت من اکنون عقلاً تصدیق دارم که این ظهرهم مانند ظاهرات قبل حق است اما قلباً اطمینان حاصل نگرده ام و میترسم روزه و نماز اسلامی را ترک و احکام بهائی را اخذ نمایم شما باید برای حصول اطمینان یک کار انجام بدید شیدانشیدی پرسید من چه کاری میتوانم بکنم گفت قسم بخورید که این امر حق است شیدانشیدی گفت ممکن است یکی هم قسم بخورد که این امر حق نیست که ام را باور میکنی گفت در شرع و عرف همینکه دو نفر شاهد عادل بر وقوع امری گواهی دادند مطلب باثبت میرسد اما اگر صد هزار نفر هم شهرات بر بعدم وقوع بد هند مقبول نیست چنانکه اگر مثلاً قتلی واقع یشود دو نفر آدم راستگو شهرات بد هند که ما دیدیم قاتل فلانکس بود مطلب باثبت میرسد چه که شهرات بر ثبوت مید هند اما اگر تمام اهل شهر بیانند بگویند ما ندیدیم که این شخص قتل کرده باشد بیگناهی قاتل باثبت نمیرسد زیرا شهرات بر نفی مید هند شیدانشیدی گفت حالاً که تو از این راهیقین حاصل میکنی هر وقت خواستی قسم هم میخورم برادرش روز جمعه آمده اورا با خود بحتمام برد و بعد از شستشو پیرون

افتاده گفت چه میپرسید از حال کسیکه هشت ماه است خون از قلبش میچکد شما فخر قبیلهٔ ما بودید حالاً بسبب این بد نامه هیچ کجا بمسجد و روشه نمیتوانیم برویم شیدانشیدی گفت از وقتیکه مرا ببراری شناختی آبابخاطر میاری که بقدر سرموعی از صراط شریعت تجاوز کرده یا برخلاف رضای خدا قدامی برداشته باشم گفت نه گفت پس گوش بمن فرا دار و علی قول خواجه (چو بشنوی سخن اهل دل مذکوه خطاست) و بنا را بر صحبت امساری گذاشته کمی دلش را نرم ساخت هنگام رجوع والده اش گفت من همیشه آرزو مند بودم در ماه رمضان باتو قرآن بخوانم امسال هم میخواهم بخاطر من هر روز بیاعی اینجا ختم ماه رمضان برداریم ولو بقرآن معتقد نباشی شیدانشیدی گفت ما در این پیه فرمایشی است اگر خللی در نطقه ام بوده است رست از دامن پیغمبر و قرآن برداشته ام والده اش گفت خدا و همه انبیاء شاهدند که من از وقتیکه خود را شناخته ام تا بحال یک کلمه حرف خنده دار بمرد بیگانه نزدیک ام شیدانشیدی گفت پس مطمئن باشید که من برسول الله و قرآن بی عقیده نیستم برای ختم قرآن نیز خدمت صبرم ماه رمضان که رسید شیدانشیدی هر شب حسب الوعده با مادر و برادر کوچکش یک جزو قرآن تلاوت میکرد و از روی

آمده متفقا با مام زاد مجعفر رفتن در آنجا جماعت بسیاری از مرد وزن حضور داشتند و بمصر ورود همه بسوی این دو برادر متوجه شدند شیدانشیدی فی الفور بقرائت زیارتتا مشغول شد گریزی هم بصرهای کربلا زده حضار را بگریزه انداخت بعد با هم طرف قرآنها آمده حول آنها طواف نمودند آنگاه شیدانشیدی یکی از آنها را برداشته گفت برادر این چیست گفت قرآن است گفت بصاحب این قرآن که سید علی محمد شیرازی همان قائم آل محمدی است که ما انتظارش را میکشیدیم سپس هر دو نفر قرآن را بوسیله ۵ برجایش گذاشتند و متفقا بمنزل آمدند بسرار شیدانشیدی بعیالش گفت چای درست کن و دو ساعت بفروب مانده افطار کرد شیدانشیدی سه برادر داشت که دو نفرشان بشرحی که گذشت بدست او ایمان آورند ولی یکی دیگر که از همه بزرگتر بود بغض میورزید در محل شیدانشیدی پیشنهادی بود بنام سید حسین باع گندمی این شخص بارها بالای منبر گفته بود خون این دو نفر یعنی شیدانشیدی و آقا محمد میاح و هر که این دو کافر مرتد را بشد اجرش عظیم است مردم محله هم برای دریافت چنین اجری نقشه ها میکشیدند که نتیجه اش یک دفعه با این صورت ظاهر شد که شبوی هنگامی که دو نفری از مصحف بیرون آمده

با هم میرفتند در بازارچه محله یک دسته روسته شانزده نفری اطرافهای را گرفته زنجیر پیش (۱) کردند تا وقتی که هر دو بر زمین افتادند در همین بین یکنفر با چراخ از دور پیدا شد آن دسته فرار کردند و صاحب چراخ اینها را برخیزانیده بمنزلشان رسانید . ایضاً یک دفعه سید محمد نامی از اهل محله وحسن جعفر که شوهر همشیره شیدانشیدی بود با هم در مسجد بترا آن قسم خوردند که سید محمد آقا محمد را بشد وحسن جعفر شیدانشیدی را شوهر همشیره دیگر شیدانشیدی که شیخ محمد علی نام داشت از قضیه مطلع شده با آنها گفت این چه خیالی است بر سرتان افتاده گفتند آقا امر کرد ^{هذا} و راقم دارند که با آنها نگوید شیخ محمد علی از همانجا بمنزل شیدانشیدی آمده در حالی که او در کارگاه خود مشغول نساجی بود سلام و احوال پرسی نمود و هنگام خروج رو بدیوار آورده گفت ای دیوار بدان و شاهد باش که حسن جعفر و سید محمد هم قسم شدند که حاجی و آقا محمد را بشند شیخ بعد از ارادی این جمله خارج شد و شیدانشیدی هراسان گشته با خود گفت اگر حسن چنین تصمیمی گرفته باشد البته عطی میکند علی الخصوص که در همین خانه منزل رارد آنگاه خانمش را بکار خانه طلبید (۱) یعنی با زنجیر اینها را زده جلوه میراند اکثر مردم زنجیر پیچ یا نیزه پیچ میگویند ولی صحیحش (پیش) است نه (پیچ)

تا تنها نباشد در این میان بمانعلى نامی ازد وستان
در وسط ظهر وارد کارخانه شد شیدانشیدی گفت چه
عجب که بیار ما افتادید گفت چون کوچه خلوت بود آمد
احوالی بپرسم شیدانشیدی جریان کار امروز را شرح داد
بمانعلى پرسید در این مورد آیا هنر بشما میتوانم کمک پنکم
شیدانشیدی گفت اگر ممکن باشد بروید خدمت جناب
 حاج حن میرزا محمود افنان وا زایشان کسب تکلیف نمایید
بطنه علی رفت اما بر نگشت شیدانشیدی برای رفیقش آفتاب
محمد نیز در تشویش بود و نمیدانست الان در چه حال است
است شب در حیاط دراز کشید اما دقیقه عی خواب بچشم
نیامد بلکه با کمال پریشانی درانتظار آن بود که الان یا زی
دیگر حسن از پشت بام بقصد قتل او پائین خواهد آمد
نیز یک صبح صدای در بگوش رسید خانمش رفته فراز
برگشت که میرزا علی اکبر آجودان شمارا میخواهد
شیدانشیدی در راه کشون مشاهده کرد جماعت
بسیاری از افراد پلیس و زاندارم و سرباز در کوچه ایستادند
پرسید چه خبر است گفتند حسن را میخواهیم پرسید چه
واقع شده گفتند دیشب رئیس بنا دستور داده که چهار
 ساعت از شب گذشته برویم بمحله لرد کیوان کشیک بکشیم
و هر کس از آنجا عبور کرد جلبش کنیم و ازان صبح سید

محمد وحسن جعفر را بپریم بنظمیه تحويل بدھیم ما
نربان گذاشته سید محمد را از رختخواب بپریم کشید یم
و شانه اش را بسته بنظمیه فرستادیم اما برای دستگیری
حسن بمالحظه شما وارد منزل نشدمیم حالا آمده ایم او را
بپریم شیدانشیدی برادر کوچک خود را طلبیده از جریان
کار خبردارش ساخت او هم بپشت با مرفته حسن را بپرداز
کرده گفت کسی با شما کار دارد چون حسن بد ر منزل
آمد اورا در میان گرفته بطرف نظمیه بردازد زن حسن که
همشیره شیدانشیدی باشد وقتیکه فهمید چه شده است
فریارها کشید و نصره ها زد و بر سر بالین محمود پسر نه
ساله شیدانشیدی رویده اورا بلند کرد و در پیش با غجه
انداخت و با قوت دست دوسته موی بافت از سرخانم
شیدانشیدی برکند اما شیدانشیدی پی بردا که نظمیه
توسط جناب حاجی میرزا محمود از قضیه مطلع شده ایشان
هم بوسیله بمانعلى از جریان آگاه گردیده اند نهند
فی الفور بمنزلشان رفت در حالیکه هنوز در بسته آرمه
و خوابیده بودند وقتی که بیدارشان کردند خود آمدند
با شیدانشیدی رو برو شده فرمودند من خودم بحاجتی
فتح الله خان تلفون و تاکید کرد اینها را تعقیب و تأثیب
نمایند شیدانشیدی گفت راضی نیستم در این م سوره

شدت عمل بخرج راهه شود زیرا در محله فتنه بر پا خواهد
شد افنان پرسید میل شما چیست گفت یک التزامنامه
از اینها بگیرند کفايت است افنان برعیس نظميه تلفون کرد
که حاجی خودش خدمت میرسد هر نوع خواست رفتار فرمائید
شیدانشیدی وقتی که بنظميه رفت ملاحظه کرد حسن و
سید محمد با ته پیراهن حاضرند سید حسین پیشمند از
هم با شبکله ایستاده رئیس بشیدانشیدی احترام نمود
او نگاهی بآن سه نفرانداخته گفت مدعی این آقایان کیست
رئیس گفت شما مدعی نیستید گفت هرگز . رئیس گفت ما
مفتخر سری داریم این ناسید و حسن قسم خوره است
شما و آقا محمد را بکشند شیدانشیدی گفت اشتباه بسم مع
صادرکنان رسیده چه که این حسن شوهر همشیره بنده است
و هر دو در یک منزل هستیم و با آقاسید محمد همسفر
کربلا بودیم و اکنون هم در محله با یکدیگر آشنا و برادریم
جناب آقا هم در محله پیشمند و امام جماعت هستند و کمال
همراهی را دارند استدعا رارم همه را مرخص بفرمائید
رئیس گفت بسیار خوب شما بروید من اینها را رها میکنم
شیدانشیدی گفت در بیرون اداره منتظر میمانم تا مرخص
شوند رئیس نظميه التزام سختی از هر سه گرفته آزاد شان
کرد و باین تدبیر محله آرام شد چندی بهمین کیفیت گذشت

تا وقتی سید حسین بشیدانشیدی برخورد گفت برای من
خبر آوردند که شیاطین را بخانه راه راهه اید شیدانشیدی
گفت ابدا ما باشیاطین سروکاری نداریم اگر گاهی یکی د و
نفر مهمان بمنزل بیاریم آیا شما باید بفرمائید شیاطین
بخانه راه راهه ایم سید حسین گفت اهل محله حتی
برادر خودتان پایی هستند تدری باید مدارا کرد بجای
آنکه این قبیل مهمانها را بخانه بیارید خودتان بمنزل
آنها بروید شیدانشیدی گفت بچشم بعد ازین چنین خواهم
کرد . سید حسین چند روز بعد با آقامحمد روبرو شد
متغیر رانه گفت چرا در محله عاقل نیستو گفت چه کرد ه ام .
گفت خود ت بهتر میدانی که چه میکنم آقا محمد قدری
تندی نمود سید گفت امر میکنم ترا بکشند آقا محمد گفت
چه عیب رارد سروجانم قدای مولا یم سید گفت یعنی
عباس افندی آقامحمد گفت بلی عباس افندی . سید حسین
از همانجا نزد سایر علماء رفت و با آنها همدست گردید
کلا بحکومت نوشته شد یا این دو نفر را از یزد بیرون کنید
یا اگر بلوای عام رخ راد ما را مسئول نشمارید حکمران
شیدانشیدی و آقامحمد را احضار و قدری درشتی کرد اما
بعد که هر دو شرح مظالم مردم را تقریر نمودند ملا بیم
شد و کاغذ را نشان راهه گفت بیینید چه نوشته اند

اگر شورشی بر پاشود من استعداد جلوگیری ندارم بهتر
است شما چندی از شهر بیرون روید من مال سواری مید هم
سرپرستی خانواره هر دو نفرتان را نیز بر عهد میگیرم
تا فته بخواهد اینها گفتند از ما که خلاف قانونی سرنزد
گفت استغفار الله میدانم شما تقصیر ندارید علماء تعقیب
میکنند گفتند پس قضیه مربوط با مور روحانی است ما محقق
داریم و در کارهای روحانی باید متابعت از محقق خود بگذیم
حاکم گفت درست است رئیس محققان کیست گفتند آقا میرزا
بزرگ افنان شیرازی حاکم با تلفون قضایا را برایش نقل و
اضافه نمود هر کاری هم از دست من پیرآینه کوتاهی نمیکنم
مختصر اینکه شب هر دو نفر دو محقق حضور یافتند و
شرح حال خویش را بیان نمودند هیئت محقق روحانی س
فرمودند خوب است شما دو نفر بطهران بروید شیدانشیدی
گفت بنده مسافرت طهران برایم مقدور نیست اگر قرار باشد
در شهر نهانم میروم بمنشار و با مردم میتوانم مدارا کنم
اما آقا محمد خود میداند بالاخره هر دو بمنشار رفته
و چهارماه در خدمت حضرت آقا میرزا مهدی اخوان الصفا
کسب روحانیت نموده بشهر برگشتند و آقا محمد بتفصیلی که
در تاریخچه خود ش در جلد ششم این کتاب گذشت باصلاح
محفل بعزم طهران حرکت نموده در حسین آباد دویسا ره

جناب اخوان الصفا مصادر ف شد و پس از شور ثانوی در
محفل اینجا بجانب بندرعباس روانه گردید اما شیدانشیدی
مشغول کار شد و چندان مورد آزار نبود تا اینکه روزی با
پسرش محمود بحمام رفت از قضا سید حسین پیشمار هم
در حمام بود وقتی که نشست سید حسین با او گفت شما هرجا
پیدا میشوید مردم حرف میزنند خوب است خود را پاک کنید
شیدانشیدی گفت آمد ام بحمام تا خود را پاک کنم و کیسه
را برداشته بپیشتر دست میکشید سید ساکت شد اما یکنفر
ریگر گفت چرا آقا درست جواب نداری گفت جواب
دارم آن شخص گفت یا لعن کن یا برو بیرون شیدانشیدی
گفت توجه نداری در جاییکه آقا حاضرند حرف بزنی
سید حسین گفت آری باید لعن کنم شیدانشیدی گفت
آقا من تابع قرآن قرآن سب و لعن رانهی فرموده ام
بر ظالمین و فاسقین لعنت جایز است من هم میگویم همسزار
لعنت بر قوم ظالمین و ده هزار لعنت بر قوم فاسقین سید
حسین گفت باید با اسم لعن کنم گفت کسی را که ندیده ام
وازیتی از او بمن نرسیده ابدال لعن نمیکنم سید حسین
با طرافیانش گفت نیستش کنید جماعت حمام که بیست و چهار
نفر بودند بعضی دست در کیسه برند و بعضی با چوب
و تخته و برخی با سنگ پا و عده عی بالنگ تاب راه هجوم

(۴۷۴)

آوردند و بیرحمانه شروع بزدن کردند پس رده ساله اش -
 محمود هراسان و آقا آقا گویان نزد سید حسین دوید که
 پدرم را کشتند آن سنگدل دست بر سینه آن طفل زد
 بطوطیکه نقش زمین گردید در این میان یکنفر تیغ دلاکی
 برداشت بقصد اینکه پدر را پسر یا هر دو را سرازرن
 جدا کند ولی استار علی سلمانی که باطن از احباب بود
 فریاد برآورد که آقاسید حسین میفهمی چه آتشی روش
 کردی چرا باین طفل رحمت نمیآید سید حسین بجماعات
 گفت دست نگهدارید شیدانشیدی که از زیر مشت ولگد
 و خربیات لنگ و سنگ بیرون آمد گفت خوب آقا حالا چه
 میفرماید گفت برخیز برو نیست شوپرسید بخزانه بردم
 گفت خیر برو بیرون استار حمام نیز بدون اینکه قطیفه
 برای خشکانیدن بدن بدهد لباس پدر و پسر را بیرون
 انداخت و اینها پشت در حمام لباس پوشیده بگرمابه دیگر
 رفتهند و بعد که بیرون آمدند به منزل آقاعلی اکبر دیانی
 را خل شده یک استکان چای آشامیدند این هنگام
 شیدانشیدی را وجھی سخت عار غرشیده آخی گفت و
 مد هوش بر زمین افتاد یک وقتی چشم گشوده خود را در محل
 نا آشناهی یافت پرسید اینجا کجاست گفتهند مریضخانه است
 و برایش شرح دادند که چهل روز پیش ترا اینجا آوردهند

(۴۷۵)

و دکتر فرنگی هشت استخوان دنده ات را با منقاش بیرون
 آورد و بعد موضع عمل را دوخت و چند روز پیش بخیه ها
 را باز کرد و دستهای را از سر انگشت تاشانه همچنین
 کمر را در گچ گرفته است مختصر شیدانشیدی بعد از آنکه
 شش ماه از دخولش بمریضخانه گذشت مرخص و مشغول
 کارد اما چیزی نگذشت که بر اثر ضربت‌های که در حمام
 برسرش وارد شده بود چشمها یش بدرد آمد لذا بمریضخانه
 مسلمین رجوع نمود در آنجا پزشکیاری تازه تصدیق خدمت
 میکرد بنام میرزا یوسف این شخص بعد از معاینه اظهار
 داشت روی چشم زخم شده باید در بیمارستان بستری
 شوید در مریضخانه روز بروز بدتر و بالاخره نابینا شد
 بقسمی که روز و شب برایش یکسان بود چون چهارماه گذشت
 روزی میرزا یوسف گفت یکنفر کحال از چین آمده خرد امیا و رمش
 چشم شما را ببیند کحال پس از معاینه اظهار داشت بلورک
 چشم عیب کرده شاید بتوانم علاجی بکنم که بتوانی پیش پا بیت
 را ببینی و اقداماتی نمود که پس از پانزده یوم هنگام شب
 چیز سرخی بنظرش آمد و کم کم توانست جلو پای خود را ببیند
 و از مریضخانه بیرون آمده مشغول کار شد ولی چشم نخ
 را نمی دید بلکه بهوای رست کار میکرد اما بعد از غروب
 دیگر هیچ جا را تمیز نمیدارد اگر فانوس همراه داشت

میتوانست راه بجائی ببرد و الا نه . یک روز در حجره هوشیدری با شخصی صحبت تبلیغی میداشت وقتیکه بیرون آمد هوا تاریک شده بود و خجالت کشید بگوید چشم نص بینید و برای افتاد اما ندانست بکجا میبرود بتدریج عبور و مرور مردم نیز کم شد تا اینکه صدای پائی شنید و برهگز و سلام کرده پرسید من کجا هستم در جوا بی گفت الحمد لله کورشدی عباس افندی نظرت کرد هشید آنژید از صوت شفه میگرد غلامحسین میدان شاهی است که در زمان مسلمانی رفیقش بوده و مکرراً این آدم را بخانه آورد و بشام و ناهار مهمان کرده . باری غلامحسین گفت میخواستم چنین همینجا ترا سقط کنم شیدانشیدی گفت اگر چنین کاری بدی من خذ من میشوم که در پیشگاه خدا بازخواست نشانی غلامحسین یک سیلی محکم بر صورتش زده گفت تو حالا بجائی رسیده عی که از من شفاعت کنی شیدانشیدی از شدت ضربت بی طاقت شده بر زمین نشست و او روانه شد اما پس از طی چند قدم روپرگردانده پرسید راستی چشم شما نص بینید جواب داد یا من بینید یا نص بینید غلامحسین برگشت و اوران میدان شاه آورد شیدانشیدی گفت حالا دیگر خود م میروم غلامحسین گفت شما را تا منزلتان برسانم گفت تا همین جا بس است غلامحسین برای خود رفت و شیدانشیدی بباب خندق آمد

تا از راه رخنه داخل حصار شود اما چون چشمش نص بید پا را که پیش گذاشت بته خندق افتاد و از صورت و آرنج و زانویش خون جستن کرد بهر نحوی بود از خاکریز بالا رفته لباسش را بیرون آورد و خاکهاش را تکانید تا اهل منزل نفهمند چه بر او گذشته وقتی که بخانه رسید رانست اولادش با چراغ دنبالش گشته اند تا اینکه از پیدا کردنش مأیوس گردیده اند . شیدانشیدی از واقعه امشب در ریای حزن غوطه میزد و چیزی که قلبش را سخت شکسته بود بدرجه عی که سیلی آن مرد و گم کردن راه و افتادن بخندق در برابر شیخی شمرده نمیشد سرزنش غلامحسین بود که گفت عباس افندی نظرت کرده و چون این دلشکستگی خوابرا از دیدگاش ربوده بود بعد از آنکه اهل خانه همگی در بستر آرمیدند بالای بام رفته سر با سمان کرد و گفت ای حضرت بہاء اللہ من مسکین بیچاره را بخود منسوب داشتی و نزد تمام اهل یزد باین نام مشهور ساختی و حالا کورم کردی چه نجوب بود اگر اراده ای تملق میگرفت ازین عالم بروم و ازین زندگانی پر غم برهم یا حضرت بہاء اللہ امشب باید یکی از سه کار صورت بیگرد یا بمن مرگ بدھی تا خلاص بشوم یا شفا بینشی تا مردم بمن نگویند کورشیدی یا اینکه من خود را خواهم گشت و همینگونه برازو نیاز و گریه وزاری

کاروانسراها بدلاً لاندار سپرده بودند که از دخول او
مانع نمایند احباب هم سفارش کردند بودند که من باب
احتیاط بحجره آنها نرود لهذا احدی مشتری نبود
جز همان تاجر که همیشه قدری ارزانتر از نرخ بازار جنسش
را میخرید یک روز پارچه بحجره اش برد در حالیکه جمیع
از نساجان دیگر نیز حضور را شتند تاجر با واعتنای
نمیکرد و باریگران معامله انجام میداد شیدانشید
گفت چرا کار مرا بر نمیدارد تاجر پیش آمد و پرسید
ذرعی چند جواب داد قیمتش را میدانید و روز پیش
برداشتید تاجر سرپیش برد در گوشش کلماتی بسیار
زشت بر زبان راند و سررا بلند کرد شیدانشیدی هم که
از آن زخمها زیانی طاقت تحمل را از دست راه بود
آهسته یک جمله از همان سخنان را با واعده نمود که
آتش در نهار شافتاره گفت معامله مان نمیشود او هم
کالای خود را برداشته بیرون آمد جای دیگر هم بفروش
نرسید تا پانزده روز دیگر نیز هرچه بافت بر روی هم جمع
شد روز شانزدهم که دیگر یک شاهی در جیش نبود صبح
دو فنجان چای خالی آشامید از منزل بیرون آمد و تا غروب
برای فروش بهر سوی رفت و با وجود رواجی بازار کسی از او
نخواهد تا بالاخره بمغازه یکی از آشنا یانش که در سر

مشغول بود تا اینکه سفیده صبح دمید ولی نه مرگ آمد
ونه شفا رسید پس بفکر انتحار افتاد و دنیال چاقو میگشت
تا رگ حیات خود را قطع نماید زیرا میترسید اگر از بام
خود را بزیر اندازد شاید نمیرد و اعضای دیگر خود را
هم ناقص سازد در بین تلاش برای پیدا کردن کارد یا چاقو
خستگی او را بیحال کرد خوابش ربود در عالم رویا وارد
اطقی شده دید حضرت عبدالبهاء در آن جالستند و یک
میز مد ور جلوشان قرار دارد که جمعی از احباب در اطرافش
نشسته اند فرمودند بسم الله بفرمائید نشست و آن حضرت
پس از مقداری بیانات فرمودند مصافحه کنیم اول با
شید انشیدی و بعد با سایرین مصافحه فرمودند
شید انشیدی عرض کرد قربان من کم بود فرمودند بیا تا
دوباره مصافحه نمایم برخاست و هیکل مبارک را در آغوش
کشید ایشان بر سر دوشش نزد یک گوشش مناجاتی تلاوت
فرمودند آنگه بپیدار شده دید هوا روشن و چشممش بهتر شر
است و از آن ببعد اگرچه در شبها گاهی بر زمین میخورد
اما دیگر هرگز چه در روز و چه در شب و چه در بیابان
و چه در آثاری راه را گم نکرد و از این جهت آسوده و
فارغ البال مشغول کار شد پارچه های را که میبافت فقط
بیک تاجر مسلمان میفروخت زیرا سایر تجار در جمیع

راهش بود رفته رو قران بقرقر طلبید ولی او عذر آور د و گفتندارم . شیدانشیدی در کوچه بملامت خسورد پرداخت که ای بد بخت چرا قرغی خواستو و آبروی خسورد را برباد داری بهتر بود بی شام سریر بالین بگزاری و دست احتیاج پیش کسی دراز نکن حالا کاری میکنم که دیگر بخيال استقرار ضيق و مشتها را گره کرده سه بار بقوت بر صورت گوبید وقتیکه بخانه آمد دید سماور میجوشد و جراغ روشن است از خانم پرسید پول از کجا آوردی - گفت انگشتتر طلایم را بد و تومان فروختم از این مبلغ چهار کلاف ریسمان خریدم و بقیه اش را مأکولات تهیه نمودم آن زن چون شوهر را افسرده دید قدری اورا دلداری داد اما شیدانشیدی از صدمه مشتها خود تا صبح درز کشید و شش دندانش را هم که عیب کرده بود سلطانی از ریشه بیرون آورد آن روز هم پارچه اش را کسی نخرید هنگام غروب در گوشہ میدان خان روی قبله نموده گفت ای جمال مبارک اگر میخواهی امتحانم کسی اراده فرما مردم برسرم هجوم آرند آنگاه ببین چگونه اشعار میخوانم و جان فدائیت مینمایم شرمسار نمودن نزد عیال هنرمنایی نیست این را که گفت با دلی مفهوم و روحی مهموم برآه افتاد وقتیکه مقابل کاروانسرا خواجه رسید دید حتماً و دلاند ای درانجا

نيست که از دخولش ممانعت نمایند لهذا قدم بسیار رون گذاشت و شیر مرد زردشتن را دید که در بیرون حجره اش نشسته است سلام کرد و گفت ارباب تو هیچوقت نباید با ما معامله کنی ؟ ارباب گفت کار شما گران است پرسید کی خریده ئی که گران بوده گفت هیچوقت گفت پس حالا بخر بعد اگر دیدی خسر میکنی دیگر مخر ارباب یک طاقه از او گرفته پرسید ذرعی چند جواب داد چون میگوئی کار من گران است قیمت رویش نمیگذارم بهر قیمتی که خودت خواستی میدهم ارباب برخاست پنج طاقه پارچه را بحجره برده ذرع و دوباره از قیمت سؤال کرد جواب دار هر طور میل داری حساب کن او هم چون از مدتی پیش چنین پارچه ئی میخواسته و نمی یافته است ذرعی پنج شا هنی بیش از آنچه مشتری سابق میخرید حساب نموده پولش را پرداخت سپس یک نمونه بیرون آورده پرسید این رقم پارچه میتوانی ببافی جواب را دکمه البه . ارباب همان ساعت دوهزار ذرع از آن سفارش داده بیست بقچه ریسمان و بیست تومان پول بعنوان بیعانه تسلیم کرد شیدانشیدی از کاروانسرا که خارج شد دید بیست بقچه ریسمان و هشتاد تومان نقد دارد از انقلاب حال بگریه افتاد و گفت ای جمال مبارک مرا ببخش و از

گستاخی من در گذر تو خود میدانی طاقت نیاوردم که
بچنان جسارت مباررت ورزیدم .

باری از آن تاریخ تا هشت سال آنچه پارچه
بافت بدستور شیرمرد بود لذا طولی نکشید که کارش
رونق گرفت و کارگاهش وسعت یافت و چند دستگاه بر آن
افزوده گردید باز هم یک نفر مشتری معتبر پیدا کرد بنام
خداکرم بروجنی که هفتصد من برنج و سیصد من روغن
و سیصد تومان پول آورد تا برایش پارچه بیافد یک روز
شیدانشیدی که ببازار رفت شیر مرد او را طلبیده گفت
بیا طلبت را بد هم آنگاه بحسابش رسیدگی نمود و بعد
اظهار داشت که میگویند در انار مرض و با پیدا شده شاید
اسم من یا شما هم در دفترش باشد بیا یکدیگر راحلال
کنیم و علاوه بر قرضی که با و داشت بیست توان نزد شگذا
که این را برای بچه ها لباس بخر پارچه های باباکرم
را هم از حجره من بیرون بر . شیدانشیدی گفت ارباب
این چه صحبت است مگر میخواهید با من قطع داد وستد
کنید گفت نه اما چون فردا جمعه و حجره من بسته است
شايد بباباکرم بخواهد پارچه هایش را عدل بندی کند
در این میان بباباکرم رسید و گفت پارچه هارا بحجره خورم
ببرید و صبح بیائید ذرع کنیم ارباب باشیدانشیدی

مصاحفه و خدا حافظی نموده از هم جدا شدند فردا که
شیدانشیدی ببازار آمد گفتند شیرمرد اذان صبح و پاگرفته
و فوت کرده است و این سبب حزن شدید او گردید .
باری در اثنای این سرگذشتها یعنی قبل
از قضايای اخیره آقامحمد رفیق شیدانشیدی که مدتنی
در بندر عباس و رفسنجان بسر برده بوییزد مراجعت نمود
مقارن همان اوقات شهادت جناب آقامحمد بلورفروش نیز
بوقوع پیوست در آن گیرودار اشرار در تعقیب این دونفر
هم بودند لهذا پانزده روز در منزل تنی از اکابر احباب
پنهان شدند و بعد بنوبت مریخ گردیدند و بالاخره
شفایا گفتند . دفعه عی جناب میرزا عبد الله مطلق بعض
نشر نفحات الله بیزد آمده روزی بشیدانشیدی گفت شمار
بیزد باید دوکار را بر عهده بگیرید گفت اگر از دستم برآید
حاضرم گفت اول اینکه کلاس درس اخلاق تشکیل بدھیم
و اطفال احباء را تدریس نمایم شیدانشیدی گفت ابدآ
بدرس اخلاق آشنا نیستم گفت من کتابش را بشما میدهم
تا راهنمای تدریس باشد ثانی آنکه اگر در بین احباب
اختلاف و نزاعی رخ داد آنها را با یکدیگر آشتنی بدھیم
شیدانشیدی گفت هرگز چنین کاری از من ساخته نیست
مطلق گفت شما قبول کنید تائید از جمال مبارک میرس

فصل زمستان که برف فراوانی افتاده و هوا در نهایت برودت بود بشهر آمد و با میرزا علی اکبر رفسنجانی ملاقات کرد که شرحش بعین عبارت خود شید انشیدی این است :

(با علی اکبر دیانی از میرچقماق عبور میکرد یعنی
داندار کاروانسرا گفت پنفر بهائی نمره اول سمه روز
است در کاروانسرا مامنzel کرده گفتم اسمش را میدانم
گفت میرزا علی اکبر رفسنجانی است آمدیم وارد اطاق شدیم الله ابهی گفتیم ایشان برخاستند مصافحه کردیم
نشستیم بنای صحبت گزاردند مانند دریای خروشان -
بنطق و بیان آمدند بقدرتی بیاناتشان جذاب بود که ما را
مات و مبهوت کرد بعد کتاب اشعاری داشتند نامش
با غرضیان ۳۶۰ شجره هر شجره عی نوزده بند (۱) چند
بند آن را خواند فرمود نفس یاری نمیکند عرض کرد م اجازه

(۱) مرحوم میرزا علی اکبر رفسنجانی کتابسی بنام تفنيات روحانی نيز بخط خود را رد مشتمل بر قریب چهارصد تفنی و هریک از تفنيات دارندۀ نوزده بیت و مضماین کلا عاشقانه و آن کتاب در منزل جناب هدائی یزدی مقیم رفسنجان است و تنها همین کتاب از آثار میرزا علی اکبر باقی مانده و یقیها ش درخانه برادرزاده اش که شخصی بی مبالغ بوده از بیسن رفته است .

شیدانشیدی پذیرفت و هر روز غروب بیکی از محلات شناخته با طفال درس میداد در مدت سه سال بد ویست و چهل نفر از اطفال تعلیم درس اخلاق نمود جناب مطلق هنگامی که از کرمان بیزد و ازانجا باصفهان رفت در محفل روحانی پیشنهاد نمود که شیدانشیدی را بطلبند و برای تبلیغ و تشویق با طراف بغرستند آنها هم بعد از تصویب مطلب را بشیدانشیدی نوشتند اوچون مشغولیت و گرفتاریش زیاد بود رفیقش آقا محمد را تشویق نمود او هم برای این خدمت حاضر شد لهذا شیدانشیدی در جواب نوشت آمدن بندۀ ممکن نیست اما آقا محمد ثابت شرقی آماره ازد از اصفهان مرقوم داشتند که آقا محمد تشریف بیاورند این موقع شیدانشیدی بخود آمد گفت این چه کاری بود که از من سرزد خدا اکلیل خدمت بر تارکم گذاشت من بدست خود آن را برداشم و بر فرق آقا محمد گذاشتم خلاصه از این جهت اند و هناك و از سوء حظ خود متأسف بود و گریه ها میکرد ولی باحدی اظهار نمیداشت تا اینکه پس از قلیل مدتی محفل روحانی بزر اورا برای مسافرت با طراف بزر انتخاب نمودند لهذا کار دنیا را رها کرد بسیر و سفر در سبیل خدمت پرداخت و گاهی بیزد آمده ده روزه را زمانده باز حرکت میکرد یک دفعه در

میدهید من بخوانم نوزده شجر آن را خواندم فرمود
شاعری عرض کردم خیر فرمود اگر بخط شعر نداشتی بایس
نحو درست نمیخواندی حظ شعرم را امروز برم عرض کردم
شنیده ام جنابعالی لوح شیخ و کتاب ایقان والواح متعدد
حفظ دارید فرمود راست است عرض شد چرا باین قسوة
حافظه یک فقره از کلمات مکنونه فراموش کردید فرمود کدام
آیه عرض شد میفرماید من ارادان یائس مع الله فلیائنس ممع
احبائه ومن ارادان یسمع کلام الله فلیسمع کلمات اصفیائه
دستها برهم زد فرمود میخواهی بگوئی چرا خودم را از
ریدار احبا محروم کردم چرا با احبا صحبت نداشتم
 حاجی جان تا بحال کسی این سؤال را نکرد من را مرد و
خواندند دیوانه و مجنون گفتند مولای مهریانم مرا امر
فرمودند برو ایران کتاب بنویس نفرمودند برو تبلیغ کن
تشویق کن من با مر مولا یم عمل کردم عرض شد حالا الحمد لله
انجام وظیفه کرده اید امر حضرت عبدالبهرا را اطاعت
نمودید بیا یک معامله ئی با هم بکنیم زمستان است برف
زياد آمده برویم منزل ما عهد میکنم هر نوع میل شما هست
رفتار کنم میل زارید با احبا ملاقات کنیم ملاقات میدهیم
میل دارید تنها باشید حاضر فرمود عزیزم من مسلولم
و میکروب سل چهل سال در هرجا باشد محو نمیشود

در آب جوش هشتاد درجه زندگانی میکند در شکم میریغ
نمیمیرد چطور راضی شوم بیایم و چنین سوغاتی در منزلتیان
بگذارم در این ضمن مکاری آمد حساب کرایه بکند بکمال
محبت حسا بش را کرد آن شخص مکاری وقتی پس کرایه برا
گرفت خود را انداخت پشت پای آقا میرزا علی ایکر بنا کرد
گریه کردن که من شما را در راه خیلی ازیت کردم زحمت
ومشقت برایتان غراهم نمود من را ببخشید نمیدانستم
اینقدر مظلوم بودید فرمود عزیزم من از شما راضیم بلند ش
کرد صورتی را بوسید خواست بروم عطسه زد آقای علی اکبر
دیانی گفت صبر آمد قدری نشست رفت جناب میرزا علی اکبر
فرمود این عطسه اعتقاد شماست عرض کردنه فرمود او را
صخره کردید گفت خیر فرمود انسان هر حرفی میزنند
یا از روی اعتقاد است یا استهزا اگر فهمیده بود که
استهزا کردید بد بمقدسات شما میگفت این مرد چند یعن
مرتبه وسایل کشتن من را در راه غراهم نمود حال این
طریق عذرخواهی مینماید خلق حقیقتشان با خرافات
مزوج شده باید نوعی رفتار کرد که خرافات زایل گردد و
حقیقت از بین نزود .) انتهی

باری شیدانشیدی مدت هشت سال همچنان
در اطراف پزد گردش و دوستان را تشویق و تربیت مینمود

(۴۸۸)

و بطالان حقیقت نیز امر الہی را گوشزد میکرد و این سیر و سیاحتها حکایتها دارد یکی از آنها این است که وقتی گفتن در هرآبرجان آقاکوچک دهقان که مردی — متشخص و متند میباشد خانمش بهائی و صبیه آقامحمد علاقبند است شیدانشیدی باتفاق تنی از احباب بآن نقطه روانه و بخانه دهقان ورود و خود را معرفی نموده مشغول صحبت شد و کم کم رشته اش را بمطالب امری کشانید دهقان گفت من بهائی نسیتم پرسید چه عقیده‌ئی دارید گفت هر عقیده‌ئی که داشته باشم چون مختار بافیون هستم مصدق کلمه (لیس من) میباشم شیدانشیدی گفت بر فرنگ اینکه شما خود را عاق نمودید و در برابر پدر آسمانی نافرمانی کردید آیا خلق رابراهی که میدانید صراط الہی است دلالت کنید بعید میشمارید که خداوند بنظر عفو بشما بنگرد یا تصور مینمایید اگر در بحر رحمت غریقتان فرماید از دریای کرمش چیزی کم میشود دهقان لحظه‌ئی باندیشه فرو رفته بگریه افتاد و پس از آنکه قطراتی از آبرده برآتش حسرت افشاند واندکسی سوزدل را فرونšاند پرسید حال میگوئید چه کنم گفت شما باحوال مردم اینجا آشنا هستید اشخاصی را که میدانید در دین دارند دعوت کنید بیایند صحبت

(۴۸۹)

کیم دهقان پرسش خیاء اللہ را دنبال آقادسید حسین و آقادسید مصطفی فرستار آمدند و نشستند دهقان گفت شما دو نفر هم عالم و پیشنهاد زید و هم اولاد پیغمبر این آقا هم بهائی است با یکدیگر از روی انصاف صحبت کنید تا من در این میان چیزی دستگیرم شود اما هر کدام خواستید لجاجت گنید با ده تیر راحتن میکنم آنگاه باب محاوره باز شد و چهار ساعت طول کشید سید مصطفی پرسید از بیانات صاحب ظهرور چیزی همراه دارید شیدانشیدی کتاب اقدس را باورداد چون چند صفحه آن را از نظر گذراند گفت آقای دهقان این امر حق است من هیچ تردیدی ندارم بعد هر دو رفته و شب دیگر بیست و چهار نفر از اهالی آمدند و پس از مقداری مذاکره گفتند ما سوار نداریم اگر امام جماعت ما بگویید این دین حق است قبول میکنیم دهقان آسید حسین سابق الذکر را بمجلس طلبید آمد و نشست و بعد از مقداری مناظره گفت ای مردم بر من ثابت شد که این امر حق است اما شما اختیار خود را دارید و روز بعد کلانتر و کذا خدای ده بالا آمده پرسیدند که ممکن است شما بد هم بیانید و مطالب خود را فرمائید شیدانشیدی گفت هرگاه کتابا من و آقای دهقان را دعوت کنید میآیم آن دو هماندم دعوتنامه نوشتند و این دو نفر

(۴۹۰)

با خاکهٔ خیاء الله پسر دهقان صبح روز بعد بدء بالا رفتند
اما هر ابرجان عبارت از یک آبادی باصفای کوهستانی
است که رو فرسخ طول آن است و بد و محله قسمت شده
یکی در بالا و یکی در پائین .

باری ملاحظه کردند جماعتن از مردان در صحن
منزل شیخ حمزه‌جالسند و گروهی از زنان بالای بام
نشسته اند اینها پس از سلام و آنها بعد از ادائی مراسم
احترام همگی بر جای خود قرار گرفتند دهقان با واژ بلند
گفت ای مردم شما آمده اید چیزی بفهمید باید مجلس
آرام باشد و مذاکرات بنظام صورت گیرد این دونفر
(شیدانشیدی و شیخ حمزه) صحبت کنند ما هم گوش می‌دهیم
و ترتیبیش این باشد که یک ربع نوبت گفت و شنید ما بیسن
خودشان باشد یک ربع هم نوبت ما که اگر سوالی داشتیم
بکنیم والا باز نوبت را بآنها واگذاریم لهذا اگر کسی در
میان صحبت اینها حرف زد من با ده تیر ساکتش می‌کنم
آنگاه شیدانشیدی از شیخ پرسید که جنابعالی سؤال
می‌کنید یا بندے سؤال کنم جواب داد شما سؤال کنید
پرسید اصول دین را چگونه باید تحقیق کرد شیخ جوابی
خارج از موضوع داد شیدانشیدی رو بجماعت نموده گفت
ای مردم ملاحظه می‌کنید از این جواب جز گذراندن وقت

(۴۹۱)

چیزی مفهوم نمی‌گرد جناب شیخ بفرمایند من نمیدانم
تا بندۀ خودم جواب این سؤال را بدم شیخ گفت
نمیدانم شیدانشیدی گفت جوابش چنین و چنان است بهم
پرسید وجه حجّیت قرآن چیست شیخ مانند سایر آخوند‌ها
بفصاحت متمسک شد شیدانشیدی گفت جناب بفرماید
این را هم نمیدانم تا بندۀ عرض کنم گفت نمیدانم چند
سؤال دیگر هم جوابش نمیدانم شد که همه راشیدانشیدی
خود جواب گفت وقتی که نوبت بحضور رسید شروع کردند
بسیغ فحش دادن که تو همیشه عربی برای ما می‌خوانندی
حالا تمام آنها را بكلمة نمیدانم خلاصه کردی شیدانشیدی
گفت جناب دهقان جلو دهن مردم را بگیرید او هم
بیک نهیب آراشان کرد شیدانشیدی گفت شما بی جهت
جناب شیخ پرخاش کردید این مرد منصف و دیندار است
اگر بنوع مفلطه چیزهایی می‌گفت که شما ملتفت نشوید آیا
بهتر بود گفتند نه گفت پس قدرش را بدانید و حرمت‌ش
را نگهدارید مختصر در اثنای مذاکرات ناهمار صرف
و مباحثه را بعد از هفت ساعت ختم نمودند
و عصر بمنزل دهقان برگشتند شب جمعی از مستمعین آمده
پرسیدند که تکلیف ما چیست شیدانشیدی صورت صلوة
بانها دار سپس هم چندی روزها کارشناسی استنساخ صورت

صلوة بود و شبها صحبت از تاریخ و احکام امر بالنتیجه از جماعت شانزده نفر بظل امرالله درآمدند شیدانشیدی طریقه انتخاب محفل روحانی را با آنها آموخت و هیئت محفل دهقان را بر میاست انتخاب نمودند او هم با غم که رارنده چند اطاق بود تقدیم کرد و شیدانشیدی مظفر آ و منصوراً رخت بمناقاط دیگر کشید تا اینکه از محفل روحانی کرمان بمحفل روحانی یزد مرقوم داشتند که اگر ممکن است شیدانشیدی یار یگری از اشخاص لا یق را برای شش ماه بکرمان بفرستید شیدانشیدی آن موقع باردکان سفر کرده بود کتاباً اورا طلبیدند و دستخط محفل کرمان را نشانش دادند گفت هرچا شما صلاح بدانید برای خدمتگزاری حاضرم و این در سنہ یکهزار و سیصد و پانزده هشتمی بود که دستور و نقشه مسافرت از کرمان برایش رسید و برطبق آن اول بانار و بعد بر فرسنجان سپس بکرمان و راور و سیرجان خبر و اقطاع و بم روانه شده در هرچا از نه روز تا چهار ماه بنایموقعيت توقف و بکرمان رجوع نمود باز اور اب سیرجان و بند رعباس و بند رلنگه گسیل داشتند خلاصه کراراً در آن حدود سفر نمود هر چندی یکبار بکرمان هم آمد بیست روز تا یکماه میماند و باز سفررا از سرمهگرفت یک فرهنگوار کرمان شد گفتند حالا باید بطرف انار و رفسنجان بروید گفت

من قرار بود فقط شش ماه در اطراف کرمان مسافت کنم حالا بیش از دو سال شده آقامیرزا منیر نبیل زاده که آن اوقات در کرمان مقیم بود اظهار داشت محفل کرمان همیشه یکنفر برای اطراف میخواهد و بهتر از شماش را سراغ ندارند پس تسلیم باشید شاید من و شما المدفون بار نالكاف بشویم شیدانشیدی گفت پس اجازه بد هیئت سفری بیزد بکنم و از آنجا بانار برگردم گفتند نه روز میتوانید در یزد بمانید شیدانشیدی چون بیزد وارد شد اعبا ب شب و روز بدید نش میرفتند و از صحبتها گرمش محظوظ و منجذب میگردیدند یک شب ناگهان بیدار شده دیدند در یک طرفش چرا غرشن است و در طرف دیگر ش خانم ش نشسته است پرسید چه میکنی گفت فراق شما سخت در من اثر کرده اکنون هم که آمده اید روزها دیدار میسر نیست خواستم حالا شما را ببینم گفت ما که از هم جدا نیستیم در سفر هم روحابا همیم گفت البته اما چشم هم از لذت قسمتی دارد و ازلقا ای حبیب نصیبی میطلبد شیدانشیدی سرازیست برداشت او هم چای درست کرده آورد و پهلویش نشست و بعد از لحظه عی اظهار داشت میخواهم چیزی بگوییم ولی رویم نمیشود یعنی خجالت میکشم گفت اگر من رویت نمیشود پس بکه میشود زن گفت من بقلم خط و کرده که

پیش از شما میمیرم میخواهم وقت نزع در بالینم باشید
و بعد از مرگ جسد م را در صندوق بگذارید و جنازه ام را
برسم اهل بها بردارید و باعین امر بحاکم بسپارید شوهر
گفت در نیمه شب عجب فکری برسرت افتاده امیدوارم من زوتر
بمیرم و همه این کارها را تودرباره ام انجام بدھی زن گفت
اگر خدا نخواسته شما زودتر مردید من کوتاهی نمیکنم اگر
هم من زودتر مردم شما کوتاهی نکنید . شیدانشیدی بعد
از نه روز از یزد حرکت و پنج شش ماه در انار و نوق و رفسنجان
گردش کرد و قرار بود بشهرزیمرو در کرمان خطی از پسیش
رسید که والده بگلورد گرفتار شده است شیدانشیدی
خطی بدکتر عبدالخالق ملکوتیان نوشته که او را معالجه نماید
و خود بمسافت پرداخت بعد از چند روز دیگر باز خطی
رسید که والده مریم است پس از دو ماه بکران آمد تا برآور
برود چند روز منتظر قافله شد تا اینکه رسید و قرار بسورد
عصر حرکت نماید ظهر آقاغلام رضا رفسنجانی نامه عی از محفل
روحانی یزد آورد که نوشته بوندیخانم شیدانشیدی بسختی
بیمار است زود خود را برساند این خبر چنان او را مضرب
ساخت که تمام شب را در اطراف منزل رفسنجانی با قلب
ملتهب قدم زد صبح در گاراژها برای ماشین دندگی کرد
ولی پیدانشد بحجره نبیلی آمد تا با مشورت او چاره ئی

بیندیشد نبیلی گفت خیلی پریشان بنظر میآید گفت آری
ماشین برای یزد پیدا نمیکنم نمیدانم جمال مبارک قدرت نمائی
را برای چه روزی گذاشت و حال آنکه آگاه است چه میکشم این
جمله را که با آخر رسانید تنی از احبابی قفقاز بنام میرزا ابوالقاسم
خان محقق که چند سال بود از جانب اعلیحضرت رضا شاه
پهلوی مأموریت مخصوص بمالک اروپا و هند وستان داشت
با اتوموبیل شخصی وارد شد پرسیدند کی تشریف آورد ید
جواب را در الساعه و باید تا چهل و هشت ساعت دیگر
خود را در طهران معرفی کنم اگر یکنفر همراهی پیدا
میکرم تا نگذارد حین رانندگی خوابم ببرد الان حرکت
مینمودم شیدانشیدی گفت من با شما میآمیم محقق خوشحال
شده اورا در اتوموبیل نشانده بعد از سه ساعت و نیم
در یزد بردر منزلش پیاره اش کرد و خود برای افتاده
شیدانشیدی وقتی که داخل خانه شد ریختانمش بستری است
اما چشممش که بر شوهر افتاد از جای برخاست ولی
معالجات اطباء و پرستاریهای شوهر نتوانست او را از چند
اچل برها ند و بعد از یکماه که عبارت از پانزدهم فروردین
۱۳۱۵ شمسی باشد از جهان پر محنت خلاص شد و شش-
طفل از خود باقی گذاشت که کوچکترین آنها دو سال و نیمه
بود شیدانشیدی با رلی پرخون او را بخاک سپرد و با حالتی

محزون بپرستاری اطفال و کسب نساجی اشتغال ورزید
چندی نگذشت پسر بزرگش محمود که جوانی خوش صوت
و خوش سیرت بود روزی بپدر گفت دیشب خواب دیدم
والدہ آمده گفتند در مهدی آباد مجلس دامادی برایت
فراهم کرده ام بیا برویم من گفتم آقاجانم خبر ندارد گفت
از پدرت اجازه گرفته ام من هم با والدہ روانه شدم
شیدانشیدی گفت مادرت خیلی میل داشت ترا داماد -
کنم چون مشغول بودی خودداری نمودم ان شاء اللہ
چهارماه دیگر که خدمت نظام را تمام کردی دامادت مینکنم
محمود گفت نه آقاجان من هم رفتني هستم چون برایمن
مقدمه نه روز گذشت تب بر وجود ش عارض و تا پانزده روز
بستری شده در بیست و شش سال لگی نهال وجود ش ازبستان
فانی قلع و در حدیقه باقی غرس گردید اما پدر که بعد
از وفات همسر تسلای خاطرش دیدار این پسر و شنیدن
صوت دنشینش هنگام صنایع در شام و سحر بود اکنون
منزل برایش مانند کوره آتش است چه که در هر گوش
خاطره ئی از زوجه مظلوم قلبش را میگدازد و در هر جانب
یادگاری از سور دیده جوانمرگ آتش در وجود ش میزند .

باری شیدانشیدی در چنان منزلی بنساجی
و بچه داری مشغول شد و بیش از دو سال بهمین منوال

کذراند تا اینکه در سن ۱۷ یا ۱۸ شمسی آقاسید علی رضوانی که
تنی از مشخصین رفسنجان بود برای معالجه بیزد آمد و
در مریضخانه مرسلین بستری گردید روز هشتم عید رضوان
بهبود یافته بمعیت فلاج زاده که او هم از متعینین رفسنجان
بود بمنزل شیدانشیدی آمدند نزدیک ظهر رضوانی گفت
اخوی با تلفن مرا بمهریز طلبیده خودش هم از رفسنجان
با آنها خواهد آمد که با هم بشیراز برویم حالا شما نا
حظیره القدس با من همراهی کنید تا کارهایم را در آنها
صورت بد هم و عصر حرکت تمامی مختصر او را با خسرو
بحظیره القدس برد آقامیرزا حسن نوش آبادی هم حضور
راشت رضوانی هنگام حرکت گفت شما هم بیایید برویم
بمهریز شیدانشیدی عذر خواست ولی رضوانی نوش آبادی
گفتند فردا روز نهم عید است شما هم با مابیایید قدری
احباب را تشویق نمایید چون همگی بمهریز وارد شدند
ریدند حسن زاده اخوی رضوانی نیز از رفسنجان بمهریز
آمده است شیدانشیدی با او آشناشد ساعتی که
میخواستند بعزم شیراز در اتوموبیل بنشینند بشیدانشیدی
گفتند بفرمائید سوارشود او گفت من باین نیت اینجا
آدم که فردا بیزد برگردم رغوانی او را در اتوموبیل
انداخت و گوش بسخنانش ندار که میگفت پس چرا در بیزد

طلب را نفرمودید تا بیچه‌ها خبر بد هم و برای خود لباس
بردازم شید انشیدی در اثنای طریق با خود گفت شیرازی
که سال‌ها آرزویش را داشتم و تصور امکان زیارت‌ش را نمیکردم
لان بسویش میروم پس از وصول بآن مدینه مکرمه و حصول —
زیارت بیت و ملاقات دوستان روز سیم ورود به محل احصار
و با اظهار شد که ما دو سال است در فکر آنیم شما
را برای اطراف بطلبیم حال شکر خدا را که با پای خود آمدید
وانتظار داریم خواهش ما را بپذیرید شید انشیدی گفت
تا خانم زنده بود سا فرت برایم امکان راشت اما حالا باید
پرستار سه دختر کوچک باشم ایضاً نمیخواهم بخچ طلت
حرکت کنم گفتند خیلی خوب پس شما دو ماه در شیراز
بمانید تا ما وسا یل کار و کسبتان را فراهم سازیم آنگاه
بروید اطفال را باینجا انتقال بد هید شید انشیدی گفت
حالاً مرخص میشوم بعد اگر تصمیمات قطعی شد بمحل یزد
مرقوم فرمائید تا بیایم در مراجعت وقتی که بآباده رسیدند
میرزا عباسخان طاهری گفت شما در شیراز نماندید در آباده
بمانید من در ظرف شش روز وسایل کارتان را فراهم می‌آم
اینجا نیز بهمان عذر جمعت فرگردید هنگامی که باصفهان
آمدند در نجف‌آباد با جناب ابوالقاسم فیض ملاقات
کردند در اثنای مذاکرات صحبت از پیشنهاد محل شیراز

بیان آمد حسن زاده بشید انشیدی گفت شما که بعد از
مرگ همسر و داغ پسر مشکلتان است در یزد بمانید خوب
است در رفسنجان مقیم گردید شید انشیدی گفت یزد از هر
جهت برایم خوب است جز اینکه توقف در منزل مرا بیار
عزیزانم میاندازد و آتش در نهادم میزند جناب فیضی گفت
حالا که نقاط مختلف برای اقامت بشما پیشنهاد می‌شود و
خودتان در انتخاب شتردید دارید خوب است از محضر
مبارک حضرت ولی امرالله کسب تکلیف نماید شید انشیدی
گفت من تا کنون بساحت اقدسشان چیزی عرض نکرده‌ام —
جناب فیضی همان ساعت از زیان ایشان عربیشه نوشت که
هشت سال حسب‌الامر محفل یزد در اطراف آن بلد و سه
سال هم در نواحی کرمان برای تبلیغ و تشویق سیر می‌کردم
ولی بعد از غوت عیال قریب سه سال است در یزد مقیم
هستم و از شرافت خدمت محروم مانده‌ام و اکنون
محافل مقدسه روحانیه شیراز و آباده و رفسنجان هر یک
مايلند که در نقاط تابعه ایشان سایر باشم نمیدانم
اراده مبارک در این باره چیست آیا بهتر است در یزد
بمانم یا یکی از آن سه نقطه را اختیار نمایم چندان طولی
نکشید که توقيع منیمی واصل ویس از ابراز عنایات و فیروه
فرمودند توقف شما فعلاً در رفسنجان انسب واولی والزم

(٥٠٠)

است شیدانشیدی حسب الامر از یزد بر فسنجان آمده
دستگاه نسا جو را در آنجا دایر کرد و ضمناً بخدمت امر
پرداخت و دو سال بعد در سنّه ١٣١٩ شمسی برای
دفعه دویم متأهل شد و در همان سنّه به صراحت
حسن زاده و رضوانی عازم شیراز گردید و این حسن زاده
سی سال قبل با مرالله ایمان آورده ولی مردی دور افتاده
و سرد بود که در هیچ محفل مجلسی حاضر نمیشد اما در
دو سال آخر ناگهان از خوابگران بیدار شد
واشتعلی زاید الوصف پیدا کرده و چنان در خدمات امری
جدیت میکرد که سبب حیرت احباب شده بود .

بوسیله شیدانشیدی مؤمن و منجب گردید . آباری آب
زنگی نیز خریداری گشت و بالجمله سال بعد شیدانشیدی
و حسن زاده و آقاغلامرضا رفسنجانی بزاہدان رفته و از
آنجا روح الله آزاده را که بتجارت اشتغال داشت همراه
کرده بزاابل رهسپار شدند و ملاحظه کردند مهاجرین
از جهت مسکن در مسیقه میباشند حسن زاده گفت باید
برای این سالکان سبیل هجرت خانه تهیه کرد تا از جانشینی
و دریدری خلاع شوند و خود در این کار پیشقدم شد
یکباب خانه ابتداء نمود آقاغلامرضا رفسنجانی و روح الله
آزاده نیز با وفاده نموده هر کدام یک باب منزل خریداری
نمودند آنگاه آزاده بزاہدان و سایرین بر فسنجان برگشتهند
دو سال بعد حسن زاده با خانم و اولادش همچنین
رضوانی و اهل بیتش با شیدانشیدی روبشیراز آوردند این
دفعه هم که نظرشان بسواد شهر افتاد جمیعاً پیاره شد
اعمال لازم را بجا آوردند وقتیکه سوار شده حرکت کردند
شیدانشیدی بحسن زاده گفت اگر رسفر قبلى کشی
بشما مژده میدار که در سفر بعده که بشیراز خواهید آمد
خانم محترمان مؤمن شده و با انجال عزیزان را توموبل
نشسته تماماً با روح و ریحان آیات میخوانند و مناجات
تلاؤت میکنند چند مژده‌گانی با و میدارد جواب را دراضی

(٥٠١)

(۵۰۲)

بودم نصف سرمایه بلکه تمام دارایی خود را تقدیم کنم
شیدانشیدی گفت از سرمایه و دارایی خود ان شاء الله
خیر ببینید این هم خانم مؤمنه منجذبه اینها هم فرزندان
گرم و مشتعل دیگر حرفی دارید حسن زاده مسروران
شیدانشیدی را بوسید .

باری روزنهم عید رضوان آقای محمود طاهری
و خانمش از ساحت اقدس بشیراز وارد شدند و احباب بدیدنشا
شتافتند و گوش ببيانات شفاهی حضرت ولی امرالله از دفتر
یادداشت طاهری میدادند من جمله این بود که احبا ب
باید نصف روز بکسب معاش اشتغال ورزند و نصف دیگر
روز تبلیغ کنند و برای هر کدام که ممکن باشد یکسره بتبلیغ
اموالله مشغول شود و هر که را هیچیک ازان دو امر ممکن نبُو
از برای خود وکیلی بگیر طاهری که این یادداشتها را
میخواند گفت چون بطهران برسم بمحفل روحانی پیشنهاد
میکنم که جناب شیدانشیدی در تمام عمر بوکالت من تبلیغ
نمایند حسن زاده گفت من نمیگذارم چه که ایشان باید بوکالت
من و آفاسید علی مدام الحیات بنشر نفحات بپردازند
شیدانشیدی گفت بندۀ فعلا در رفسنجان مشغول کارم و
در امر تبلیغ هم هر قدر از دستم برآید قدم بر میدارم شما
دیگری را معین کنید حضرات نیز گفتند و خواهدش نمودند

(۵۰۳)

شیدانشیدی جریان گفتگوی امروز را بساحت اقدس عرض
و کسب تکلیف نماید او هم عرضه کرد که جنابان حسن زاده
لعمرا و اخویشان آفاسید علی رضوانی مایلند که این عبد مدام
بوکالت ایشان مشغول تبلیغ شوم و دستگاه کسب و کار را
برچینم حالا اراده مبارک چیست آیا کما فی الساق بکاسبی
بپردازم یا پیشنهاد آقایان را بپذیرم در جواب ضمن توقيعی
پیشنهاد حسن زاده و رضوانی را تصویب م امر فرمودند
کارخانه نساجی را منحل و تمام اوقات را بهداشت خلق
اقدام نماید او هم فقط دو دستگاه نساجی برای مشغولیت
بچه هایش باقی گذاشت و بقیه را برچید و یک سال و نیم
بنشر نفحات الله گذراند در این میان آقای حسین
رجب زاده که میخواست بشهر بم مهاجرت کند و مانعی
برايش پیش آمد از محفوظ روحانی کرمان تکلیف خواست
فرمودند وکیل بگیرید او هم از پیش خود شیدانشیدی را
معین نمود لذا از طرف محفوظ روحانی کرمان بمحفل
رسنجهان توشتند که شیدانشیدی را بوکالت رجب زاده
بجانب بم حرکت دهید در آنجا وقتیکه از خود
شیدانشیدی نظر خواستند گفت اگر محفوظ روحانی مایل
هستند در رفسنجان باشمن سند معتبر در دست رارم
که در همینجا بمانم و اگر مایلند بروم اطاعت میکنم آنها

بید و سایرین گفت شما روزیکه میخواستید مرا با این
آقا عقد بیندید در صورتیکه بزرگتر او صاحب اختیارم بودید
آیا بدون اینکه من بلى بگویم میتوانستید مرا با وبد هیئت
گفتند خیر گفت پس حالا که مالک اختیار خود هستم
میگویم با اینکه او بهائی است و من مسلمان و با وصفیکه
اولاد هم از اون دارم طلاق نمیگیرم که هیچ یک مویش را
هم بتمام دنیا نمیفروشم مختصر بعد از مدتی آن مرد
با خانش باصفهان رفت و طولی نکشید که خانم مریض شد
وبچنان حال سختی افтар که اطباء مأیوس گردیدند
شبی آن زن در عالم رویا پونده زیبائی را بر شاخ درختی
ردید و بشوهر گفت این مرغ را برای من بگیر شوهرش گفت
من نمیتوانم بالای درخت بروم زن خودش بالا رفت و شاهقی
که در دست راشت شکست و در گودالی در زیر درخت
افtar که پر از مایعی شبیه بتیزاب بود و از اثر آن مایع
تمام لباسش سوخت بطوریکه بکلی بر هنره گردید در همین
حال شخصی آمد و با مهریانی دستش را گرفته از گودال -
بپرداش آورد و سرتا پایش را شسته لباس نو با پوشانید
و چنان این رویا وشن بود که جمیع جزئیاتش در مخیله
آن خانم نقش بست و بالا خره شفا یافت چند سال که
گذشت با شوهر باقتضا مأموریت دولتش ببندر عباس رفت

گفتند چون محفل مرکز قسمت امر کرده ما هم باید مطیع
باشیم مختصر شید انشیدی دو سال در برم با کمال صحبوت
روزگار گذرانید آنگاه بر حسب تقاضا محفل روحانی زاده
وموافقت محفل ملی یک سال در زاده دار و بعد سه سال
در نیشابور باعلای کلمة الله مشغول بود بالآخره دوباره
بر فرسنjan آمده مقیم گردید و گاه بدگاه با طراف حرکت نموده
بنشر نفحات الهی و تشویق دوستان میپرداخت و در هر
مورد مؤید و موفق بود و وقایع بسیار که حاکی از حصول تائید
بود برایش رخ میدارد که چند فقره آن را شخصا برای
بنده نگارنده در طهران و کرمان و رفسنجان نقل نموده و
اکنون بذکر یکی از آنها اکتفا میشود و آن اینکه تنی از احبابی
نهاند که از کارمندان دولت بود وایمان خود را مکتسب
میداشت پیش از حلول عصر تکوین یعنی قبل از جلسه سوس
حضرت ولی امرالله برسریر ولايت عظمی با صبغه مجتهد بزرگ
نهاند ازدواج نمود و از طرف اداره متبعه تامد ت چهارده
سال مأموریت بنقطه مختلفه یافته با خانم خود مسافرت
میکرد بعد بنهاند برگشت مجتهد که در این میانه پس
بعقیده داماد خود برد بود بجد در صدر برآمد
دخترش را واردار سازد که از شوهر طلاق بگیرد سایر ملاها
نیز با او همدست شده در این زینه اصرار میورزیدند دختر

و این در زمانی بود که شیرانشیدی در بندر بس رمیسرد
زن که در مجلس چشم با او افتاد یقین کرد او را در جائی
دیده است لذا پرسید شما دکتر هستید گفت خیر بعد
تفحص از احوالش بعمل آورد که در کدام شهرها بوده
است تا ببیند در چه بلده بیکدیگر مصارف شده اند
ولی معلوم شد در جائی بهم برخورده اند و در اثنا تفکر
ناگهان بیار آورد که این مرد در خواب او را از حفره
پر از تیزاب نجات دارد ^{۱۵} است پس بتحقیق امر مبارک مشغول
و بزودی به مقام ایمان و اطمینان فاییز شد .

باری شیدانشیدی سالها در رفسنجان اقامست
و بخدمت امزالله استغال راشت و گاه بگاه سفرهای کوتاه
بکران و اطرافش میکرد تا اینکه ضعف پیری بروجود ش مستولی
شد و جنابش را خانه نشین کرد . در نامه مورخ نه
شهرالعلاء ^{۱۲۵} بدیع خطاب بحقیر شرحی درین زمینه
نوشته است که قسمتو از آن بعضی عبارت این است :

(حال فدوی جویا باشید برای ورقه معافی نظام
بنده زاده آدم طهران مدت چهار ماه گرفتار تنک نفس
و سرفه و قریب الموت بودم عاقبت بنده را بردند بیمارستان
میثاقیه مدت یک ماه بودم حال هم مدت دو ماه است آمده ام
رفسنجان ضعف و نقاوت بحدی است که اگر خواستم بیرون

بروم مادر عنایت الله باید دستم بگیرد که زمین نیفتیم
چشم نا بینا شده نه میتوانم خط بنویسم و نه میتوانم
بخوانم اگر نامه ئی برسد باید مرا حم احباه الله باشم
که برایم بخوانند و جواب بنویسند خدا حافظ و نگهدارtan .
دعاؤی قدیمی عبد علیل حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی .
(انتهی)

این بزرگوار هرچند در اواخر عمر قوایش بتحلیل
رفته و چشم از بینائی افتاده بود ولی فکر و هوشش بجا
وناطقه اش در کار و چنانکه از قبل دانستیم مردی زنده دل
و خوش صحبت و مجلس آرا بود و شاید یکی از علل در ازی
عمرش با آن همه ناملایمات همین خوشحالی و شوخ طبیعی
بوده است به صورت در اواخر پائیز سال یکهزار و سیصد و
پنجاه شمسی در اعضاء و جوار حین سستی و ناتند رستی
شدت یافت بدین سبب جنابش را از رفسنجان بطریان
آوردند و در بیمارستان میثاقیه بستری کردند اما با وصف
مواظیبت اطباء و مراقبت همسرش معالجات سودی نیخشید
و بالاخره در ساعت دو بعد از نیمه شب روز سه شنبه
بیست و یکم دیماه ۱۳۵۰ شمسی مطابق دوازده هـ
شهر الشرف سنۀ یکصد و بیست و هشت تاریخ بدیع و بحساب
دیگر در ساعت دو بامداد چهار شنبه بیست و چهارم

ذیقعدة الحرام سال یکهزار و سیصد و نود و پیک قمری طومار
زندگانی فانی را در نور دید و بحسن خاتمه بعالیم باقی
خرا مید و جسدش در گلستان جاوید طهران مدفون
گردید طول عمرش بحساب قمری پنج روز کمتر از هشتاد و هفت
سال بود.

صفحه

شـ

- | | |
|-----|--|
| ٣ | مقدمه |
| ٤ | ۱- جناب رکتر عطاء الله بخشایش |
| ۲ | ۲- ۳- جناب آقا میرابو طالب و جناب آقا سید محمد |
| ٣٤ | رضا شهمیرزاده (بقیة السیف) |
| ٨٣ | ۴- جناب ملا یوسف بیک نخمن خوسفی |
| ۱۲۵ | ۵- جناب سلیمان خان تنکابنی ملقب بجمال الدین |
| ۱۴۷ | ۶- جناب آقا میرزا محمود زرقانی |
| ۲۳۱ | ۷- جناب آقا سید مصطفی شهید رومی |
| ۳۲۳ | ۸- جناب میرزا محمد علیخان بهائی |
| ۳۷۱ | ۹- جناب آقا فلا محسین آصفی |
| ۳۹۴ | ۱۰- جناب حاجی ابوالقاسم شید انشیدی |

رجال جلد اول این کتاب

مهمم

- ۱- جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی
- ۲- ۳- حضرت نیر و جناب سینا

جلد هشتم بپایان رسید ان شاء الله جلد نهم این کتاب
هم که تالیف شده و حاضر است منتشر خواهد گردید.

×××××××

××××××

ن

گ

(٥١٠)

۴- جناب آقا میرزا حسین زنجانی

۵- جناب ملا محمد رضا محمد آبادی یزدی

۶- حضرت ورقا و جناب روح الله

۷- جناب آقا ملanchرالله شهید شهمیرزادی

۸- جناب آقا شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی

۹- جناب آقا ملا محمد فاضل قائنو ملقب به نبیل اکبر

۱۰- جناب بزرگ گرایلی معروف به مستوفی

رجال جلد دوم این کتاب

مoooooooooooooo

۱- جناب آقا میرزا یوسف خان ثابت وجود اندی

۲- جناب آقا شیخ حیدر معلم

۳- جناب آقا ملا علی شهید سبزواری

۴- جناب عباس قابل آباده ئی

۵- جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی

۶- جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی

۷- جناب حاجی سید جوار کرسلاشی

۸- جناب امین العلماء شهید اردبیلی

۹- جناب حسینقلی میرزا موزون

۱۰- جناب آقا میرزا عزیزالله مصباح

(٥١١)

رجال جلد سیم این کتاب

۱- جناب آقا سید مهدی گلپایگانی

۲- جناب حسین بک کوچولینسکی

۳- جناب آقا ملا عبدالم洵ی اردکانی

۴- جناب آقا محمد نعیم

۵- جناب آقا میرزا محمد ثابت مراغه ئی

۶- جناب آقا سید محمد نظام الحکماء

۷- جناب آقا میرزا محمد ناطق اردستانی

۸- جناب آقا میرزا محمد فروغی

۹- جناب آقا میرزا علی محمد سرور شته رار

۱۰- جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

رجال جلد چهارم این کتاب

مoooooooooooooo

۱- جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا

۲- جناب آقا مشهدی عبدال قبره باغی

۳- جناب آقا میرزا عبد الله مطلق

۴- جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده

(۵۱۲)

- ۵- جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق
- ۶- جناب آقا ملا بهرام اختر خاوردی
- ۷- جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی
- ۸- جناب آقا میرزا موسی خان حکیمباشی قزوینی
- ۹- جناب آقا ملا علیجان شهید ماہ فروزگی ملقب بعلی اعلسی
- ۱۰- جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

رجال جلد پنجم این کتاب

- ۱- حضرت صدرالصلوٰر همدانی
- ۲- جناب آقا میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی
- ۳- جناب آقا سید یحیی سیرجانی (نورالشہداء)

جناب حاجی واعظ قزوینی

- ۴- جناب صدیق العلمای شهید
- ۵- جناب آقا میرزا حبید رعلی اسکوئی
- ۶- جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری
- ۷- جناب آقا محمد حسین الفت
- ۸- جناب حاج محمد طاهر مالمیری
- ۹- جناب آقا حسن فؤادی

- ۱۰- جناب زین المقربین نجف‌آبادی
- ۱۱- جناب آقا میرزا محمد باقر بصار رشتی

(۵۱۳)

رجال جلد ششم این کتاب

- ۱- جناب میرزا یوسفخان وحید کشفی
- ۲- جناب آقا سید حسن متوجه
- ۳- جناب آقا میرزا حسن رحمانی نوش‌آبادی
- ۴- جناب آقا سید عباس علوی خراسانی
- ۵- جناب آقا میرزا محمد ثابت شرقی
- ۶- جناب آقا شیخ محمد علی قائی
- ۷- جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی
- ۸- جناب آقا سید اسدالله حیرت قمی

رجال جلد هفتم این کتاب

- ۱- جناب شیخ محمد کاظم سمندر قزوینی
- ۲- جناب آقا میرزا اسدالله فاصله مازندرانی
- ۳- جناب میرزا علی اشرف عندلیب
- ۴- جناب ملا رضا نعلی بقاعی تیلکی
- ۵- جناب آقا رمضان نعلی بقاعی

- ۶- جناب علی ممتازی (فاضل یزدی)
 ۷- جناب ملا محمد صادق مقدس خراسانی
 ۸- جناب شیخ الرئیس ابوالحسن میرزا
 ۹- جناب آقا عزیزالله جذاب خراسانی
-
-
-

اعلام

خاطر شریف خوانندگان محترم را مستحضر میدارد که در مجلد حاضر (جلد هشتم مصایب) دو قسم از اغلاط پیدا شده است .

قسم اول از قبیل نقطه های کم و زیاد و دندانه های زاید و ناقص است ایضا در بعض کلمات حروفی اغافی و پس و پیش پدید آمده و نیز پاره ئی از حروف و کلمات که تصحیحش قبل از دست یا ماشین صورت گرفته بوده است بیکدیگر چسبیده یا خیلی کم رنگ شده است . همچنین در بعض موضع همراه یا تشدد از قلم افتاده یا درست بر روی حرف خود قرار نگرفته است و بکل این قبیل اغلاط بقرینه معانی پیش توان برداشت و بطور صحیح قرائت کرد و لذا ضرورت نداشت که در جدول غلطنامه درج گردد . اما قسم ثانی عبارت از اغلاطی است که ممکن است خواننده را باشتباه بیندازد لهذا ذیلا در جدول درج میگردد تا مطالعه کنندگان عزیز قهقهه آنها را تصحیح فرمایند و بعد بقرائت کتاب بپردازند .

اینک غلطنامه :

غلط	صحيح	صفحه	سطر
تصوّر دگّی	تصوّر دیگری	۳۱	۱۷
سرازیر	سرازیرکرد	۴۸	۸
دام و تعلق	دام و تعلّق	۵۶	۱۸
ب محلّ	به حلّ	۶۸	۲۰
بیش از آنکه	بیش از آنکه	۱۱۰	۱۵
همیگرفت	میگرفت	۱۲۹	۱۱
نناصیلی	تفاصلی	۲۰۶	۱۴
مضنوّعه	منوّعه	۲۵۶	۷
مولق	موفق	۲۷۸	۲
که بفتّا	که بفتّا	۲۸۰	۱۳
برسانم	رسانم	۲۹۴	۲
آزادار غ مقصود	ارغ غ مقصود	۳۲۱	۱۴
ودر کن	ودر کلّ این	۳۳۸	۱۰
شخصی	شخص	۴۰۹	۱۱
الله ابھی	الله اهبا	۴۵۶	۳
ملاقات کنید	ملاقات کنید	۴۸۶	۱۸
بپد .	بپدر	۵۰۵	۱